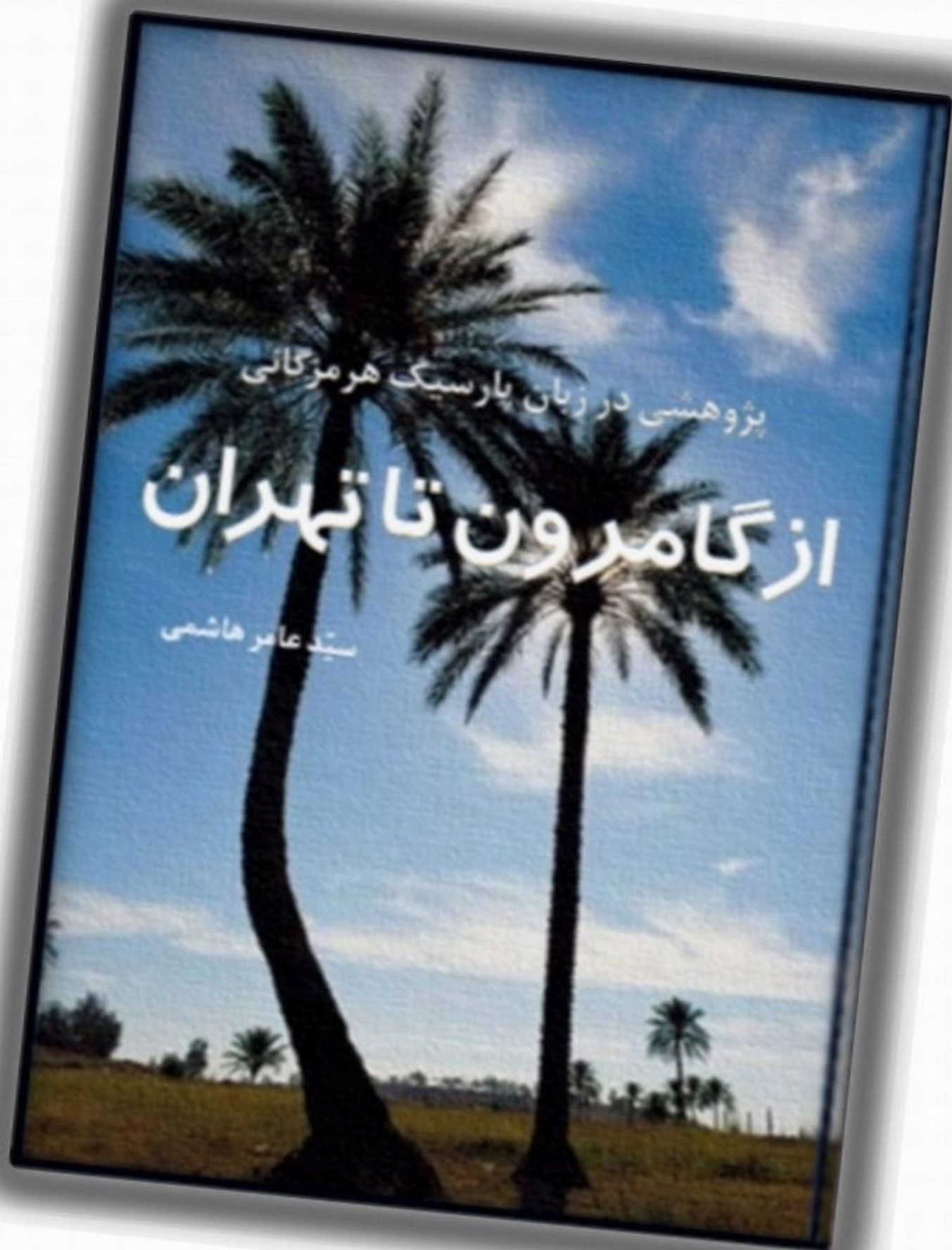


پژوهشی در زبان پارسیک هرمزگانی

از گامرون تا تهران

سید عامر هاشمی



زبان‌شناسی هرمزگان

از گامرون تا تهران

پژوهش در زبان پارسیک هرمزگانی

سید عامر هاشمی

۱۳۷۴

پس از مقاله کوتاه پروفیسور شروو Professor Skhjervo استاد و محقق زبانشناسی دانشگاه کلمبیای نیویورک، که در سال ۱۹۸۹ پیرامون زبان لارستانی و مقایسه آن با دوزبان (کُمزاری)^(۱) و (بُشگردی)^(۲) که در یکی از مجلات آمریکا منتشر شد، کتاب حاضر نخستین پژوهش گسترده و دقیقی است که پیرامون زبان پارسیک هرمزگانی انجام شده است.

در این کتاب با واژه‌ها و دستور زبانی آشنا خواهید شد که از دوره تسلط زبان پارسیک در این منطقه بکار میرود و تا حد اعجاب انگیزی دست نخورده مانده است.

از آنجائیکه با پیدایش رسانه‌های گروهی و باسواد شدن مردم، نفوذ زبان رسمی به سرعت فراگیر میشود، زبانهای بومی شهرهای ایران روز به روز رو به فراموشی میرود، لذا گردآوری و ثبت آنها پیش از آنکه دیر شود ضرورت دارد.

گردآوری زبانهای بومی^(۳) میتواند در بازسازی زبان و گشودن گره‌های دستوری و بازیافت واژه‌های گمشده بمنظور غنی تر نمودن زبان فارسی مفید واقع شود.

این کتاب، حاصل پنج سال پژوهش بی‌گرایشی است که بر اساس اصول زبانشناسی نوین، پیرامون گویشهای بومی زبان هرمزگانی و مقایسه آن با زبانهای بومی استانهای فارس، سمنان، کردستان و جنوب خراسان انجام شده است.

مهرماه ۱۳۷۴ سیّد عامر هاشمی

۱- کُمزار (قُمزار) از توابع کشور عمان است که زبان مردم آن شاخه‌ای از زبان فارسی است.

۲- بُشگرد (بُشاگرد / بُشاگرد) از بخشهای کوهستانی شهرستان میناب در استان هرمزگان است.

۳- در مبحث زبانشناسی، همه گویشهای بومی (زبان) نامیده میشوند.

نشانه‌های آوانویسی

۲ - ترمینالها	۱ - حروف
اَ ، َ مانند (آبر) a اُ ، ُ مانند (اُردک) o اِ ، ِ مانند (اِسْم) e اَ ، عا مانند (اَسْمَان) ā او مانند (کوسه) u ای مانند (ایران / شیر) i	ب b پ p ت، ط t ث، س، ص s ج j چ c ح، ه h خ x د d ذ، ز، ض، ظ z ر r ژ z̄ ش s̄ غ q̄ ق q ف f ک k گ g ل l م m ن n و مانند (وام) v ی مانند (یار) y
۳ - حروف ویژه	
ثو مانند (اورنگ) ow خُو مانند (خوردن) xow گُو مانند (گوارش) gow	
۴ - نشانه‌های دیگر	
ä (ئ) و (ع) ø نشانه صفر (تهی) xorram تشدید مانند (خُرَم) / یا ، یا اینکه (=) بمعنی اینکه () در حالت ویژگی ← تبدیل و دگرگونی [] خارج از متن	

بخش یکم

معرفی زبان هرمزگان

در این بخش نگاهی به گزاره‌های زیر خواهیم داشت :

- A موقعیت جغرافیائی و اجتماعی هرمزگان .
- B سوابق تاریخی نامهای نواحی هرمزگان .
- C بنیان زبان هرمزگانی .
- D حروف ویژه در زبان هرمزگان .

آگهی :

- ۱ - مقصود از (زبان آریائی) ، ریشه زبان فارسی و هند و اروپائی است .
- ۲ - مقصود از (دوره پیش از باستان) ، از زمان کوچ آریائی‌ها تا آغاز دوره هخامنشیان است .
- ۳ - مقصود از (فارسی باستان) ، از آغاز تا پایان دوره هخامنشیان است .
- ۴ - مقصود از (فارسی میانه) ، از آغاز دوره اشکانیان تا پایان دوره ساسانیان است .
- ۵ - مقصود از (فارسی نو) ، از ظهور اسلام تا کنون است .

A - موقعیت جغرافیائی و اجتماعی

هرمزگان در شمال تنگه هرمز و در جنوب استان کرمان واقع است . این منطقه از سوی خاور با ناحیه سیستان و بلوچستان و از سوی باختر با نواحی فارس و بوشهر همسایه است . مساحت استان هرمزگان طبق تقسیمات فعلی کشور، نزدیک به ۶۶۸۷۰ کیلومتر مربع است و میان ۲۵ درجه و ۲۴ دقیقه تا ۲۸ درجه و ۵۷ دقیقه عرض جغرافیائی و ۵۳ درجه و ۴۱ دقیقه تا ۵۹ درجه و ۱۵ دقیقه طول جغرافیائی قرار دارد . ساکنین منطقه هرمزگان و همچنین دیگر مناطق جنوبی ایران، عموماً اجتماعی از دو نژاد سفید ایرانی و سیاه آفریقائی و یا ترکیب دورگه‌ای از این دو نژاد هستند . سیاهپوستانی که بین قرون اولیه تا قرن پانزدهم میلادی، از کشورهای سودان، اتیوپی، سومالی و جیبوتی بصورت برده [از طریق عربستان] به ایران آورده شده‌اند، (سیاه زنگی) نامیده میشوند چراکه در گذشته، مجموعه کشورهای آفریقائی یاد شده، (منطقه زنگبار) نامیده میشد . سیاهپوستانی که از قبایل (تسونگا) واقع در نواحی تانزانیا و موزامبیک آورده شده‌اند (سیاه تسونگ tesung) نامیده میشدند که امروزه (سیاه توشک tusk) نامیده میشوند و سیاهپوستانی که از قبایل (سونگ) واقع در آفریقای مرکزی و زئیر آورده شده‌اند، (سیاه سونگی song.i) نامیده میشوند . با این حال، از آنجائیکه بردگان ناچار بوده‌اند به زبان صاحبان خود گفتگو کنند و از تکلم به زبان آفریقائی منع میشده‌اند، جز چند کلمه انگشت شمار از زبان آفریقائی در زبان آنان باقی نمانده است . نامهای درختانی مانند (گارم زنگی gārom zangi) بمعنی (بادام آفریقائی) و یا درخت (بوآوا)^(۱) که در جنوب ایران تکثیر یافته و اشتباهاً آنرا (زیتون) مینامند، از یادگارهای مهاجرت اجباری آفریقائیان به جنوب ایران است .

۱ - (بوآوا buāvā) درختی است با برگهای شبیه برگ انبه و میوه‌ای شبیه به گلابی و مانند انجیر دارای میانبر پر از دانه‌های ریز است . برگها و میوه این درخت دارای مرفین طبیعی است که اعتیاد آور نیست . این گیاه در جنوب آسیا و در آفریقا و آمریکای جنوبی میروید . جویدن برگ این گیاه، درد دندان را تسکین میدهد و مصرف میوه آن مسکن بسیاری دردهاست .

با این وصف زبان پارسیک هرمزگانی، در مقایسه با زبان فارسی رسمی و همچنین در مقایسه با دیگر زبانهای بومی ایرانی، تا حد اعجاب آوری سالم و بدون تغییر باقی مانده است. برای نمونه به مقایسه واژه (پلنگ) در زبانهای فارسی رسمی و فارسی هرمزگانی توجه نمائید و ببینید تلفظ این واژه در کدامیک از این دو شاخه صحیح است:

فارسی رسمی ← پَلَنگ palang
پارسیک هرمزگانی ← پُلَنگ polang

میدانیم که در فارسی باستان (گُل) را (پُل) می‌گفته‌اند و در روستاهای هرمزگان هنوز هم (گُل) را (پُل) می‌گویند. و بخش دوم کلمه (پُلَنگ) که (اَنگ) است بمعنی (دارای) میباشد چنانکه:

تفَنگ tof.ang وسیله‌ای که دارای خصوصیت (تُف) کننده است.

فَشَنگ feš.ang آنچه که دارای حالت (فش‌فشه) است.

زَرَنگ zer.ang نوزادی که زودتر از موعد مقرر متولد شود. (دارای سرعت عمل).

کَشَنگ kaš.ang چیزی که دارای کشش و جذابیت باشد. [معرب آن (قشنگ) است].

فَرَنگ far.ang آنچه دارای فَر باشد/ خدادار/ خداشناس. [امروزه (فرهنگ) گفته میشود].

لذا نتیجه می‌گیریم که:

نام { پُلَنگ pol.ang } در تلفظ پارسیک هرمزگانی بمعنی (جانوری که دارای پوست گُلدار) است، از لحاظ وجه تسمیه مقبول و صحیح است.

هدف این کتاب معرفی زبان پارسیک هرمزگانی است و مجال آن نیست که یکایک واژه‌های مطرح شده را مورد بررسی قرار دهیم و تشریح کنیم اما نتیجه حاصل از این قیاس مختصر اینست که در زبان فارسی و یا هر زبان دیگری، تغییر یک فتحه یا کسره میتواند معنی واژه را بکلی متغیر و حتی متضاد کند؛ تا چه رسد به آنکه حروف را در کلمات تغییر دهیم و آنها را تحریف کنیم بطوریکه رقم بیشماری از واژه‌ها را از نظر ساختمان، خطا تلفظ کنیم.

هرچند که از بحث خارج شده‌ایم لکن ذکر این موضوع ضرورت دارد که زبان یکنوع وسیله است و ما

آنرا نساخته‌ایم (یعنی فطری است و تکاملی نیست) . این وسیله را روز اول سالم بدست ما داده‌اند و ما آنرا به مرور، در اثر استفاده فرسوده‌ایم؛ کلمات را از حالت اصلی خود خارج کرده‌ایم و آنها را غلط تلفظ میکنیم؛ نه آنکه تمایل به اینکار داشته باشیم؛ مجبوریم؛ یعنی مجبور شده‌ایم . در طول تاریخ مجبور شده‌ایم از ادیبان جاهل تقلید کنیم؛ مجبوریم به (گپ زدن) بگوئیم (سُخن گفتن)؛ به (پَل‌گال) بگوئیم (پرگار)؛ به (دیوال) بگوئیم (دیوار) و ...

روستائیان که در گفتگو پیرو فطرت خود هستند، بسیار صحیح‌تر از ما حرف می‌زنند؛ وقتی با دقت این موضوع را بررسی کنیم می‌بینیم که حتی خداوند، فرشته واسطه گفتار خود را { گپریل } نامیده است که این نام از ترکیب { گپ (= گفتگو) + ریل (= واسطه) = واسطه گپ } پدید آمده است . اروپائیان این فرشته را { گاپریل } مینامند و در زبان عربی که حرف (گ) و (پ) وجود ندارد، این فرشته را { جبرئیل } می‌گویند .

(سُخن) بمعنی (سرزنش) است نه بمعنی (صحبت)؛ چرا با وجود آنکه قرن‌هاست این واژه در ادبیات فارسی بکار میرود، مردم از استعمال آن در گفتگوی خود پرهیز میکنند؟ برای اینکه این لفظ ضد مقصود است و به همین دلیل، مردم فطرتاً از استعمال آن ابا دارند .

حتی (صحبت) هم دقیقاً بمعنی (گپ زدن) نیست بلکه بمعنی (معاشرت و همنشینی) است . همین‌طور to tell در لاتین نیز صریحاً بمعنی (گپ زدن) نیست بلکه بمعنی (رابطه برقرار کردن) است . ما مجبوریم که غلط بگوئیم و غلط بنویسیم چون در غیر این‌صورت حرف ما را نمی‌فهمند و یا مورد تمسخر واقع میشویم . مثلاً اگر بگوئیم (آت)، کسی مقصود ما را نمی‌فهمد زیرا در فارسی { ایم آت } تبدیل شده است به { آمد } که در انگلیسی معادل است با he came نه آنکه معادل باشد با come . عبارت دیگر، (آمد) ترکیبی از دو کلمه زیر است :

ایم (= او) + آت (= آمد) ← ایم آت ← آمت ← آمد (= او آمد) .

در ترکیب فوق، نه تنها دگرگونی آوایی پدید آمده، بلکه (ت) در (آت) تبدیل به (د) شده و در نهایت از دو کلمه با معانی مستقل، یک کلمه با معنی غیر مستقل و غلط ساخته شده است . از این نوع کلمات در فارسی و دیگر زبانهای مهم دنیا بسیار است اما از آنجائیکه از نظر معنوی ضد مقصود ما نیستند از کاربرد آنها ابا نداریم؛ مثلاً کلمه (دیوار) که نه تنها یک واژه واحد نیست بلکه تحریف و غلط هم شده است . ببینید که علم زیانشناسی ما تا چه اندازه ناقص است که گفتار غلط خود را صحیح میدانیم و گفتار صحیح روستائیان را غلط می‌پنداریم؛ برای نمونه به مقایسه صفحه بعد توجه نمائید .

ترجمه کلمات (دیوال) و (دیوار) و مقایسهٔ این دو :

(دیوال) از ترکیب { دیو + وال } بوجود آمده است .

۱ - دیو (= دیو / دشمن / شیطان / عدو / بدخواه ...) .

۲ - وال (= غشاء / سد / پرده / آنچه که محیطی را از محیط دیگر جدا کند ...) .

در مجموع { دیووال (= سدِ دیو) / (= سد کنندهٔ راهِ دیو) } .

حالا ما این کلمهٔ مرکب را تحریف کرده‌ایم و آنرا (دیوار) می‌گوئیم و دیگران را هم مجبور میکنیم که مانند ما اینگونه کلمات را غلط تلفظ کنند ؛ مثلاً در مراحل آموزشی اگر دانش‌آموزی بنویسد (دیوال) از نمره‌اش کم میکنیم ؛ اینست که می‌گویم { ما مجبوریم غلط بنویسیم و غلط بگوئیم } . فرهنگ نویسان دنیا هم هرچه مردم بگویند ثبت میکنند ؛ مثلاً چون مردم به (آبتاوه) می‌گویند (آفتابه) ، اینها هم در لغتنامه‌های خود مینویسند (آفتابه) ؛ دیگر کاری به صحت و سقم الفاظ ندارند تقصیری هم ندارند چون کار فرهنگ نویس ، ثبت واژه‌هاست ؛ اما عیب کار اینست که مردم به همین غلطنامه‌ها استناد میکنند و این چرخه همینطور ادامه پیدا میکند .

در هر صورت ، این قصه سر دراز دارد و این دریای زبان ، صدها سال طول کشیده تا منجمد شده است و با شمع کوچکی که امثال ما روشن کنیم ، یخهای آن آب نمیشود و آنچه که ما را وادار به گفتن میکند ، جز احساس وظیفه نیست .

برمیگردیم به موضوع اصلی گفتار خود ، یعنی زبان پارسیک هرمزگانی :

بخشها و شهرهاییکه گویشهای آنها در این کتاب بررسی خواهد شد ، بترتیب اهمیت عبارتند از :

۱ - بشگرد Bašgard ۲ - میناب Mināb ۳ - رودان Rudān

۴ - بندرعباس Bandar.e.Abbās ۵ - بندرلنگه Bandar.e.lengē

B - سوابق تاریخی نامهای نواحی هرمزگان

شهرهائی مانند { شارگه (= جای سرشار از آب) } واقع در دماغه جنوبی تنگه هرمز که امروزه یکی از شهرهای مهم کشور (امارات متحده عربی) است و بواسطه فارسی بودن این نام ، عمال عرب امارات سردرگم شده ، گاهی آنرا { شارجه } و گاهی { شارقه } می نامند ؛ و همچنین شهر { کُمزار } که در همین دماغه واقع است و جزو کشور عمان محسوب میشود ، نامهای ایرانی برخود دارند و معلوم است که قبلاً جزء خاک ایران بوده اند . علی الخصوص که زبان مردم (کُمزار) شاخه ای از زبان فارسی است . اعراب ، نام این شهر را معرب کرده و آنرا (قُمزار) میگویند .

(کُمزار) در فارسی بمعنی زمین مرطوب و شوره زاری است که بواسطه رطوبت و نمک ، پوسته روئی خاک برآمده و توخالی شده باشد بطوریکه ورقه های نازک خاک بصورت پیاله های وارونه درآید و زیر پای آدم مثل برگ خشک درخت خُرد شود و صدا کند . ما در ایران شهرها و آبادیهای بسیاری با نامهای { کُمبو / کُمبیز / کُمیز / کُمر / ... } داشته ایم و هنوز هم داریم که مهمترین آنها ، شهر { کُم } است که امروزه بصورت معرب ، آنرا بنام { قُم } میشناسیم .

این حقیقت غیر قابل انکار است که روزگاری کشوری های سواحل جنوبی خلیج فارس و دریای عمان از جمله کشوری که امروزه (امارات متحده) نامیده میشود ، خاک ایران بوده اند و این موضوع را فراموش کرده اند که ما بواسطه مشکلات سیاسی در چند قرن گذشته ، راضی به استقلال آنها شده ایم ؛ حالا همینها که استقلال یافتگان خودمان هستند ، ادعای جزایر ما را دارند آنهم جزایری که خود بر ایرانی بودن خود گواهی میدهند . چه گواهی بهتر از نامهای فارسی (تُمپ بزرگ) و (تُمپ کوچک) یعنی (تپه بزرگ و تپه کوچک) که خود دولت امارات نیز بر همین نامها مقرر است . سبب اینکه اعراب ، این جزایر را (تُمب) می نامند آن است که در زبان عربی حرف (پ) وجود ندارد .

هفته نامه (حبل المتین) چاپ کلکته در شماره یکم ، صفحه ۹ مورخ دوشنبه ۲۳ ژوئن ۱۹۲۴ در این مورد چنین مینویسد :

« ... همینکه یک نظر سطحی به نقشه ایران افکنده ، می بینیم از دهانه بندر گوادر گرفته تا برسد به

بصره، بالغ بر ۱۲۰۰۰ میل سرحدات بحری جنوبی ما است .
چند صد بندر، جزیره و شبه جزیره‌های بزرگ و کوچک معمور و غیر معمور داریم که اگر عطف توجهی به آنها شود، پس از چند سال، بیش از عایدات امروزه، دولت خواهد توانست از این قطعات ساحلی خود، فایده بگیرد . بواسطه نداشتن اداره بحری [نیروی دریائی] است که تا کنون ملک طلق موروئی خودمان یعنی (بحرین) را نتوانسته‌ایم قبضه نمائیم و خیلی دخالت‌های بیجا بر جزیره‌های معروف، مانند قشم و هنگام، اجانب مینمایند .
بندر دُبی، شارجه، رأس‌الخیمه و امثال آن که در خریطه [نقشه جغرافیائی] ما داخل است، زیر بال دیگران رفته، خودسر آمده‌اند . عمانات که در تاریخ ایران همیشه داخل بوده، مجزا گردیده، حال اینکه ثلث نفوس عمانات، بلوچهای ایرانی‌اند ... »

(هرمز) نام کدام نقطه از منطقه هرمزگان بوده است ؟

اطلسهای تاریخی موجود در دانشگاه تهران، وجود شهر (هرمز) را تا ۴۰۰۰ سال پیش در محل کنونی میناب تأیید میکنند .
در دوره هخامنشیان، میناب کنونی { هَرْمُزی harmozi } و جزیره قشم { اَرَاکْتَا orāktā } نامیده شده است . خلیج فارس در این دوره { دریائی هِچا پارس ای تی deryā.ti.hecā.pārs.ay.tay } یعنی (دریائیکه از پارس می‌آید) نامیده میشده است .
امروزه پس از گذشت قریب ۲۵۰۰ سال از دوره هخامنشی، اگر عبارت فوق را با شاخه‌های مختلف زبان (پارسیک) که بازمانده از زبان دوره هخامنشی است و در نیمه غربی ایران رواج داشته مقایسه کنیم، معلوم میشود کدام شاخه اصالت خود را بیشتر حفظ کرده است :

فارسی رسمی نو :	دریائی که از پارس می‌آید .	daryā.ei ke az pārs mi.āyad .
فارسی عامیانه :	دریائی که از پارس می‌آد (می‌آت) .	daryā.ei ke az pārs mi.ād .
فارسی کردستانی :	زِریاوی که لَه پارس تی‌آیث (تی‌آت) .	zeryā.vi ke la pārs ti.ayt .

daryā.ei ke az pārs a.dā .	دریائی که از پارس آدا (آت آ) .	فارسی بستکی ^(۱) :
daryā.ei ke az pārs dā .	دریائی که از پارس دا (-ت آ) .	فارسی لارستانی :
deryā.ei ke ay pārs a.t.ayt .	دریائی که آی پارس آتئی ت .	فارسی هرمزگانی :
deryā ti hecā pārs ay.t.ay	دریا تی هچا پارس ای تئی .	فارسی هخامنشی :

در مقایسه فوق نسبت به فارسی هخامنشی :

فارسی رسمی نو : از همه تغییر یافته تر است .

فارسی لارستانی : از همه خلاصه تر است .

فارسی کردستانی : از همه قدیمی تر است .

فارسی هرمزگانی : از همه نزدیکتر است .

برگردیم به بحث دگرگونی و تحول نامهای شهرهای هرمزگان :

در دوره اشکانیان نیز (میناب) کنونی { harmuziā } و جزیره (قشم) همان { orāktā } خوانده شده است .

در دوره ساسانی ، (میناب) کنونی { hormuz } و جزیره هرمز کنونی { jeron } نامیده میشده است .

کشف سکه های نقره دوره ساسانیان در حفاریهای اسکله { suru } ← [بندر شهید رجائی فعلی] نشانه فعال بودن این محله قدیمی بندرعباس ، در آن دوره است .

از آنجائیکه نام و نامگذاری از زبان و تاریخ جدا نیست ، در این گفتار ، ضمن بررسی ریشه نامهای برخی شهرها و آبادیهای هرمزگان ، درخواهیم یافت که چگونه تیمور لنگ موجب شد نام ۳۶۰۰ ساله (هرمز) به جزیره جرون منتقل شود و نام (میناب) جای هرمز کهنه را بگیرد .

۱- بستک bastak مرکز ناحیه جهانگیره ، از توابع شمالی استان هرمزگان است اما از لحاظ فرهنگی با لارستان فارس همخوانی دارد .

۱ - میناب Mināb (= خندق)

اگرچه اطلسهای موجود در دانشگاه تهران، مکان (هرمز) را در محل کنونی شهر (میناب) نشان میدهند لیکن واقعیت اینست که (میناب) همان (هرمز) باستانی نیست بلکه شهر جداگانه‌ای است که پس از ویرانی و متروک شدن هرمز باستانی، در نزدیکی آن تدریجاً پا گرفت. لذا، (میناب) آن (هرمز) که (مارکو پولو) از آن یاد کرده، نیست. به عبارت دیگر، اینطور نبوده که به جهتی نام (هرمز) مبدل به (میناب) شده باشد. به زبان ساده‌تر، حدود ششصد سال قبل، هرمز باستانی توسط تیمور گورکانی ویران شد و حدود پنجاه الی صد سال پس از آن، آبادی کوچکی در اطراف یکی از قلاع باستانی هرمز که (قلعه میناب) نامید میشد بر پا گردید و این آبادی بنام آن قلعه نامیده شد. [اسناد موجود نشان میدهد که تا سال ۱۳۰۰ خورشیدی ۸۰٪ از قلعه مذکور سالم و مورد استفاده بوده^(۱) و اکنون نیز حدود ۱۰٪ از آن باقی است].

مردم بومی میناب برخلاف هرجای دیگر، شهر میناب را (قلعه میناب) مینامند و لفظ (شهر) را در مورد آن بکار نمی‌برند؛ برعکس، روستاهای خیلی قدیمی و باسابقه را تا شعاع ۱۵ کیلومتری (شهر) مینامند. مثلاً وقتی از روستا به میناب می‌روند، می‌گویند «داریم به قلعه می‌رویم» و هنگامیکه از میناب به روستای خود بر می‌گردند، می‌گویند «داریم به شهر می‌رویم» و این نه از روی اشتباه است بلکه نشان این واقعیت است که روستاهایشان (اگرچه نامهای اختصاصی خود را داشته‌اند) روزگاری جزء محله‌های شهر هرمز بوده‌اند پس جزئی از شهر محسوب می‌شده‌اند اما تا ۵۰۰ سال قبل، در مرکز فعلی میناب، جز قلعه‌ای بنام (قلعه میناب) چیز دیگری نبوده است.

۱- رجوع نمایند به کتاب (جنوب همیشه محروم) از همین مؤلف.

چگونگی ویران شدن شهر (هرمز) باستانی

متأسفانه یکی از مشکلات منطقه هرمزگان، عدم توجه به تألیف و تدوین آثار ادبی و تاریخی بوده و هست. به همین دلیل هیچگونه اثر ادبی یا تاریخی بمنظور کسب اطلاع از گذشته این ناحیه در اختیار نیست. اندک آثاری هم که موجود است، از سال ۱۳۰۰ خورشیدی به بعد تألیف شده و مؤلفین آنها غیر بومی و عموماً بوشهری و یا از اهالی فارس بوده‌اند. لذا تاریخ دقیق حمله تیمورگورکانی و چگونگی آن کاملاً روشن نیست و اطلاعات ما بر اساس تحقیقات شفاهی و روایت است.

بنظر میرسد که تیمور بدمبال فرو نشانیدن شورش سیرگان [سیرجان] در سال ۷۹۸ یا ۷۹۹ هجری قمری به این ناحیه روی آورده باشد.

بطور قطع نمیدانیم که در خلال حمله تیمور، چه بر سر سکنه هرمز آمده است ولی این روایت به یقین نزدیکتر است که با حمله وی به این ناحیه، مردم که تاب مقاومت در مقابل این نابغه خونخوار را نداشته‌اند، پیشاپیش شهر را تخلیه کرده و آنچه میتوانند با خود برداشته و به جزیره (جرون) که یکی از جزایر ایالت هرمز بوده پناه برده‌اند.

میگویند که تیمور پس از روبرو شدن با شهر متروکه، تا { خور^(۱) بُنْدَزْک Ban.zark } که میان { خورِ کَرگان kargān } و { خورِ کَلاهی kolāhi } قرار دارد و تا آن روزگار از بندرگاههای مهم هرمز بوده است، به تعقیب اهالی هرمز پیش رفت و چون آنجا را خالی از سکنه یافت، آنجا را (چاخا)^(۲) نامید. از آن پس، خورِ بُنْدَزْک به خورِ چاخا معروف شد و اکنون هم به همین نام نامیده میشود.

۱- (خور XUR) انشعابهای دریاست که بشکل رودخانه در خشکی پیش رفته باشد و همراه دریا دچار جزر و مد شود.

۲- (چاخا) در زبان ترکی مغولی بمعنی خالی و تهی است و (چاخان) بمعنی دروغ است.

چگونگی پیدایش شهر (میناب)

مردمی که پس از فتنه تیمور و ویرانی هرمز باستانی، بین سالهای ۸۵۰ تا ۹۰۰ هجری قمری دوباره به این ناحیه آمدند، اینبار در جوار (قلعه میناب) ساکن شدند.

قلعه بزرگ میناب که در جوار شهر هرمز باستانی واقع بود، دارای حصاری بطول ۳۰۰ متر و عرض ۲۰۰ متر بود و چهار برج بزرگ در چهارگوشه آن قرار داشت. ضلع شمالی آن مشرف به رودخانه و ضلع شرقی بر بلندی (کوه تپه) قرار داشت و بمنظور محافظت ضلعهای غربی و جنوبی خندق حفر کرده بودند. این قلعه بواسطه داشتن خندق، به زبان پارسیک هرمزی (دژ مین هو) نامیده میشد که بمعنی (قلعه خندق) است؛ امروزه در تلفظ فارسی رسمی آنرا (قلعه میناب) میگوئیم.

در زبان امروزی هرمزگانی، (میناب) را { مینو min.ow } میگویند که تجزیه آن چنین است: در زبان هرمزگانی:

مین min (= زمین فروبرنده / زمین باتلاقی / باتلاق).

هو how (= آب).

مین + هو ← مین هو ← مینو ← میناب^(۱) (= خندق).

اکنون تنها آثار باقیمانده از قلعه میناب فقط دو برج از ضلع جنوبی است که یکی بر بلندی (کوه تپه) و دیگری در محله قلعه واقع است.

نخستین مردمی که میناب کنونی را برپا کردند، علاوه بر بخشی از اهالی سابق هرمز، خانواده‌هایی از آبادیهای اطراف هرمز باستانی بودند؛ سپس گروهی از مهاجرین عرب‌زبان بحرینی به این آبادی روی آوردند و در بخش جنوبی قلعه ساکن شدند که بعدها بازاری در جوار خندق قلعه تأسیس کردند که هنوز بنام (بازار خندق) نامیده میشود. علاوه بر اینها، تجاری از اهالی منطقه لارستان و جهانگیره، و بالاخره خانواده‌هایی از ناحیه رودبار و بشگرد جمعیت این شهر را کامل کردند.

۱- میناب (= خندق)، یکی از واژه‌های گمشده زبان فارسی است.

۲- بَشْگَرْد Bašgard (= بخش امن / بخش محفوظ)

منطقه کوهستانی و صعب‌العبور { بَشْگَرْد Baš.gard } که به غلط آنرا (بَشْکَرْد / بَشاکَرْد / بَشاکَرْد) نیز می‌گویند ، شامل چندین آبادی کوچک است که در مجموع (بَشْگَرْد) نامیده می‌شود ؛ بنابراین (بَشْگَرْد) نام یک آبادی خاص نیست .

تجزیه نام بَشْگَرْد :

{ بَش baš (= بخش) } + { گَرْد gard (= محفوظ) } ← بَشْگَرْد (= بخش محفوظ) .

توضیح :

۱- (بَش) در اکثر زبانهای بومی ایرانی ، از جمله هرمزگانی بمعنی (بخش) است .

۲- (گَرْد / گارد) در کلیه زبانهای ایرانی و هند و اروپائی بمعنی (حفاظ / حصار) است ؛ مانند :

فارسی : خسرو گَرْد (= شهری که خسرو آنرا حصار کشیده) .

فارسی : داراب گَرْد (= شهری که داراب آنرا حصار کشیده) .

فرانسوی : گارد garde (= محافظ) .

انگلیسی : گاردن garden (= باغ / محصور / حصار کشیده شده) .

بومیان اصلی بَشْگَرْد ، مردمانی سفید پوست ، قد بلند ، لاغر اندام و بسیار باهوشند و در آهنگ گفتارشان نوعی صداقت و صمیمیت نهفته است که شنونده را تحت تأثیر قرار می‌دهد .

در منطقه بَشْگَرْد ، زمین هموار کمتر دیده می‌شود و سراسر آن ، همه کوه و دره است ؛ با این وصف شغل اهالی آن عموماً کشاورزی است که با زحمت زیاد به آن می‌پردازند .

بَشْگَرْد یکی از گنجینه‌های زبان فارسی است که در آن ، واژه‌های کهنسالی از فارسی باستان بکار میرود ؛ واژه‌هایی که در فارسی نو بکلی گم شده یا فراموش شده‌اند . در گفتارهای آتی برای نمونه چند واژه اختصاصی این ناحیه را مورد بررسی قرار خواهیم داد .

۳- رودان Rudān

رودان را در گویش بومی { رودُن Rudon } می‌گویند که معنی آن همان رودان یا رودها و جمع روداست .

رودان نیز مانند بَشگرد ، نام یک آبادی بخصوص نیست بلکه شامل چندین آبادی جداگانه ولی نزدیک بهم است که در دشتی میان دو رشته کوه ، در شمال میناب واقع است و مرکز آن (دِهبارز) نام دارد . رودان در واقع یک مجتمع کشاورزی است که به برکت زمینی حاصلخیز و آب فراوان رودخانه‌ای که از میان آن می‌گذرد این موقعیت برایش فراهم شده است .

تفاوت زبان رودانی با سایر نواحی هرمزگان در صرف شناسه‌ها است و از نظر دستوری و لفظی فرق چندانی با نقاط دیگر منطقه هرمزگان ندارد . مثال :

فارسی	رودانی	مینابی
برویم	be.ra.ing	be.ra.im
بخوریم	bo.xowar.ing	bo.xowar.im
میخوریم (در آینده)	a.xowar.ing	a.xowar.im
بَزَنَش	be.zo.ṣe	be.zan.eṣ

۴ - بندر عباس (گامرون Gāmeron)

اینکه نام بندر عباس از نام شاه عباس صفوی گرفته شده و چگونگی آن بر کمتر کسی پوشیده است . طبعاً هدف ما بررسی نام قدیمی‌تر این شهر یعنی (گامرون) است . بمنظور یافتن ریشه نام (گامرون) بایستی به زمانی برگردیم که اجداد ما آریائی‌ها زیستگاه خود را در شمال خاوری روسیه امروزی (یعنی باختر سبیری) ترک کردند و گروهی بسوی اروپا (که شامل اروپائی‌ها و آمریکائی‌های امروزی میشوند) و گروهی بسوی ایران و هند (که شامل ایرانی‌ها و هندی‌ها و افغانی‌های امروزی میشوند) روی آوردند .

به احتمال قریب به یقین ، علت این کوچ ، سرد شدن ناگهانی منطقه معتدل و جنگلی و دارای حیات وحش سبیری بوده است . پیدا شدن اجساد سالم و یخزده حیواناتی از قبیل (ماموتها) در میان یخهای سبیری (آنها پس از حدود ۲۰,۰۰۰ سال) نشانه این است که در آن تاریخ ، بعلت حادثه‌ای ، محور گردش زمین بطور ناگهانی تغییر کرده و منطقه معتدله سبیری مبدل به سرزمین یخزده و غیر قابل سکونت شده و آریائی‌های ساکن آن منطقه نیز به همین دلیل مجبور به کوچ کردن بسوی مناطق گرم‌تر شده‌اند .

آریائی‌هایی که به ایران امروزی آمدند ، مانند سایر هم‌نژادان خود ، کوچ نشین بودند و بگونه ایلات و عشایر ، از طریق دامداری روزگار می‌گذرانیدند و سکونت و یکجا ماندن در آئین ایشان نبود . پس از قرن‌ها ، اندک اندک برخی از آنها دست از کوچ نشینی برداشتند و در کنار رودها و چشمه‌ها ساکن شدند و به کشاورزی و دامداری پرداختند . از آنجائیکه وجود (آب) عامل سکونت و گردآمدن آنان بود ، نخستین نامی که بر چنین آبادیها نهاده شد (آبدان) بود .

هنگامیکه دو آبدان (یعنی آبادی) نزدیک بهم برپا میشد ، لازم بود که آنها بگونه‌ای از یکدیگر باز شناخته شوند ، پس ویژگی هریک را به نام (آبدان) می‌افزودند . مثلاً اگر یک (آبدان) بالاتر از دیگری میبود ، آنها را (آبدان بالا) و (آبدان پائین) می‌نامیدند . اگر هوای یک آبدان (به نسبت) گرم‌تر از آبدان دیگر بود ، آن دو را (گرم آبدان) و (سرد آبدان) می‌نامیدند .

اما در فارسی پیش از باستان کلمه (گرم) بصورت (گهرم) و کلمه (سرد) بصورت (زَمی) بکار برده میشد ؛ چنانکه هنوز هم به فصل سرما (زَمستان) گفته میشود .

بنا بر این به آبادیهای (نسبتاً) گرم (گَهَرَمون) و به آبادیهای (نسبتاً) سرد (زَمیرون) اطلاق میشد. در بدو امر، این نوع نامگذاری در ایران بسیار متداول بود بطوریکه تقریباً در همه جای این سرزمین آبادیهای بنام (گَهَرَمون) و (زَمیرون) وجود داشت اما تدریجاً آبادیها نامهای مشخصتری بخود گرفتند. با این وجود، تعدادی از آن آبادیها با همان نامهای ابتدائی خود باقی ماندند و در طول تاریخ رشد کردند و تبدیل به شهر و شهرستان شدند. در این میان خود نامهای (گَهَرَمون) و (زَمیرون) نیز دچار دگرگونی لفظی شدند و هریک از آنها بصورت زیر تغییر کردند:

گَهَرَمون ← گَهرون ← تَهرون ← (تِهْران).
 زَمیرون ← سَمیرون ← (سَمیران).

گَهَرَمون ← گَمرون ← (گامرون) ← (بندرعباس).
 زَمیرون ← سَمیلون ← (شَمیل).

گَهَرَمون ← گَهرون ← تَهروم ← (تازم).
 زَمیرون ← سَمیلون ← (شَمیل).

گَهَرَمون ← گَهرون ← گَهَرُم ← (جَهَرُم).
 زَمیرون ← سَمیرون ← (سَمیرُم)^(۱).

بنا بر این، نامهای شهرهای (تهران، گامرون، تازم و جَهَرُم ...) از یک ریشه و به یک معنی هستند و در کنار این شهرها، نامهای (شَمیران، شَمیل و سَمیرم ...) نیز از یک ریشه و به یک معنی هستند. لذا کلیه شایعاتی که تاکنون راجع به خارجی بودن نام (گامرون) ذکر شده، همه بی پایه و اساس است و جا دارد پیشنهاد شود که نام (گامرون) به این شهر بازگردانیده شود و این بندر مجدداً (گامرون) نامیده شود.

۱- از (سَمیرُم) جهرم امروزه نشانی نیست لکن ابن بلخی و اسطخری از آن یاد کرده‌اند.

گفتیم که نامگذاری آبادیها بصورت (گهرمون) و (سمیرون) یعنی (آبادی گرم) و (آبادی سرد) یک امر نسبی بود و مقصود ما این نیست که گرمی هوای شهر تهران با گرمی هوای شهر جهرم برابر است بلکه مقصود این است که نسبت درجه حرارت دو آبادی مجاور یکدیگر مقایسه شده و این نامگذاریها صورت گرفته است. بطور مثال اگر کمی دقت کنید متوجه خواهد شد که هوای شمیران به نسبت از هوای تهران خنک تر است و همینطور هوای شمیل به نسبت از هوای گامرون خنک تر است. حتی امروزه که تعداد اندکی از (گهرمونها) و (سمیرونها) باقی مانده است، با نگاهی کوتاه به جغرافیای انسانی ایران، همه جا (سمیرمها، شمیرانها و شمیلانها) را در کنار جاهای به نسبت گرم تری چون (گهره، جهرم، تازم، تهران و گامرون) خواهید یافت:

- ۱ - (گرم) و (سرد) با فاصله ۱۰ کیلومتر؛ در شمال سردشت دزفول.
- ۲ - (گرموک) و (سمیژم) با فاصله ۲۰ کیلومتر؛ در استان اصفهان.
- ۳ - (جهرم) و (سمیژم) که گفتیم امروزه از (سمیرم) جهرم نشانی نیست.
- ۴ - (گراتی) و (سیرغان) با فاصله ۲۵ کیلومتر؛ در جنوب اسفراین.
- ۵ - (تازم) و (شمیل) با فاصله ۵۰ کیلومتر؛ در جنوب حاجی آباد هرمزگان.
- ۶ - (گامرون) و (شمیل) با فاصله ۶۰ کیلومتر؛ در هرمزگان.
- ۷ - (تهران) و (شمیران) در استان تهران.

۵ - بندر لنگه Bandar.e.Lenge

از دیدگاه برخی از محققین، (لنگه) معادل واژه عربی (لنجه) (= بادیه نشین) است و برخی نیز آنرا (بی همتا، نادر، تک و یکتا) معنی کرده اند. برخی بر این باور هستند که این بندر در دوره هخامنشیان آباد بوده و (گوگانا gugānā) نام داشته است. برای روشن شدن اینکه (بندر لنگه) روزگاری (گوگانا) و یا (لنجه) نامیده میشده یا نه؛ و اینکه (لنگه) از چه ریشه ای است و چه معنی دارد؛ هر نام را بطور جداگانه بررسی خواهیم کرد:

الف - گوگانا gugānā :

واژه باستانی (گوگانا) از دو بخش (گو gu) (= مدفوع) و (گانا gānā) (= گند / بد بو) ساخته

شده که روی هم بمعنی (گه بد بو) یعنی (گوگرد) است .
 [اصولاً خود کلمه (گوگرد) در فارسی ، در اصل (گوگرت gu.gart) یعنی (پودر مدفوع) است و این نام از آن جهت بر این ماده نهاده شده که از نظر شکل و رنگ و بو شبیه به مدفوع انسان است .]
 آبگرم (خورگو xur.gu) در ۶۶ کیلومتری شمال بندر عباس ، از آنجائیکه دارای گوگرد فراوان است و بوی بدی میدهد ، این نام را بر خود دارد .
 نام آبگرم (گنو gen.ow) بمعنی (آب گند / آب بد بو)^(۱) واقع در ۴۲ کیلومتری شمال بندر عباس نیز از همین خانواده است .
 با توجه به آنچه که گفته شد ، (گوگانا) نمیتوانسته نام باستانی بندر لنگه بوده باشد ، مگر آنکه ثابت شود که در این بندر معدن گوگرد وجود داشته است اما این نام میتواند نام بندر خمیر بوده باشد زیرا معدن گوگرد این ناحیه شهرت جهانی داشته است .

ب - لنجه lenje :

واژه عربی (لنجه) نیز میتواند نام متناسبی برای این بندر باشد زیرا :
 اولاً لنگه نه بادیه بوده و نه بادیه نشین داشته .
 ثانیاً در فارسی ، بسیار دیده شده که حرف (گ) معرب شده و تبدیل به (ج) شود اما تبدیل حرف (ج) به (گ) در هزار و چهارصد سال گذشته سابقه نداشته است لذا (لنگه) نمیتواند (لنجه) بوده باشد .

پ - لنگه lenge :

ترکیب (لنگه) از واژه آریائی (لنگ leng) (= پا ، از بیخ ران تا نوک انگشتان) ساخته شده ، از این رو (لنگه) بمعنی (یکی از دو پا) است و نیز در معانی (یکی از دو کفش / یکی از جفت / یکی از دو چیز که مانند هم باشند) بکار میرود ولی این واژه هیچگاه به تنهایی بکار برده نمیشود و در ترکیباتی مانند : لنگه کفش ، لنگه جوراب ، لنگه بار ... بکار میرود .

با این اوصاف ، احتمال اینکه (لنگه) مختصر شده (لنگر lenger) (= لنگر) باشد به یقین نزدیک تر است که در این صورت (لنگه) بمعنی (توقفگاه کشتی / لنگرگاه / بارانداز) خواهد بود .

۱- در زبان هرمزگان (آب) را (how) میگویند که مختصر شده آن (ow) است .

C - بنیان زبان هرمزگان

از آنجائیکه ناحیه هرمزگان از نظر جغرافیائی دور از مرکز واقع بوده و جامعه هرمزگانی بدور از تحویل و تحولات مرکز کشور (در طول تاریخ) زندگی ساده و یکنواختی را می‌گذرانیده، زبان فارسی هرمزگانی نیز نسبت به زبان فارسی رسمی کمتر دچار دگرگونی شده است. در عین حال، ناحیه هرمزگان آنچنان منزوی نبوده است که بتوان بطور قطع، تاریخی برای انشقاق زبان آن از زبان فارسی قائل شد. اما وجود واژه‌هایی از دوره پیش از باستان در این زبان، وجود واژه‌هایی با متد دوره باستان و میانه، صرف افعال متعدی با متد پارسیک، عدم پذیرش واژه‌های عربی (علی‌رغم همجواری با مناطق عرب زبان)، عدم تکلم (ق) عربی، ناچیز بودن تخفیف و تحریف و تقلیب در این زبان و تلفظ صحیح کلمات، نشان می‌دهد که این زبان، نسبت به دیگر زبانهای بومی ایرانی و بخصوص نسبت به زبان فارسی رسمی، تا حد زیادی سالم و دست نخورده باقی مانده است:

۱ - کاربرد واژه‌های متروک

واژه‌هایی در زبان پارسیک هرمزگانی بکار برده میشوند که نه تنها در فارسی نو بکلی متروک شده‌اند بلکه در آثار فارسی دوره‌های باستان و میانه نیز اثری از کاربرد آنها بدست نمی‌آید. جای پای اینگونه واژه‌ها را فقط در کتب دینی زردشتی و یا در ترکیب واژه‌های مرکب فارسی یا آریائی میتوان پیدا کرد. به چند نمونه زیر توجه نمائید:

● (یاو yāv) (= آب) :

شواهد نشان می‌دهند که واژه (یاو) دست کم تا چهارهزار سال پیش در زبان فارسی بکار میرفته است. این واژه هم اکنون در زبان (بشگردی) بکار میرود. (یاو) مادر کلمات فارسی‌ئی مانند (یاوه) بمعنی (آبکی) (= گفتار آبکی) (= گفتار بیهوده) است :

(دریا) از ریشه (زریاو) (= زاینده آب) (= آب زاینده) .
 (ناو) از ریشه (نه یاو) (= آنچه بر آب نهاده شود) (= کشتی) .
 (ناخدا) از ریشه (نه یاو خدا) (= صاحب کشتی) ← (ناو خدا) ← (ناخدا) .
 وجود کلمات (navi-) بمعنی (کشتی) و (the navy) بمعنی (نیروی دریائی) در زبان انگلیسی، نشان می‌دهد که (یاو) (= آب) منحصرأً متعلق به زبان فارسی نیست و قبل از کوچ آریائی‌ها نیز در زبان اقوام آریائی بکار میرفته است .

● (کت kat) (= قطع / قطعه) :

اگرچه کلمه (کت) هرمزگانی به کلمه (cut) انگلیسی بسیار نزدیک است اما این یک کلمه کاملاً فارسی آریائی بوده و اختلاف موارد استعمال آن با (cut) انگلیسی نشان می‌دهد که از زبان انگلیسی اخذ نشده است . به عبارات هرمزگانی زیر توجه نمائید :

یک تکه نان بده yak **kat** non hā.da
 این چوب را تکه تکه کن ei dār , **kat kat** kon
 احمد دست از سرم برداشت (احمد از سرم جدا شد) Ahmad ay sarom **kati** bu(d)
 آفتابه (سفالی) از دستم افتاد و دو تکه شد karba ay dastom kow(t) o vā do **kat** bu(d)
 متأسفانه واژه فارسی (کت) در زبان فارسی رسمی مقلوب شده و مبدل به (تَکّه) شده و حال آنکه (تکه) از خانواده (تک / تکان) بمعنی (حمله) است نه از خانواده (کت) بمعنی (شکسته شده) .

● (تر ter) (= صاعقه) :

واژه (تر) در ناحیه میناب، در عبارت (تر و غار) بمعنی (برق و رعد) بکار میرود . قدمت این واژه (که در زبان فارسی بکلی متروک شده) به پیش از کوچ بزرگ آریائی‌ها برمیگردد ؛ لذا این واژه ریشه بسیاری از کلمات در زبانهای ایرانی و هند و اروپائی است . به چند نمونه از ترکیبات واژه (تر) توجه نمائید :

(تریك ter.ik) بمعنی (روشنائی صاعقه / روشنائی الکتریکی) .

(ترقه ter.aqe) از ریشه (ترکه) بمعنی (انفجار کوچک / صاعقه کوچک) .

(تریخ ter.ix) بمعنی (عصبانی) یعنی (کسی که مانند صاعقه خشمگین باشد) .

کلمات فارسی بسیاری از جمله : { آتش / آذر / آذرخش / درخشان / درخشنده / رخشان /

رخشنده / رخس / دریدن / درنده / درخت / ترسیدن / ترکیدن / ترک خوردن ... } و همچنین کلمات انگلیسی مانند { tree / trick / elec.tric / in.trigue } و بسیاری ترکیبات دیگر از مشتقات واژه آریائی فراموش شده (تر = صاعقه) هستند .

برای نمونه به فرضیهٔ پیدایش واژه (آتش) از زبان آریائی تا زبان فارسی توجه نمائید :

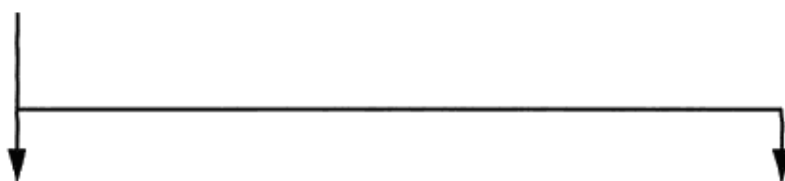
(ter) در زبان آریائی، بمعنی، (صاعقه)



(ā.ter) نخستین نام (آتش) ؛ آتشی که از صاعقه پدید آید ← (آذر) فارسی .



$(\tilde{a}.ter.xa\check{s}.p) \leftarrow (ش = xa\check{s}.p) \leftarrow + \leftarrow (\tilde{a}.ter)$ (آتش شانه)



(ã.t.a.x.š)

(ã.ter.ax.š) ← آذرخش.



آتش (ã.t.a.š)



(ter.ax.š)



تَرَخْشان ← دَرَخْشان ← رَخْشان ← رَخْشنده ...

۲ - سلامت نسبی واژه‌های هرمزگانی

از دیدگاه علم زبان‌شناسی، زبان وسیله‌ای است برای ارتباط میان افراد یک جامعه. این جامعه می‌تواند یک جامعه شهری، یا یک جامعه کشوری و یا جامعه جهانی باشد.

در این میان، هرچه زبانهای جوامع بهم نزدیک‌تر باشد، ارتباط میان آنها آسان‌تر صورت می‌گیرد و هرچه اختلاف میان زبانها بیشتر باشد، روند ارتباط و در نتیجه تبادل فرهنگ و تمدن در میان جوامع کندتر خواهد شد.

پذیرش تحولات زبان بعنوان یک عامل جبری و تسلیم در برابر آن، یک واکنش منطقی نیست. بطور مثال، اینکه امروزه به (کنسرو ماهی تُن) به غلط بگوئیم (تُن ماهی) و بعد اسم آنرا بگذاریم (تحول زبان)، به خطا رفته‌ایم زیرا این تحول نیست بلکه (تخریب) است. همینطور صدها واژه دیگر در فارسی رسمی بصورت نادرست استعمال میشوند و بسیاری از زبان‌شناسان نیز از این موضوع آگاهند ولی این اشتباهات را بعنوان (تحولات زبان) پذیرفته و تسلیم شده‌اند.

در این مورد، زبانهای بومی اشتباهات کمتری دارند ولی از آنجائیکه زبان رسمی همیشه غالب است، بومی زبانان ناچارند که اشتباه مرکز نشینان را تقلید کنند. بطور مثال اگر یکنفر روستائی در مجامع رسمی واژه صحیح (سولاخ) را بجای واژه غلط (سوراخ) بکار ببرد، بی‌شک مورد تمسخر واقع خواهد شد. به چند نمونه از کلمات فارسی که بطور غلط استعمال میشوند توجه نمائید:

درست (پَل‌گال) (پَرگال) غلط.

درست (تَهنّاك) (تَنها) غلط.

درست (چار) (چهار) غلط.

درست (سولاخ) (سوراخ) غلط.

درست (سَنجیر) (زَنجیر) غلط.

هر یک از کلمات فوق دارای توضیح مفصل است که ما از آنرا مختصر کردیم. مثلاً (سولاخ) از خانواده (سول و سوله) و بمعنی (پناهگاه) است در صورتیکه (سوراخ) از خانواده (سور و سیر) و بمعنی (خوراک) است ... برای اطلاع بیشتر به بخش واژه‌نامه رجوع کنید.

نمودار قیاسی زیر ، نسبت آشفتگی را در زبان فارسی نو و دو دوره تاریخی زبان فارسی و همچنین این نسبت را در مقایسه با زبان فارسی هرمزگانی نشان میدهد :

فارسی نو	هرمزگانی	ساسانی	هخامنشی
خُشک	hošk	hušk	huška
دود	dut	dud	duta
پا (پای)	pād	pāy	pāda
انجمن	ham.jom.an	han.zam.an	han.jam.an
انبار	ham.bār	ham.bār	ham.bār
آهو	āhug	āhug	āsuka
ابرو	borg	brug	bru
ستون	estun	istun	estuna
خویش (خودی)	xowiš	xowiš	howaipašiya-
خود	xowad	xowad	howa-
کارد	kārt	kārd	kārt
برف	bafr	vafr	vafra
کاغذ	kāqat	kāqat	?
آفتابه	kar.bah	kir.bag	?
پسر	poss	poss	poss
ادرار (شاش)	ge.miz	go.miz	?
تُخم (نهال)	tuhm	tohm	tauhma
پشه	paxša	paxša	?

۳ - صرف افعال متعدی با مِتَد پارسیک

پارسیک یکی از شاخه‌های زبان پهلوی دوره میانه است که در جنوب غربی ایران بکار میرفته . قدمت این دوره به ۲۰۰۰ سال بالغ میشود . ما دقیقاً نمیدانیم که استمرار حاکمیت این شعبه از زبان فارسی ، در چه محدوده زمانی قرار داشته ولی اسنادی در دست است که نشان میدهند صرف افعال متعدی در آن مقطع با صرف افعال متعدی در زبان فعلی هرمزگان یکسان است . این وجه تشابه در زبان لارستانی نیز وجود دارد ، ولی اصالت آن در زبان هرمزگانی بیشتر محفوظ مانده است . به مقایسه زیر توجه نمائید :

فارسی نو	لارستانی	هرمزگانی	پارسیک
کردم	om - ke	em - kerd	em - kerd
کردی	ot - ke	et - kerd	et - kerd
کرد	oš - ke	eš - kerd	eš - kerd
کردیم	mo - ke	mon - kerd	e.mon - kerd
کردید	to - ke	ton - kerd	e.ton - kerd
کردند	šo - ke	šon - kerd	e.šon - kerd

توضیح اینکه در سی سال اخیر ، شناسه اول شخص مفرد (em) در زبان اکثر نقاط هرمزگان نیز تبدیل به (om) شده است لذا (اگرچه شناسه em اصیل تر است) اما ناچاریم در ذکر مثالها و نمونه‌ها از شناسه (om) استفاده کنیم تا با زبان فعلی هرمزگان منطبق باشد .

۴ - حرف (ق) عربی

علیرغم همجواری ناحیه هرمزگان با مناطق عرب زبان آنسوی خلیج فارس ، میزان پذیرش واژه‌های تازی بصورت مستقیم در زبان هرمزگان بسیار ناچیز است و ۹۵٪ واژه‌های تازی که امروزه در زبان هرمزگانی بکار میرود ، بوسیله زبان فارسی رسمی به این زبان راه یافته است . مقاومت زبان مردم این ناحیه در این مورد به اندازه‌ای است که هنوز حرف (ق) عربی در این منطقه کاملاً پذیرفته نشده و دانش‌آموزان مدارس ، به اجبار مدرسین آنرا بکار می‌برند و بسیاری افراد مُسن روستائی را میتوان یافت که اصلاً قادر به تلفظ حرف (ق) نیستند . این در حالی است که قرن‌ها پیش ، اکثر مناطق فارسی زبان ، حرف (ق) را پذیرفته‌اند و حتی لارستان نیز که تا حدود ۱۵۰ سال قبل مانند هرمزگان ، حرف (ق) را تلفظ نمی‌کردند ، اکنون آنرا سلیس‌تر از اعراب تلفظ میکنند .

مرحوم سید علاءالدین موزّخ در کتاب (تاریخ لارستان) صفحه ۹۶ درباره عدم تلفظ حرف (ق) در زبان لارستانی چنین مینویسد :

« ... مثلاً تا یک قرن پیش ، حرف (قاف) در زبان لاری یافت نمیشد و همه مردم لار با حرف (کاف) سخن میگفته‌اند ؛ چنانکه در این باره ، امام جمعه قدیم شیراز در یک قرن پیش ، شعری نسبت به زبان آن دوره لار گفته که در اینجا برای صدق گفتار خویش می‌نگارم :

گند و کَدَح و کَبای کَتّینی لَبْظِ کَلَمِ کَدِیمِ لار است

که بفارسی کنونی چنین خوانده میشود :

قند و قَدَح و قَبای قَتّینی لفظِ قلمِ قدیمِ لار است »

D - حروف ویژه

دو حرف ویژه (گُو gow) و (خُو xow) از حروف مرکب فارسی دوره میانه (یعنی دوره ساسانی) هستند که هنوز در زبان ناحیه هرمزگان بکار برده میشوند. این حروف در خط پهلوی چنین نوشته میشدند: (گُو 𐭪𐭥)، (خُو 𐭪𐭥).

در زبان فارسی نو، از حرف مرکب (گُو) هیچ اثری نمانده ولی حرف مرکب (خُو) در خط فارسی امروزی نوشته میشود اما (واو) آن خوانده نمیشود. مانند:

نوشته میشود (خواب) ← خوانده میشود (خاب).

نوشته میشود (خواهر) ← خوانده میشود (خاهر).

نوشته میشود (خواندن) ← خوانده میشود (خاندن).

در دستور زبان فارسی، این (واو) که نوشته میشود و خوانده نمیشود را (واو معدوله) مینامند. در زبان فارسی ناحیه هرمزگان، هنوز این (واو) معدوله نشده و به همان آهنگ ۱۵۰۰ سال پیش ادا میشود.

معلوم نیست که دو حرف مرکب (خُو) و (گُو) که هر یک خود به تنهایی واژه‌ای هستند و معنی خاصی دارند، از چه تاریخی در زبان فارسی بکار می‌رفته‌اند. آنچه مسلم است، در دوره باستان (یعنی دوره هخامنشی) حرف مرکب (خُو xow) بصورت (هُو how) تلفظ میشده:

جدید	میانه	باستان
خوش	xowaš	howaš-
خویش	xowiš	howaipašiya-
خود	xowad	howa-

آثار باقیمانده از قرون ششم و هفتم هجری قمری نشان می‌دهند که حرف مرکب (خُوش) تا ۷۰۰ سال پیش با تلفظ اصلی خود در زبان رسمی فارسی بکار میرفته است .
به نمونه‌های زیر توجه نمائید :

در آن ساعت که ما را وقت (خُوش) بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش^(۱) بود
گلستان سعدی

پس بپرسیدش که این احوالِ (خُوش) که برون است از حجابِ پنج و شش
مثنوی مولوی

طایفه نَخجیر در وادیِ (خُوش) بودشان با شیر ، دائم کشمکش
مثنوی مولوی

هر دوئی (خُوردند) از یک (آبخُور) آن یکی خالی ، و آن پُر از شکر
مثنوی مولوی

چون بُود اِکراه در چندین (خُوشی) که تو در عُصیان همی دامن‌کشی
مثنوی مولوی

شیر گیر از خونِ نَرّه شیر (خُورد) تو بگوئی او نکرد ، آن باد کرد
مثنوی مولوی

۱- در فارسی میانه عدد (شش) را (شُش) می‌گفتند . در زبان ناحیه بَشگرد نیز (شُش) تلفظ می‌کنند .

الله الله ترک کُن هستی (خُود) چونکه خواندستت ، بروای مُعتمد

مثنوی مولوی

اینگونه اشعار که با تلفظ صحیح حرف (خُ) قافیه آنها موازنه خواهد شد، در آثار شعراء تا قرن هفتم فراوان دیده میشود .

به چند نمونه از ترکیبات حروف مرکب (خُ) و (گُو) در زبان هرمزگانی توجه نمائید :

ترکیبات (گُو gow)	ترکیبات (خُ xow)
gowar کِنار / پهلُو / نزدیک	xowarden خوردن
gowak قورباغه	xowten خوابیدن
gowask گوساله	xowanden خواندن
gowazn گوزن	ā.xowand آخوند
gowamz نوعی زمبور بزرگ	xowarāk خوراک
gowan پسته وحشی	ā.xowar آخور
gowajg فندق / گویچه	xowasten خواستن
gowarg برگ درخت	xowastār خواستگار
gowačeg کودک / بچه	xowah خواهر
gowareq̄ نوعی ماهی کوچک	xowad خود
gowalm گرداب	xowaš خوش

بخش دوم

دستور زبان هرمزگان

در این بخش نگاهی به گزاره‌های زیر خواهیم داشت :

- A ساختمان جمله .
- B نام و نشان .
- C ساختمان فعل .
- D ستاک (ماده فعل) .
- E افعال کمکی (معین) .
- F پسوندهای کمکی .
- G پایانه (مصدر) .
- H ساختمان فعل امر .

آگاهی :

در صورتی که حرف یا حروفی در برخی کلمات هرمزگانی که با خط لاتین نوشته شده‌اند در پراتنز قرار داشته باشند، به این معنی است که آن حرف یا حروف طبق قاعده زبان پارسیک بایستی وجود داشته باشند، اما بمرور زمان حذف شده و تلفظ نمیشوند .

مثال : بردند bor(d) - son

A - ساختمان جُمْلَه

در زبان پارسیک هرمزگانی ، ساختمان جمله جز در نشانه‌های مفعولی و شناسه‌های صرفی تفاوت دیگری با ساختمان جمله در فارسی رسمی ندارد .

۱ - نشانه مفعول بیواسطه (را)

(را) بکلی در زبان هرمزگان بکار نمی‌رود و جملات (در اکثر موارد) بدون استفاده از این نشانه ، مفهوم کامل خود را دارا هستند . مثال :

ketāb-om hāda	کتابم (را) بده
berār-et om-di(st)	برادرت (را) دیدم

هرگاه لزوم کاربرد نشانه‌ای برای مفعول ، غیر قابل اجتناب باشد ، ترکیب اضافی (بئی bay) بمعنی (برای) ، پیش از مفعول قرار می‌گیرد و جمله را کامل میکند . مثال :

bay to om-di(st)	تو (را) دیدم
bay Hušang om-za(d)	هوشنگ (را) زدم

ترکیب اضافه (بئی bay) (= برای) جز در نشانه مفعول ، در معنی اصلی خود نیز بکار می‌رود :

bay ċe hond-i	چرا آمدی ؟ (برای چه آمدی ؟)
non bay to om-vā(rd)	نان (برای) تو آوردم
juti bay to om-xari(d)	کفش (برای) تو خریدم

۲ - نشانهٔ مفعول صریح (از)

نشانهٔ مفعول صریح در زبان هرمزگان (ای ay) بمعنی (از) و همچنین بمعنی (مال) است که به هر دو معنی بکار میرود . مثال :

ay to ba me rasid-en	(از) تو بمن رسیده است
i joma ay me-en	این پیراهن (مال) من است

۳ - شناسه‌های صرفی

تفاوت ساختمان جمله از نظر شناسه‌های صرفی منحصر به صرف افعال متعدی است که بطور شناسهٔ پیشین صرف میشوند . مثال :

(۱) om-xoward	خوردم
om-bord	بردم
om-di(d)	دیدم

در صرف افعال لازم ، همین مقدار تفاوت نیز از میان میرود :

rowt-om	رفتم
xowt-om	خُفتم (خوایدم)
kowt-om / kaft-om	افتادم

۱- در بیشتر نقاط هرمزگان ، شناسهٔ (om) جایگزین (em) شده است ؛ مثلاً بجای (em-xoward) گفته میشود (om-xoward) لکن حالت اصلی آن (em) است و هنوز هم در برخی نقاط شناسهٔ (em) استعمال میشود .

۴ - حرف اضافهٔ (در)

در زبان هرمزگان کلمهٔ (در) بکلی استعمال نمیشود و بجای آن از (tu تو) (= درون) استفاده میشود. آنهم به شرطی که مقصود عبارت (مکان محصور) باشد. در غیر اینصورت، این حرف بکار برده نمیشود. مثال :

me tu serāh hast-ar-om

من (در) خانه بودم

(مکان محصور) :

me Tehrān hast-ar-om

من ... تهران بودم

(مکان غیر محصور) :



B - نام و نشان

۱ - نام شناس (اسم معرفه)

در این زبان برای نام شناس، معمولاً پیشوند (هم‌آ) (= همان) و یا پسوند (او u) بکار می‌رود اما نشانه معرفه صورتهای دیگری هم دارد. مثال :

مرد	bā-mard	همان مرد
زن	dā-zan	همان زن
چیز	ham-ā-yā	همان چیز
جا	ham-ā-jā	همان جا
شخص	ham-ā ādam	همان آدم (همان شخص)
اسب	asp-u	همان اسب
یار	yār-u	همان یار

۲ - نام ناشناس (اسم نکره)

برای نام ناشناس پیشوند (yak) (= یک) بعلاوه پسوند (i) بکار می‌رود :

مردی	ya(k) mard-i	یک مردی
اسبی	ya(k) asp-i	یک اسبی
شهری	ya(k) šahr-i	یک شهری

۳ - نام کوچک (اسم مصغر)

نشانه کوچکی و تصغیر (ak) است :

غلام کوچک	qolom-ak	غلوَمَک
کودک کوچک	koterk-ak	کو تر کَک
بچه کوچک	bač-ak	بَچَک

۴ - نشانه جمع

نشانه جمع در این زبان (on) است و شکل دیگری ندارد :

mard-on	مردان
zamin-on	زمینها
abr-on / yowr-on	ابرها
gozer-on	بزرگان

۵ - نشانه های شمارشی

نشانه‌هایی که در شمارش بکار برده میشوند عبارتند از :

mardom	مردم	برای جمعیت
sar	(نفر)	برای انسان
tāk	(رأس)	برای حیوانات
jok	(جفت)	برای هر چیز دو قلو

bel	(لنگه)	برای یکی از جفت
konta	(کُنده)	برای درخت
dang	(دانه)	برای هرچیز مانند میوه یا تخم مرغ
tā	تا	برای شمارش اعداد
dar	(درب)	برای شمارش خانه (منزل) و تفنگ .

۶ - شناسه (ضمیر)

الف - شناسه‌های اشاره مفرد :

ā	برای اشاره به بلندی
u	برای اشاره به مکان دور
i	برای اشاره به مکان نزدیک

ب - شناسه‌های اشاره جمع :

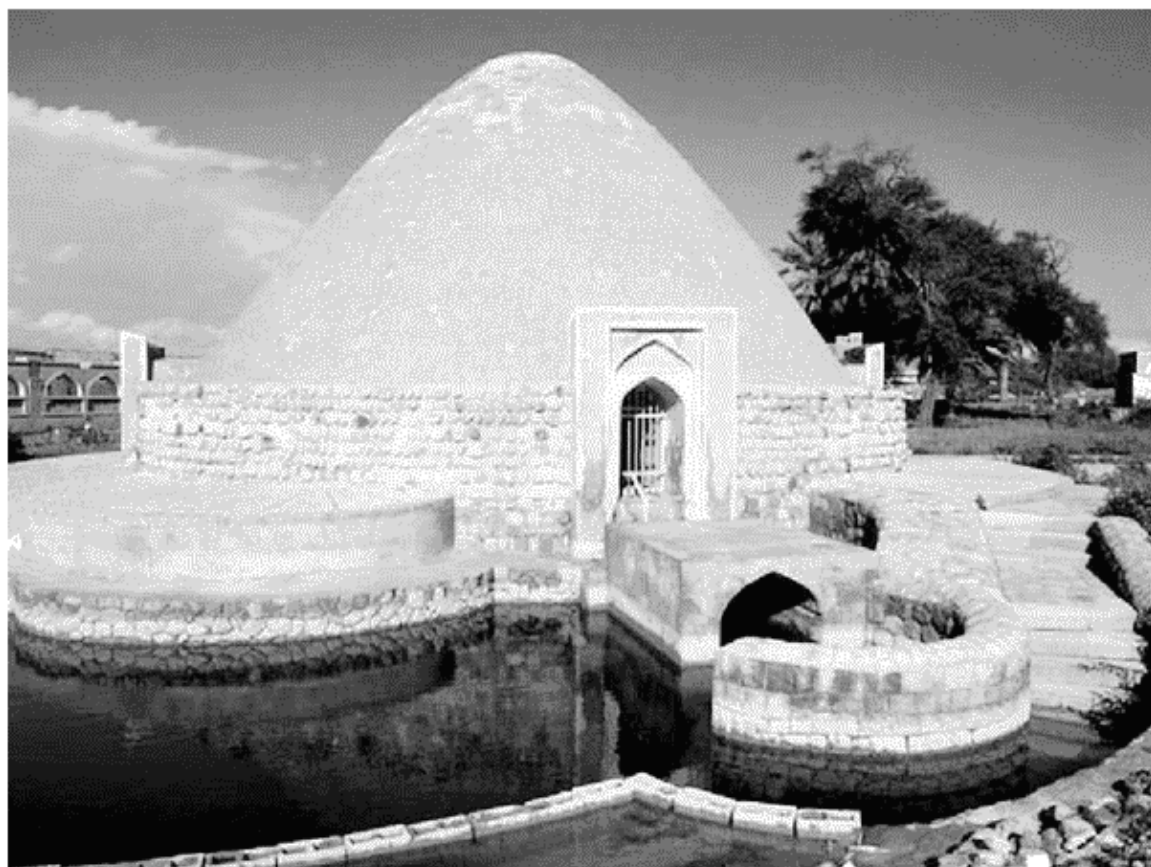
ā-son	برای اشاره به بلندی
u-son	برای اشاره به مکان دور
i-son	برای اشاره به مکان نزدیک

پ - شناسه‌های سرانۀ گسسته (ضمایر شخصی منفصل) :

me	من	mā	ما
to	تو	somā	شما
ā	او	i-son	ایشان

ت - شناسه‌های دارائی پیوسته (ضمایر ملکی متصل) :

- mon	(مال) ما	- em / - om	(مال) من
- ton	(مال) شما	- et	(مال) تو
- son	(مال) ایشان	- eš	(مال) او



C - ساختمان فعل

همانگونه که در بخش یکم اشاره شد ، در زبان فارسی هرمزگانی ، افعال به دو دسته (لازم) و (متعدی) تقسیم میشوند که هر یک دارای ساختمان تصریف ویژه‌ای هستند . افعال لازم در همهٔ زمانها به یک روش صرف میشوند ولی صرف افعال متعدی در زمانهای گذشته و زمانهای حال متفاوت است . همچنین افعال متعدی در زمان گذشته به دو روش (شناسهٔ پیشین) و (شناسهٔ پسین) صرف میشوند . در این بخش ، پیش از پرداختن به صرف افعال ، پیشوندها و پسوندهای فاعلی را مورد بررسی قرار خواهیم داد :

۱ - پیشوندهای فاعلی

الف - پیشوند (a-) که نشانهٔ استمرار و معادل با (می) در فارسی است :

a-hond-om	می آمدم
a-tā-(o)m	می آیم
a-xoward-om	می خوردم
a-xowar-om	می خورم
a-navisid-om	می نوشتم
a-navis-om	می نویسم
a-rowt-om	می رفتم
a-ra-(o)m	می روم

در جدول صفحه ۲۳ نشان دادیم که شناسه اول شخص مفرد (em) در زبان پارسیک لارستانی تبدیل به (om) شده است ؛ اما در آنجا مجال این توضیح نبود که : در زبان لارستانی هنگامی که یک فعل با شناسه پیشین صرف میشود ، این شناسه بصورت (om) تلفظ میشود اما هنگامیکه یک فعل با شناسه پسین صرف میشود همان شناسه بصورت (em) بکار میرود . مثال :

می آمدم	(a)-dā-ond-em
می آیم	(a)-dā-em [حرف (t) تبدیل به (d) شده است]
می خورم	a-xor-em
می رفتم	a-ċed-em
می روم	a-ċe-em

و هنگامیکه فعل با شناسه پیشین صرف شود ، (em) تبدیل به (om) میشود :

خورده ام	om-xard-e
داشته ام	om-bod-e
دیده ام	om-ded-e
شنیده ام	om-sonoft-e
نمی توانم	om-nā-sā (یعنی شایسته و در خور من نیست)

برمیگردیم به زبان پارسیک هرمزگانی :

ب - پیشوند (b) به دو گونه : (be-) و (bo-) بکار میرود .
 ● (be-) برای افعالی که با آوای (زیر) یا (زَبر) آغاز میشوند :

بکن	be-kan	(از مصدر کنندن)
بزن	be-zan	(از مصدر زدن)
بریز	be-riz	(از مصدر ریختن)

● (bo-) برای افعالی که با آوای (پیش) آغاز میشوند :

bo-kon	بکن	(از مصدر کردن)
bo-koš	بکش	(از مصدر گشتن)
bo-duz	بدوز	(از مصدر دوختن)

پ - پیشوند (ma-) در حالت نفی، جای پیشوندهای (be- / bo-) را میگیرد :

ma-zan	نزن	(از مصدر زدن)
ma-kan	نکن	(از مصدر کنندن)
ma-kon	نکن	(از مصدر کردن)
ma-riz	نریز	(از مصدر ریختن)

ت - پیشوند (na-) در حالت گزارش یا جواب منفی بکار میرود :

na	نه
na-hond	نیامد
na-row(t)	نرفت

بکار بردن پیشوند (na-) در افعال لازم (مانند نمونه بالا) احتیاج به همراهی شناسه ندارد اما در مورد افعال متعدی محتاج به همراهی شناسه است :

na-eš-kerd	نکرد
na-ton-dād	ندادید
na-šon-xoward	نخوردند
na-šon-di(d)	ندیدند
na-šon-did-en(d)	ندیده‌اند

در حالت استمراری ، پیشوند (na-) با پیشوند (a-) (نشانه استمرار) ترکیب میشود و حالت نفی استمراری پدید می‌آورد : [na + a → nā]

nā-kon-om	نمی‌کنم
nā-tā-(o)m	نمی‌آیم
nā-zan-i	نمی‌زنی
nā-bud	نمی‌شود

ث - پیشوند (vā) که بمعنی (دو مرتبه / دوباره / تکرار یک امر) است فقط در افعال (گرفتن) و (گذاشتن) شرکت دارد :

●	بگیر	vā-ge(r)	(بستان / بگیر)
	بردار	vā-ge(r)	(از جا بردار)
	برداشتم	vā-get-om	(گرفتم / برداشتم)
	آیا برداشتی ؟	vā-get-et ?	
	آیا برمی‌داری ؟	a-vā-ger-i ?	
	(او) برداشته است	vā-get-eš-en	
	(ما) برداشته‌ایم	vā-get-mon-en	
●	بگذار	vā-(e)l	(بهل / رها کن / اجازه بده)
	بگذار	vā-(e)l	(به نه / بگذار)
	آیا می‌گذاری	a-vā-(e)l -i ?	(اجازه می‌دهی ؟)
	اجازه می‌دهی بروم ؟	a-vā-(e)l -i bera-(o)m ?	
	اجازه دادم	vā-(e)št-om	
	اجازه نمی‌دهم	nā-vā-(e)l -om	
	اجازه نمیدهد	nā-vā-(e)šten-en	(او در حال اجازه ندادن است)

اما پیشوند (vā) در زبان پارسیک لارستانی، در بسیاری افعال بکار می‌رود :

بگیر	vā-s-i	(چیزی را دریافت کردن)
بردار	vā-s-i	(چیزی را از جایی برداشتن) [از مصدر (ستاندن)].
بگذار	vā-ne-s	(چیزی را دوباره سر جایش نهادن)
بگذار	be-øer	(بهل / اجازه بده) حرف (l) تبدیل به (r) شده است.
بگذار	vā-øer	(بهل / رها کن / باقی بگذار)
ورجوس	vā-ju(z)	(جستجو کن / دو مرتبه آنرا پیدا کن)
بنشان	vā-šan	(بنشان / بکار)

(deraxt vā-šan) یعنی (درخت بنشان) ؛ (oš-vā-šan) یعنی (دوباره او را بنشان) در مورد کسی بکار برده می‌شود که از جای خود برخاسته باشد، می‌گویند : (oš-vā-šan) یعنی (دوباره او را سر جای خود بنشان).

ج - پیشوند (hā-) که از واژه باستانی (فرا) مشتق شده است نیز (در زبان پارسیک هرمزگانی) فقط در حالت امری و حالت شرطی فعل (دادن) بکار می‌رود :

بده	hā-da		
بدهم	hā-da-(o)m	بدهیم	hā-da-im
بدهی	hā-da-i	بدهید	hā-da-in
بدهد	hā-da-it	بدهند	hā-da-(a)nd

پیشوند (hā-) در زبان (افتری سمنان) شامل دو فعل (کردن) و (دادن) است :

بده	hā-de	بدهم	hā-di
بکن	hā-ke	داده بودم	hā-dā bo-am
کرد	hā-kard	دادم	hā-dā-am

D - ستاک (ماده فعل)

افعال در زبان پارسیک هرمزگانی با یکی از دو ستاک (حال) یا (گذشته) و یا (بکمک مصدر) ساخته میشود. کوتاه‌ترین حالت ستاک، (ستاک حال) است که گاهی با دگرگونی آوایی همراه است.

۱ - ستاک حال

الف - ستاک حال با دگرگونی آوایی؛ مانند:

مصدر	ستاک حال	
vārden	tār	آوردن
honden	tā	آمدن
basten	ban	بستن
borden	bar	بردن
rexten	rez	ریختن
kowten	ka	افتادن
vāšten	vāl	اجازه دادن
yāften	yāb	پیدا کردن
čiden	čīn	چیدن
diden	dīn	دیدن

ب - ستاک حال بدون دگرگونی آوایی ؛ مانند :

مصدر	ستاک حال	
deronden	der	دریدن
jakiden	jak	جهیدن
xowarden	xowar	خوردن
xariden	xar	خریدن
čokiden	čok	بوسیدن

۲ - ستاک گذشته

ستاک گذشته با حذف (en) نشانه مصدر ساخته میشود ؛ مانند :

مصدر	ستاک گذشته	
xowanden	xowand	خواندن
xowarden	xoward	خوردن
xowten	xowt	خوابیدن
dāden	dād	دادن
buden	bud	شدن
tunesten	tunest	توانستن
čiliden	čilid	پاره شدن (نخ)
pokiden	pokid	پاره شدن (طناب)

در حالت (گذشته ناتمام) و (حال ناتمام) تمامی مصدر بکار می‌رود ؛ مثال :

a-xowanden-ar-om .	داشتم می‌خواندم
a-xowanden-om .	دارم می‌خوانم
a-rowten-ar-om .	داشتم می‌رفتم
a-rowten-om .	دارم می‌روم

E - افعال کمکی (مُعین)

۱ - فعل کمکی (بودن)

در زبان پارسیک هرمزگان ، همانند سایر زبانهای آریائی ، فعل بودن ستاکهای گوناگونی دارد که برای نمایش چگونگی کاربرد آنها ، ناچار از آوردن مثالهای فراوانی هستیم :

توجه نمائید که : ستاکهای فعل (بودن) با حروف (سیاه) مشخص شده‌اند .

hast o nist	هست و نیست
ā ei jā- ar	او اینجا بود
me ei jā-(a)m	من اینجا ام (من اینجا هستم)
how sard- en	آب سرد است
xodā hast-en	خدا هست (خدا هست است)
ei jā kas nin-en	اینجا کسی نیست (اینجا کس نی است)
hast-a-(o)m	موجودم (هستم)
hast -om-en	دارم (هستم است)
aga(r) me jā to ar-om	اگر من جای تو بودم

me ar-om ke komak-et om-da(d)	من بودم که کمکت کردم (دادم)
aga(r) to na-hast ar-i	اگر تو نبودی
a- b-om	می‌شوم (خواهم شد)
a- bud-ar-om	داشتم می‌شدم (در حال ... شدن بودم)
bud-ar-om	شده بودم
bud-ar	شده بود
a- bud-om	می‌شدم
bidār hast-ar-om	بیدار بودم (بیدار هست بودم)
bidār bud-ar-om	بیدار شده بودم
me Širāz hast-ar-om	من [در] شیراز بودم (هست بودم)
me širāz bud-a-(o)m	من [در] شیراز بوده‌ام
a-vāt-om bo-b-om	می‌خواهم باشم
ā, do kas eš-košt- a(r)	او دو نفر را کشته بود
xowad-eš ham košt-a bud-a(r)	خودش هم کشته شده بود
ei jā bā(š)	اینجا باش
ā, rowt- en	او رفته است
ā, rowt- ar	او رفته بود
aga(r) be-b-i	اگر باشی

ستاکهای فعل (بودن) را میتوان به دو دسته : (ستاکهای پیوسته) و (ستاکهای گسسته) تقسیم کرد .
 ستاکهای (پیوسته) فعل (بودن) ستاکهائی هستند که فقط در حالت پیوستگی بکار میروند و در
 حالت مفرد کاربرد ندارند و مُتکَلِّم معنی و مفهوم آنها را نمی‌داند . این ستاکها عبارتند از :

۱ - (-ar-)(= بود) . این ستاک در وسط و آخر جمله می‌آید و در ابتدای جمله بکار نمی‌رود
 مانند :

rowt-ar-om	رفته بودم
Hasan rowt-a(r)	حسن رفته بود

۲ - (-b-) ستاک حال (شدن) . این ستاک فقط در وسط جمله می‌آید و در ابتدا و انتهای جمله بکار نمی‌رود . مانند :

a-vātom bo-b-om	می‌خواهم باشم
aga(r) to na-b-i	اگر تو نباشی

۳ - (-en)(= است) . این ستاک فقط در آخر جمله بکار می‌رود . مانند :

Mahmud xowab poss.i-en	محمود پسر خوبی است
Borzu xowt-en	برزو خوابیده است

ستاکهای (گسسته) فعل (بودن) که میتوان آنها را به تنهایی بکار برد عبارتند از :

۱ - (hast)(= وجود داشتن) . مثال :

بودم	hast-ar-om	یعنی (موجود بودم = وجود داشتم)
دارم	hast-om-en	یعنی (هستی‌ام است = اکنون دارا هستم)
داریم	hast-mon-en	یعنی (هستی‌مان است = اکنون دارا هستیم)

(hast) را در زمان (حال) بدون واسطه میتوان صرف کرد :

دارم	hast-om	داریم	hast-mon
داری	hast-et	دارید	hast-ton
دارد	hast-eš	دارند	hast-šon

(hast) را در زمان (گذشته) بدون واسطه (-ar-) نمیتوان صرف کرد :

داشتم	om-hast-a(r)	داشتیم	mon-hast-a(r)
داشتی	et-hast-a(r)	داشتید	ton-hast-a(r)
داشت	eš-hast-a(r)	داشتند	šon-hast-a(r)

صرف فعل بودن در زمان (گذشته) بوسیله (hast) و (-ar-) صورت می‌گیرد :

hast-ar-im	بودیم	hast-ar-om	بودم
hast-ar-in	بودید	hast-ar-i	بودی
hast-ar-en	بودند	hast-ar-ø	بود

اما صرف فعل (بودن) در زمان (آینده) بوسیله ستاک حال (بودن) یعنی (-b-) صورت می‌گیرد :

be-b-im	باشیم	bo-b-om	باشم
be-b-in	باشید	be-b-i	باشی
be-b-en	باشند	bo-bud	باشد

(hast) بوسیله (na) و بکمک (-ar-) منفی می‌شود :

na-hast-a(r)	نبود	یعنی (نه هست بود = موجود نبود)
na-hast-ar-im	نبودیم	یعنی (نه هست بودیم = موجود نبودیم)

در ساختمان کلمه (نیست) ، (hast) دخالتی ندارد :

hast-en	هست	یعنی (موجود است)
nin-en	نیست	یعنی (نی است = نیست)

توضیح اینکه در گویش شتابزده هرمزگانی گاهی ممکن است در جواب سؤالی مانند : (فلانی در خانه هست ؟) ، بجای (hast-en) یعنی (هست است) ، گفته شود (ha) ؛ و یا بجای (nin-en) یعنی (نیست) ، گفته شود (nin) ؛ این نوع تکلم (یعنی مخفف کردن کلمات) از نظر دستور زبان معقول نیست زیرا در نهایت به تخریب زبان منجر خواهد شد .

۲ - (buden) (= شدن / تکمیل شدن / بودن) :

در زبان هرمزگان ، مصدر فارسی (شدن) وجود ندارد و (buden) عمدتاً بمعنی (شدن) بکار میرود اما همین کلمه (buden) ندرتاً در معانی (بودن) و (تکمیل شدن) هم استعمال میشود :

hast-ar-om	بودم
bud-a-(o)m	بوده‌ام
to se ruz nā-xowaš bud-i	توسه روز مریض شدی
bābak xowab mard-i- a(r)	بابک مرد خوبی بود
doxt-e me gowuk bu(d)	دختر من عروس شد
bud -ar-om	شده بودم
kār-e-ton dorost bu(d) ?	کارتان درست شد ؟
a-bu(d)	می‌شود
a-buden-en	دارد می‌شود
bud bud-en	تکمیل شده است
Hasan bud bud-en	حسن (از نظر مادی) تکمیل شده است

در عین حال (buden) عمدتاً بمعنی (شدن) بکار میرود . به صرف فعل (buden) در زمان گذشته ساده (ماضی مطلق) توجه نمائید :

bud-im	شدیم	bud-om	شدم
bud-in	شدید	bud-i	شدی
bud-en(d)	شدند	bu(d)-ø	شد

اکنون فعل (buden) را در زمان گذشته دور (ماضی بعید) صرف میکنیم :

bud -ar-im	شده بودیم	bud -ar-om	شده بودم
bud -ar-in	شده بودید	bud -ar-i	شده بودی
bud -ar-en(d)	شده بودند	bud -ar-ø	شده بود

۲ - پسوند مفعولی (-a)

پسوند (-a) نشانه مفعولی ، مانند آنچه که در فارسی رسمی در ترکیبات { کرده ، خورده ، برده ، شده ... } وجود دارد :

zad-a bu(d)	زده شد
xoward-a bu(d)	خورده شد
did-a bu(d)	دیده شد
borid-a bu(d)	بریده شد

دیگر افعال کمکی که در زبان پارسیک هرمزگانی بکار میروند عبارتند از :

honden	آمدن
xowasten	خواستن
vāsten	نیاز داشتن
bāyesten	بایستن
tunesten	توانستن
kerden	کردن
dāden	دادن
vārden	آوردن
zaden	زدن

F - پسوندهای کمکی

۱ - پسوند کمکی (and) : که در فارسی باستان بمعنی عدد مبهم (از ۱ تا ۹) و همچنین بمعنی (چند) (= چه اند) است ، در زبان پارسیک هرمزگانی نیز به همان معنی در صرف افعال (ناتمام مجهول) بکار میرود . مثال :

a-borden-and-om	دارند مرا می‌برند	(چند نفر)
a-diden-and-mon	دارند ما را می‌بینند	(چند نفر)
a-rowten-an(d)	دارند می‌روند	(چند نفر)
a-xowanden-an(d)	دارند می‌خوانند	(چند نفر)

پسوند (and) در فارسی رسمی نیز کاربرد فراوان دارد :

mi-bar-and	می‌برند	(چند نفر)
mi-bin-and	می‌بینند	(چند نفر)
mi-duz-and	می‌دوزند	(چند نفر)

۲ - پسوند کمکی (end) : (در حالت جمع) هرگاه افعال (ناتمام مجهول) تمام شود یا مشخص شود که در آینده شروع شده و پایان می‌رسد ، پسوند (end) بکار برده میشود :

gorg-on xowar(d)-son-end-i	گرگها او را خوردند
ā-son bor(d)-son-end-om	آنها مرا بردند
za(d)-son-end-et	تو را زدند
a-zan-end-et	(عاقبت) تو را می‌زنند

G - پایانه (مصدر)

مصدرها در زبان پارسیک هرمزگانی همانند فارسی ساخته شده‌اند و تنها تفاوت مصدرهای فارسی رسمی و هرمزگانی در (en) بجای (an) در نشانه مصدر است :

نشانه مصدر فارسی	نشانه مصدر هرمزگانی	
tan	ten	مانند : eškasten (= شکستن)
dan	den	مانند : jakiden (= جهیدن)
idan	iden	مانند : cariden (= چریدن)
ānidan	onden	مانند : caronden (= چرانیدن)

گونه‌های مصدر عبارتند از :

۱ - بسیط ۲ - مرکب ۳ - پیشوندی ۴ - اصلی ۵ - جعلی

۱ - پایانه ساده [مصدر بسیط] ؛ مانند :

افتادن	kow.ten	
رفتن	row.ten	
آوردن	vār.den	در زبان بشگردی : yāver.den
بردن	bor.den	

۲ - پایانه آمیخته [مصدر مرکب] ؛ مانند :

پرت کردن	tow̄s dā.den	(پرت دادن)
پرتاب کردن	gā̄s dā.den	(پرتاب دادن)
گم کردن	gār ker.den	
باز آوردن	pas vār.den	

۳ - پایانه پیشوندی [مصدر پیشوندی] ؛ مانند :

برداشتن	vā-ge(t).ten
برگشتن	bar-gā̄s.ten

۴ - پایانه راست [مصدر اصلی] ؛ مانند :

خوردن	xowar.den
زدن	za.den
فرو کردن	sāf.ten

۵ - پایانه ساختگی [مصدر جعلی] ؛ مانند :

انداختن	giz.iden / kard.iden	
ترسیدن	ters.iden	
خیس خوردن	mis.iden	
متورم شدن	poloh.iden	(متورم در آب / آب‌گز شدن)

H - ساختمان فعل امر

در زبان پارسیک هرمزگانی همانند فارسی رسمی ، فعل امر تنها در دوم شخص مفرد و جمع تصریف میشود .

جز افعالی که دارای پیشوند اشتقاقی هستند ، بقیه افعال معمولاً با پیشوندهای (be) یا (bo) بعلاوه (ستاک حال) ساخته شده‌اند .

۱ - (be-) برای افعالی که با آوای (زیر یا زبر) آغاز میشوند ؛ مانند :

deriden	be-der	پاره‌کن	پاره کردن
pariden	be-par	به‌پر	پریدن
gičiden	be-gič	به‌بیز	بیختن
rasiden	be-ras	به‌رس	رسیدن
lisiden	be-lis	به‌لیس	لیسیدن
giziden	be-giz	بینداز	انداختن

۲ - (bo-) برای افعالی که با آوای (پیش) آغاز میشوند ؛ مانند :

čokiden	bo-čok	ببوس	بوسیدن
tunesten	bo-tun	بتوان	توانستن
xowten	bo-xow	بخواب	خوابیدن
čušiden	bo-čuš	بمک	مکیدن
kotiden	bo-kot	بکوب	کوبیدن

۳ - ستاک حال برخی افعال امری دارای دگرگونی واژه‌ای یا حرفی است :

vārden	biyār	بیار	آوردن
buden	ba	بشو	شدن
kāštenb	be-kār	بکار	کاشتن
yāften	biyāb	بیاب	یافتن
morden	be-mer	بمیر	مردن

۴ - افعالی که دارای پیشوند اشتقاقی هستند ، پیشوندهای (bo) یا (be) نمی‌گیرند و با همان پیشوند خود امری میشوند :

vāšten ^(۱)	vāl	بگذار	اجازه دادن
vustāden	vust	بایست	ایستادن
vāgeten	vāge	بردار	برداشتن
bargašten	bargard	برگرد	برگشتن
verestāden	verest	برخیز	برخواستن

یک مورد منحصر بفرد از افعال امری :

dāden	hā-da	بده	دادن
-------	-------	-----	------

۱ - تحریف و مختصر کردن کلمات موجب گنگ شدن زبان میشود و آنرا غیر قابل فهم میکند . اگرچه این پدیده در زبان پارسیک هرمزگانی نسبتاً کمتر است اما باز هم کلماتی مانند vāl و vāšten هستند که تحریف شده و در نتیجه گنگ و عجیب شده‌اند و حال آنکه اگر آنها را ریشه‌یابی کنیم مشخص میشود که vā.šten مختصر شده (وا هشتن) یعنی (اجازه دادن) و vāl مختصر شده (وا هل) یعنی (به هل) یعنی (بگذار / اجازه بده) هستند .

بخش سوم

صرف افعال

در این بخش نگاهی به گزاره‌های زیر خواهیم داشت :

A فهرست مصدرها و ستاکهای حال و گذشته .

B چگونگی صرف فعل .

- ۱ - شناسه‌های سرانۀ پیوسته .
- ۲ - جدول شناسه‌های فاعلی .
- ۳ - مقایسه صرف افعال لازم و متعدی در زبانهای هرمزگانی ، لارستانی و سمنانی .
- ۴ - دوجانبه بودن صرف افعال متعدی .
- ۵ - چگونگی پیدایش شناسه‌های جعلی گروه p4 .

C متد صرف افعال .

- الف - صرف افعال لازم .
- ب - صرف افعال متعدی .
- پ - صرف افعال مجهول .
- ت - صرف افعال نیمه مجهول .

A - فهرست مصدرها و ستاک‌های

حال و گذشته

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
آرد کردن (پودر کردن)	harden	har	hard
آرد کردن (بلغور کردن)	dorušten	doruš	dorušt
آمدن	honden	tā	hond
آمرزیدن	āmorziden	āmorz	āmorzid
آموختن	āmuxten	āmuz	āmuxt
آوردن	vā.rden	tār	vā.rd
اجازه دادن	vā.šten	vā.l	vā.št
اجازه گرفتن	porsiden	pors	porsid
اصابت کردن	lagiden	lag	lagid
افتادن	kowten	kow / ka	kowt
افشاندن	afšonden	afšon	afšond
امتحان کردن	āzmuden	āzmā	āzmud
انداختن	kardonden	kard	kardond
اندازه گرفتن	paymuden	paym	paymud

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
ایستادن	vu.stāden	vu.st	vu.stād
باختن	bāxten	bāz	bāxt
باریدن	bāriden	bār	bārid
بافتن	bāften	bāf	bāft
بخشیدن	baxsīden	baxs	baxsīd
برخواستن	ver.estāden	ver.est	ver.estād
برداشتن	vā.geten	vā.ger	vā.get
بردن	borden	bar	bord
برشته کردن	berizonden	berizon	berizond
برگشتن	bar.gašten		bar.gašt
بریدن	boriden	bor	borid
بستن	basten	ban	bast
بودن	(buden)	-b-	hast-ar
بوسیدن (از روی محبت)	čokiden	čok	čokid
بوسیدن (از روی احترام)	busiden	bus	busid
بیختن	gičiden	gič	gičid
پائیدن	pašiden	paš	pašid
پاره شدن (ریسمان)	čiliden	čil	čilid
پاره شدن (طناب)	pokiden	pok	pokid
پاره شدن (نخ)	čotiden	čot	čotid
پاره شدن (پارچه)	derden	der	derd
پاره کردن (ریسمان)	čilonden	čilon	čilond
پاره کردن (طناب)	pokonden	pokon	pokond
پاره کردن (نخ)	čotonden	čoton	čotond

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
پاره کردن	deronden	deron	derond
پاشاندن	pāšonden	pāšon	pāšond
پاشیدن	pāšiden	pāš	pāšid
پختن (پختن غذا با آتش)	ger.asten	ger.as	ger.ast
پختن (رسیدن میوه‌ها بطور طبیعی)	poxten	paz	poxt
پذیرفتن	paziroften	pazir	paziroft
پراندن	paronden	paron	parond
پرستیدن	parastiden	parast	parastid
پرسیدن (سؤال کردن)	porsiden	pors	porsid
پروراندن	parvaronden	parvaron	parnarond
پریدن	pariden	par	parid
پسندیدن	pasandiden	pasand	pasandid
پلاسیدن	limoriden	limor	limorid
پلکیدن (پرسه زدن)	pelakiden	pelak	pelakid
پوسیدن (به لفظ قدیم)	pusesten	pus	pusest
پوشانیدن	pušonden	pušon	pušond
پوشیدن	pušiden	puš	pušid
پهن کردن (فرش انداختن)	kardonden	kardon	kardond
پیچاندن	pičonde	pičon	pičond
پیچیدن	pičiden	pič	pičid
پیمودن (راه)	paymuden	paym	paymud
تاختن	tāxten	tāz	tāxt
تپاندن	taponden	tapon	tapond
تپیدن	tapiden	tap	tapid

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
تپیدن	tapiden	tap	tapid
تحویل دادن	esporden	espor	espord
تخریب شدن (ساختمان)	caliden	cal	calid
تخریب کردن (ساختمان)	calonden	calon	calond
تراشیدن (زنگار)	kerkonden	kerkon	kerkond
تراشیدن (مو)	terāšten	terāš	terāšt
ترساندن	tersonden	terson	tersond
ترسیدن (بطور عام)	tersiden	ters	tersid
ترسیدن (حساسیت / هیستریک)	beziden	bez	bezip
تَرشُح شدن (Splashing)	perciden	perc	percip
تَرشُح کردن (To splash)	perconden	percon	percond
ترکاندن	terakonden	terakon	terakond
ترکیدن	terakiden	terak	terakid
ترید کردن (غذا)	poniden	pon	ponid
تصفیه کردن	pālowten	pālow	pālowt
تَصَوُّر کردن	pendāsten	pendār	pendāšt
تکانیدن	takonden	takon	takond
تکیه دادن (تکیه چیزی به دیوار)	vā.rāsten	vā.rās	vā.rāst
توانستن	tunesten	tun	tunest
جذب کردن	kašiden	kaš	kašid
جَستن (از ترس)	jasten	jast-	jast-
جماع کردن	gāeiden	gā	gāeid
جُنباندن	jombonden	jombon	jombond
جُنبیدن	jombiden	jomb	jombid

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
جوشانیدن	jušonden	jušon	jušond
جوشیدن	jušiden	juš	jušid
جویدن	jowten	jow	jowt
جهیدن	jakiden	jak	jakid
چاپیدن	čāpiden	čāp	čāpid
چپاندن	čāponden	čāpon	čāpond
چپیدن	čāpiden	čāp	čāpid
چرانیدن	čaronden	čaron	čarond
چرخانیدن (محوری)	čarxonden	čarxon	čarxond
چرخانیدن (محیطی)	saronden	saron	sarond
چرخیدن (محوری)	čarxiden	čarx	čarxid
چرخیدن (محیطی)	sariden	sar	sarid
چروک خوردن	perisiden	peris	perisid
چریدن	čariden	čar	čarid
چسباندن (با چسب)	časponden	časpon	časpond
چسباندن (ماس کردن)	lagonden	lagon	lagond
چسبیدن (با چسب)	časpiden	časp	časpid
چسبیدن (ماس شدن)	lagiden	lag	lagid
چکاندن	čakonden	čakon	čakond
چکیدن	čakiden	čak	čakid
چیدن	čiden	čin	čid
خاراندن	xāronden	xāron	xārond
خاریدن	xāriden	xār	xārid
خاموش شدن (جراغ)	morden	mer	mord

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
خاموش کردن (جراغ)	košten	koš	košt
خراشاندن	čer konden	čer kon	čer kond
خراشیدن	čer kiden	čer k	čer kid
خرد کردن (جامدات)	porošten	poroš	porošt
خرد کردن (تره‌بار)	torusten	torus	torust
خریدن	xariden	xar	xarid
خزیدن	xaziden	xaz	xazid
خشکاندن (به لفظ قدیم)	hoš konden	hoš kon	hoš kond
خشکیدن (به لفظ قدیم)	hoš kiden	hoš k	hoš kid
خمیر کردن (بوسیله دست)	šorušten	šoruš	šorušt
خمیر کردن (بوسیله پا)	lapāšten	lapāš	lapāšt
خنداندن	xandonden	xandon	xandond
خندیدن	xandiden	xand	xandid
خوابانیدن	xowsonden	xowson	xowsond
خوابیدن	xowten	xow	xowt
خواستن (اراده کردن)	vāsten	vāt	vāst
خواستن (میل کردن)	xowasten	xowah	xowast
خواندن	xowanden	xowan	xowand
خوردن	xowarden	xowar	xoward
خوردن (مانند گرگ)	gorošten	goroš	gorošt
خیال کردن	engāsten	engār	engāšt
خیس کردن	misonden	mison	misond
خیسیدن	misiden	mis	misid
خیسیدن (آب‌گز شدن)	polohiden	poloh	polohid

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
دادن	dāden	dah	dād
دانستن	donesten	don	donest
درخشیدن	deraxsiden	deraxs	deraxsid
دزدیدن	doziden	doz	dozid
دمیدن	damiden	dam	damid
دوانیدن	dowonden	dowon	dowond
دوختن	duxten	duz	duxt
دور زدن	sariden	sar	sarid
دوشیدن	dušten	duš	dušt
دویدن	dowiden	dow	dowid
دیدن	diden	din	did
ذوب کردن	godāxten	godāz	godāxt
راندن	ronden	ron	rond
ربودن (آرام)	robuden	robā	robud
ربودن (سریع)	zaponden	zapon	zapond
رساندن	rasonden	rason	rasond
رسیدن	rasiden	ras	rasid
رفتن	rowten	row / ra	rowt
رقصیدن	camiden	cam	camid
رماندن	ramonden	ramon	ramond
رمیدن	ramiden	ram	ramid
رنجانیدن	ranjonden	ranjon	ranjond
رنجیدن	ranjiden	ranj	ranjid
روفتن (جارو کردن)	mošten	moš	mošt

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
روفتن (پیشروی کردن)	ruften	ruf	ruft
ریختن	rexten	rez	rext
ریدن	riden	rin	rid
ریسیدن	risiden	ris	risid
زائیدن	zāeiden	zā	zāeid
زدن	zaden	zan	zad
زینت دادن	ārāsten	ārā	ārāst
سائیدن	sābiden	sāb	sābid
ساختن	sāxten	sāz	sāxt
سپردن	esporden	espor	espord
ستودن	estuden	estā	estud
سفارش کردن	esporden	espor	espord
سوختن	soxten	soz	soxt
سوراخ کردن (گوشت و غیره)	somten	somb	somt
سوزاندن	suzonden	suzon	suzond
شاشیدن	mesten	miz	mest
شدن	buden	-b-	bud
شستن	šušten	šur	šušt
شکافتن	eškāften	eškāf	eškāft
شکستن	eškasten	eškan	eškast
شکفتن	eškoften	eškofo	eškoft
شمردن	ešmorten	ešmor	ešmort
شناختن	ešnāsten	ešnās	ešnāst
شناساندن	ešnāsonden	ešnāson	ešnāsond

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
شنیدن	ešnowten	ešnow	ešnowt
فرستادن	rastāden	rast	rastād
فروختن (به لفظ قدیم)	forušten	foruš	forušt
فروریختن	caliden	cal	calid
فروکردن (و زدن)	šāften	šāf	šāft
فشردن (مثل انار)	gočārden	gočār	gočārd
فکر کردن	segāliden	segāl	segālīd
فهمیدن (درک کردن)	pašiden	paš	pašid
قاییدن (در هوا)	čākiden	čāk	čākid
قد کشیدن	bāliden	bāl	bālīd
قُر شدن	koropiden	korop	koropīd
قُر کردن	koroponden	koropon	koropond
کاشتن	kāšten	kār	kāšt
کاویدن (کاوش کردن)	kurriden	kurr	kurrid
کردن	kerden	kon	kerd
کش آمدن	temziden	temz	temzīd
کش آوردن (کشیدن فر)	temzonden	temzon	temzond
کشتن	košten	koš	košt
کشیدن	kašiden	kaš	kašīd
کندن	kanden	kan	kand
کوبیدن	kotiden	kot	kotīd
کوشیدن	kušiden	kuš	kušīd
گذاشتن (بجا نهادن)	vā.šten	vā.l	vā.št
گذشتن	gozašten	gozar	gozašt

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
گرداندن	gardonden	gardon	gardond
گردیدن	gardiden	gard	gardid
گرفتن	geten	ger	get
گرفتن (ستاندن)	sayden	sa	sayd
گریختن (فرار کردن)	goruxten	goruz	goruxt
گریختن (جیم شدن)	goliden	gol	golid
گریه کردن	geryāden	geri	geryād
گشتن	gašten	gard	gašt
گشودن	gošuden	gošā	gošud
گفتن	goften	ga	goft
گماردن	gomāšten	gomār	gomāšt
لاسیدن	lāsiden	lās	lāsid
لپه کردن (حبوبات)	dalonden	dalon	dalond
لرزیدن	larziden	larz	larzid
لنگیدن	langiden	lang	langid
لیسیدن (و خوردن)	lapiden	lap	lapid
لیسیدن (زبان زدن)	lisiden	lis	lisid
ماساژ دادن	poniden	pon	ponid
مالیدن (نوازش)	mošten	moš	mošt
مالیدن	māliden	māl	mālid
ماندن	monden	mon	mond
مُردن	morden	mer	mord
مکیدن	cušiden	cuš	cušid
نالیدن	nāliden	nāl	nālid

مصدر فارسی	مصدر هرمزگانی	ستاک حال	ستاک گذشته
نشستن	nešten	nin	nešt
نگهداشتن (در اختیار گرفتن)	dāšten	dār	dāšt
نگهداشتن (جلو گیری کردن)	gonāšten	gonār	gonāšt
نواختن	navāxten	navāz	navāxt
نوشتن (به لفظ قدیم)	navisiden	navis	navisid
نوشتن (به لفظ جدید)	navešten	navis	navešt
نوشیدن (آب و سیگار)	kašiden	kaš	kašid
نهادن (به لفظ قدیم)	nohošten	nohn	nohošt
نهادن (به لفظ جدید)	nehāden	nohn	nehād
وزن کردن	sanjiden	sanj	sanjid
هراسیدن	harāsiden	harās	harāsid
یافتن (فهمیدن)	yābiden	yāb	yābid
یافتن (پیدا کردن)	yāften	yāb	yāft



B - چگونگی صرف افعال

۱ - شناسه‌های سرانۀ پیوسته (ضمایر شخصی متصل)

در زبان پارسیک هرمزگانی چهار گروه شناسه هست که برای آسانی ، آنها را P1 , P2 , P3 , P4 می‌نامیم :

الف - گروه (P1) شناسه‌های پیوسته برای صرف افعال (لازم) در همهٔ زمانها هستند :

مفرد	جمع
-om	-im
- i	-in
- ø	-end

مثال : صرف فعل لازم (ماندن) در زمان گذشتهٔ ساده (ماضی مطلق) :

ماندم	mond-om	ماندیم	mond-im
ماندی	mond-i	ماندید	mond-in
ماند	mond-ø	ماندند	mond-end

ب - گروه (P2) شناسه‌های پیوسته برای صرف افعال (متعدی) در زمان گذشته هستند. این شناسه‌ها را میتوان پیش از ستاک یا پس از ستاک فعل بکار برد :

مفرد	جمع
-om-	-mon-
-et-	-ton-
-eš-	-šon-

مثال اول : صرف فعل متعدی (برداشتن) در زمان گذشته ساده (ماضی مطلق) بطور (شناسه پیشوند) :

برداشتیم	om-vāge(t)	برداشتیم	mon-vāge(t)
برداشتی	et-vāge(t)	برداشتید	ton-vāge(t)
برداشت	eš-vāge(t)	برداشتند	šon-vāge(t)

مثال دوم : صرف فعل متعدی (برداشتن) در زمان گذشته ساده (ماضی مطلق) بطور (شناسه پسوند) :

برداشتیم	vāget-om	برداشتیم	vāge(t)-mon
برداشتی	vāget-et	برداشتید	vāge(t)-ton
برداشت	vāget-eš	برداشتند	vāge(t)-šon

این نوع تصریف دوگانه در مورد افعال متعدی در حالت (ماضی) در زبان هرمزگان امری رایج و کاملاً طبیعی است :

آورده‌ایم mon-vārd-en یا vār(d)-mon-en
یعنی (آوردیم است) . (-en) بمعنی (است) است .

پ - گروه (P3) شناسه‌های پیوسته برای صرف افعال (متعدی) در زمان حال و آینده هستند . این شناسه‌ها جز در سوم شخص مفرد ، در همه صیغه‌ها با شناسه‌های گروه (P1) همانند هستند :

مفرد	جمع
-om	-im
- i	-in
-et	-end

مثال : صرف فعل متعدی (آوردن) در زمان آینده‌گزارشی (مضارع اخباری) :
[نشانه استمرار (a-) بعلاوه ستاک حال فعل (آوردن) بعلاوه شناسه‌های گروه (P3)]

می‌آورم	a-tār-om	می‌آوریم	a-tār-im
می‌آوری	a-tār-i	می‌آورید	a-tār-in
می‌آورد	a-tār-et	می‌آورند	a-tār-end

ت - شناسه‌های جعلی گروه (P4) همان شناسه‌های گروه (P1) هستند که بواسطه پیوند با پسوند مفعولی (a-) این گروه را پدید آورده‌اند :

مفرد	جمع
-am	-aym
-ay	-ayn
-ayt	-end

چگونگی پیدایش شناسه‌های جعلی گروه (P4)

شناسه‌های جعلی گروه (P4) فرایند همگرایی آوایی شناسه‌های گروه (P1) و نشانه مفعولی (-a) هستند . مثال :

rowt-a	رفته
rowt-am ← rowt-a-(o)m ← rowt-a-om	رفته‌ام
xowt-a	خُفته
xowt-am ← xowt-a-(o)m ← xowt-a-om	خُفته‌ام

در صورتیکه ستاک فعل به (a) ختم شود نیز چنین فرایندی پیش می‌آید :

ra ←	ستاک حال فعل (رفتن)
a-r-am ← a-ra-(o)-m ← a-ra-om	می‌روم

در افعال لازم که صیغه سوم شخص مفردشان شناسه ندارد ، (en = است) جای خالی را پُر میکند که در اینصورت نشانه مفعولی (-a) حذف میشود :

rowt-a	رفته
rowt-en ← rowt-a-en	رفته است

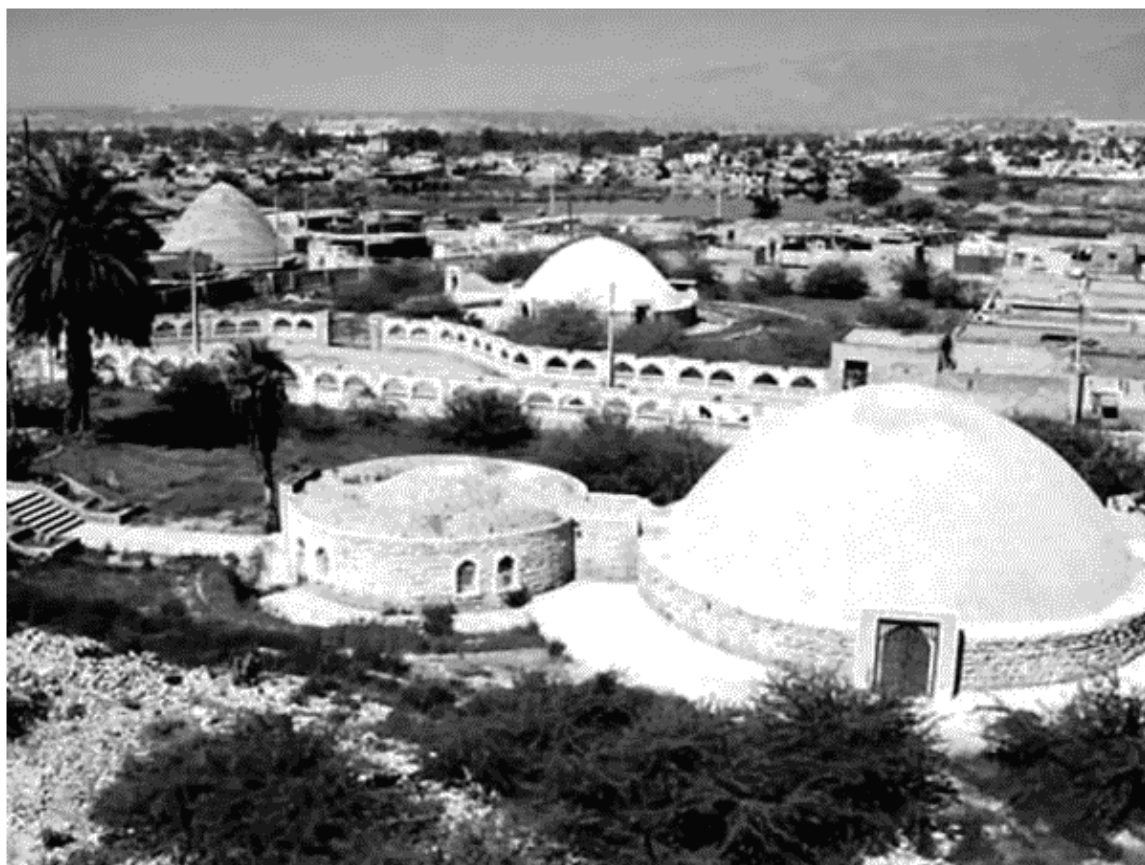
هنگامیکه ستاک فعل به (a) ختم نشود ، صرف فعل به حالت طبیعی خود یعنی حالت (P1) برمی‌گردد :

rowt-om	رفتم
a-rowten-om	دارم میروم

صرف فعل (آمدن) (honden) با شناسه‌های (P1) و (P4) در حالت گذشته گزارشی و مقایسه آن دو :

باشناسه (P4)		باشناسه (P1)	
hond-am	←	hond-a-om	آمده‌ام
hond-ay	←	hond-a-i	آمده‌ای
hond-en	←	hond-a-ø	آمده (است)
hond-aym	←	hond-a-im	آمده‌ایم
hond-ayn	←	hond-a-in	آمده‌اید
hond-and	←	hond-a-en(d)	آمده‌اند

شناسه‌های گروه (P4) فقط در گویش مراکز شهرهای بندرعباس، بندر لنگه و میناب بکار برده میشوند و در سایر نواحی هرمزگان عمومیت ندارد.



۲ - جدول کامل شناسه های فاعلی در زبان پارسیک هرمزگانی

	افعال متعدی		افعال لازم	
	گذشته	حال	جلی	اصلی
	P2	P3	P4	P1
اول شخص مفرد	-em-	-em	-am	-em
دوم شخص مفرد	-et-	-i	-ay	-i
سوم شخص مفرد	-eš-	-et	-ayt	-∅
اول شخص جمع	-mon-	-im	-aym	-im
دوم شخص جمع	-ton-	-in	-ayn	-in
سوم شخص جمع	-šon-	-end	-and	-end

آگهی :

- ۱ - در حال حاضر در اکثر نواحی هرمزگان همه (em) ها در اول شخص مفرد تبدیل به (om) شده‌اند ؛ لذا در صرف افعال، (om) را بکار خواهیم برد .
- ۲ - در شناسه سوم شخص مفرد افعال لازم گروه P1 و P4 (در حالت نقلی) ، (en) بمعنی (است) بجای (ayt) و (∅) قرار میگیرد .
- ۳ - در حالت (التزام) ، (ut)=(شخص غایب) جای خالی (∅) را در گروه (P1) پر میکند .
- ۴ - در حالت (مضارع ملموس) ، شناسه های گروه های P1 و P3 صورت واحد پیدا می کنند بطوریکه سوم شخص مفرد این دو گروه مبدل به (en) و سوم شخص جمع مبدل به (and) میشود ؛ لذا در این حالت ، شناسه های گروه (P1) و (P3) یکسان میشوند .

۳ - چگونگی صرف افعال لازم و متعدی در زبان هرمزگان و مقایسه آن با زبانهای لارستانی و افتری سمنان

الف - صرف فعل لازم (خوایدن) در قالب گذشته ساده (ماضی مطلق) :

خوایدن	هرمزگانی	لارستانی	افتری
	<i>xowten</i>	<i>xata</i>	<i>be-xoton</i>
خوایدم	<i>xowt-om</i>	<i>xat-em</i>	<i>be-xot-est-i</i>
خوایدی	<i>xowt- i</i>	<i>xat-eš</i>	<i>be-xot-est-at</i>
خواید	<i>xowt- ø</i>	<i>xat- ø</i>	<i>be-xot- ø</i>
خوایدیم	<i>xowt-im</i>	<i>xat-am</i>	<i>be-xot-est-im</i>
خوایدید	<i>xowt-in</i>	<i>xat- i</i>	<i>be-xot-est-in</i>
خوایدند	<i>xowt-en(d)</i>	<i>xat-en</i>	<i>be-xot-est-en</i>

ب - صرف فعل متعدی (گفتن) در قالب گذشته ساده (ماضی مطلق) :

گفتن	هرمزگانی	لارستانی	افتری
	<i>goften</i>	<i>gota</i>	<i>be-vāton</i>
گفتم	<i>goft-om</i>	<i>om-got</i>	<i>be-vāt-om</i>
گفتی	<i>gofte-et</i>	<i>ot-got</i>	<i>be-vāt-ot</i>
گفت	<i>goft-eš</i>	<i>oš-got</i>	<i>be-vāt-oš</i>
گفتیم	<i>goft-mon</i>	<i>mo-got</i>	<i>be-vāt-a-mon</i>
گفتید	<i>goft-ton</i>	<i>to-got</i>	<i>be-vāt-a-ton</i>
گفتند	<i>goft-šon</i>	<i>šo-got</i>	<i>be-vāt-a-šon</i>

توضیح : افترا از روستاهای سمنان است .

توضیح پیرامون شناسه سوم شخص مفرد گروه P2

در برخی نقاط استان هرمزگان ، شناسه سوم شخص مفرد گروه P2 یعنی (-eš-) تبدیل به (-i-) شده است :

goft-i	یا	i-goft	←	goft-eš	یا	eš-goft	(او) گفت
kerd-i	یا	i-kerd	←	kerd-eš	یا	eš-kerd	(او) کرد
bord-i	یا	i-dord	←	bord-eš	یا	eš-bord	(او) برد

همانگونه که در بخش یکم [در مقایسه صرف فعل متعدی (کردن) در زبانهای پارسیک ، هرمزگانی و لارستانی] دیدیم ، در زبان پارسیک ، شناسه سوم شخص مفرد گروه P2 (eš) بوده است . از طرفی در زبان مردم جزیره قشم و برخی نقاط دیگر هرمزگان ، هنوز شناسه (eš) رایج است :

eš-go	(او) گفت
eš-ke	(او) کرد
eš-bo	(او) برد
eš-xa	(او) خورد

از سوی دیگر ، در مناطقی مانند میناب که شناسه (eš) تقریباً متروک شده و (i) جای آنرا گرفته است ، سابقه کاربرد شناسه (eš) را میتوان براحتی در ترکیب عبارات و جملات مینابی پیدا کرد :

goft-eš-en	او گفته است
kerd-eš-en	او کرده است
bord-eš-en	او برده است
xoward-eš-en	او خورده است

سابقه کاربرد شناسه‌های گروه P2 منحصر به هرمزگان نیست و در مقایسه صفحه قبل دیدیم که چگونه همین شناسه‌ها در زبانهای لارستانی و (افتری) سمنان با ۱۸۰۰ کیلومتر فاصله بکار می‌رود . باز هم کاربرد این شناسه منحصر به نواحی مذکور نمیشود چنانکه در تهران نیز شناسه (eṣ) تکیه کلامی جذاب محسوب می‌گردد :

او گفت	goft-eṣ	گفتیش
او کرد	kard-eṣ	کردش
او برد	bord-eṣ	بردش
او خورد	xord-eṣ	خوردش

با این اوصاف ، درستی و اصالت شناسه سوم شخص مفرد (eṣ) در برابر (i) بخوبی آشکار است لذا در گفتارهای آتی و تصریف افعال از شناسه (eṣ) استفاده خواهیم کرد .

آگهی :

در هرمزگان مثل هر جای دیگر دنیا ، لهجه هر شهری با شهر همجوار خود و هر روستائی با روستای همجوار خود اندکی متفاوت است ؛ بنابراین اگر ناهماهنگی در خلال متون یا در صرف افعال مشاهده شود ، از این بابت است که موضوع این کتاب (زبان کلی ناحیه هرمزگان) است و از این میان سعی کرده‌ایم که دستور زبان و زبان صحیح و اصیل هرمزگان را بر اساس اصول زبان‌شناسی معرفی کنیم نه آنکه (بطور طوطی‌وار) نقل قول کرده باشیم و آنچه شنیده‌ایم ثبت و ضبط کنیم . البته نباید این گفته را حمل بر دخل و تصرف ما در زبان هرمزگان نمود زیرا تمامی آنچه که در این کتاب عنوان شده ، تا این تاریخ در گوشه و کنار این ناحیه رایج است و تنها دخالت ما در کلمات و آنهم برخی حروف است که در برخی جملات و کلمات تلفظ نمیشوند (یعنی دچار تخفیف شده‌اند). پس اینگونه حروف را در پراکنش نمایش داده‌ایم و یا مرتب کرده‌ایم . مثال :

من گفتم که تو نمیتوانی این سنگ را از جا بلند کنی !

(تحت‌اللفظی) mem go ke to nātuni ei sang ay jā boland koni !

(دستوری) me goft-om ke to nā-tun-i ei sang ay jā boland bo-kon-i !

۴ - دو جانبه بودن صرف افعال متعدی

در گفتارهای قبل به این موضوع اشاره داشتیم که : در زبان هرمزگان شناسه‌های گروه P2 در صرف افعال متعدی (در زمان ماضی) به دو حالت (پیشوند) یا (پسوند) شرکت می‌کنند :

با شناسهٔ پسوند	با شناسهٔ پیشوند	
get-om	om-ge(t)	گرفتم
get-et	et-ge(t)	گرفتی
get-eš	eš-ge(t)	گرفت
ge(t)-mon	mon-ge(t)	گرفتیم
ge(t)-ton	ton-ge(t)	گرفتید
ge(t)-šon	šon-ge(t)	گرفتند

اما در (زمان حال) ، افعال متعدی با شناسهٔ پسوند P3 صرف میشوند :

a-ger-im	می‌گیریم	a-ger-om	می‌گیرم
a-ger-in	می‌گیرید	a-ger-i	می‌گیری
a-ger-end	می‌گیرند	a-ger-et	می‌گیرد

در حالت (مضارع ملموس) ، شناسه‌های گروه (P3) و (P1) هر دو تغییر می‌کنند و یکسان میشوند ؛ لذا افعال لازم و متعدی در حالت (مضارع ملموس) یکسان صرف میشوند :

a-geten-im	داریم می‌گیریم	a-geten-om	دارم می‌گیرم
a-geten-in	دارید می‌گیرید	a-geten-i	داری می‌گیری
a-geten-and	دارند می‌گیرند	a-geten-en	دارد می‌گیرد

C - صرف افعال

الف - صرف افعال لازم

rowten فعل (رفتن)

یاد آوری به غیر متخصصین:

۱- در کلمات هرزگانی که با خط لاتین نوشته شده‌اند، حروفی که در پراتز قرار دارند معمولاً در حین تکلم حذف میشوند. ۲- نقطه در میان یک کلمه (aa.aa.aa) مشخص کننده اجزاء آن کلمه است. ۳- یک خط پس از یک یا چند حرف (aa-) نشان پیشوند بودن؛ و پیش از یک یا چند حرف (aa-) نشان پسوند بودن؛ و به این شکل (aa-) نشان میانوند بودن است.

۱ - پیشین ساده (ماضی مطلق) :

ستاک گذشته + شناسه‌های گروه (P1)

rowt-im	رفتیم	rowt-om	رفتیم
rowt-in	رفتید	rowt- i	رفتید
rowt-end	رفتند	rowt- ø	رفتند

۲ - پیشین دور (ماضی بعید) :

ستاک گذشته + فعل کمکی (ar) (= بود) + شناسه‌های گروه (P1)

rowt-ar-om رفته بودم

rowt-ar- i رفته بودی

rowt-ar- ø رفته بود

rowt-ar-im رفته بودیم

rowt-ar-in رفته بودید

rowt-ar-en(d) رفته بودند

۳ - پیشین پیوسته (ماضی استمراری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + شناسه‌های گروه (P1)

a-rowt-om می‌رفتم

a-rowt- i می‌رفتی

a-row(t)- ø می‌رفت

a-rowt-im می‌رفتیم

a-rowt-in می‌رفتید

a-rowt-en(d) می‌رفتند

۴ - پیشین بایسته (ماضی التزامی) :

ستاک گذشته + نشانه مفعولی (a) + نشانه بایستگی (be/bo) + ستاک حال فعل (شدن)
 (-b-) + شناسه‌های گروه (P1)

rowt-a-bo-b-om	رفته باشم
rowt-a-be-b-i	رفته باشی
rowt-a-bo-b-ut	رفته باشد
rowt-a-be-b-im	رفته باشیم
rowt-a-be-b-in	رفته باشید
rowt-a-be-b-en(d)	رفته باشند

۵ - پیشین گزارشی (ماضی نقلی) :

ستاک گذشته + نشانه مفعولی (a) + شناسه‌های گروه (P1) یا (P4)

rowt-am	←	rowt-a-om	←	رفته‌ام
rowt-ay	←	rowt-a-i	←	رفته‌ای
rowt-en	←	rowt-a-en	←	رفته (است)
rowt-aym	←	rowt-a-im	←	رفته‌ایم
rowt-ayn	←	rowt-a-in	←	رفته‌اید
rowt-and	←	rowt-a-end	←	رفته‌اند

۶ - پیشین جاری (ماضی ملموس) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + فعل کمکی (ar) + شناسه‌های گروه (P1)

a-rowt-ar-om	داشتم می‌رفتم
a-rowt-ar- i	داشتی می‌رفتی
a-rowt-ar- ø	داشت می‌رفت
a-rowt-ar-im	داشتیم می‌رفتیم
a-rowt-ar-in	داشتید می‌رفتید
a-rowt-ar-en(d)	داشتند می‌رفتند

۷ - پسین خبری (مضارع اخباری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک حال + شناسه‌های گروه (P1) یا (P4)

a-r-am	←	a-ra-om	←	می‌روم
a-r-ay	←	a-ra- i	←	می‌روی
a-r-ayt	←	a-ra-ut	←	می‌رود
a-r-aym	←	a-ra-im	←	می‌رویم
a-r-ayn	←	a-ra-in	←	می‌روید
a-r-an(d)	←	a-ra-end	←	می‌روند

۸ - پسین بایسته (مضارع التزامی) :

نشانه بایستگی (be / bo) + ستاک حال + شناسه‌های گروه (P1) یا (P4)

be-r-am	←	be-ra-om	←	بروم
be-r-ay	←	be-ra-i	←	بروی
be-r-ayt	←	be-ra-ut	←	برود
be-r-aym	←	be-ra-im	←	برویم
be-r-ayn	←	be-ra-in	←	بروید
be-r-an(d)	←	be-ra-end	←	بروند

۹ - پسین جاری (مضارع ملموس) :

نشانه استمرار (a) + مصدر + شناسه‌های گروه (P1)

a-rowten-om	دارم می‌روم
a-rowten-i	داری می‌روی
a-rowten-en	دارد می‌رود
a-rowten-im	داریم می‌رویم
a-rowten-in	دارید می‌روید
a-rowten-and	دارند می‌روند

۱۰ - آینده (مستقبل) :

صیغه‌های مضارع اخباری (خواستن) + صیغه‌های مضارع التزامی فعل مورد نظر

a-vāt-om be-r-am	می‌خواهم بروم
a-vāt-et be-r-ay	می‌خواهی بروی
a-vāt-i be-r-ayt	می‌خواهد برود
a-vāt-mon be-r-aym	می‌خواهیم برویم
a-vāt-ton be-r-ayn	می‌خواهید بروید
a-vāt-son be-r-and	می‌خواهند بروند

توضیح الف :

حالت صحیح ستاک حال مصدر (رفتن) row است و در زبان قدیمی هرمزگانی چنین گفته می‌شده :

a-vāt-om bo-row-om یعنی : می‌خواهم بروم .

این فعل در حالت امری نیز تا حدی اصالت خود را حفظ کرده چنانکه گفته می‌شود : bo-ro(w) اما اکنون در بیشتر موارد به (r) مختصر شده است .

توضیح ب :

(اراده کردن) در حالت (ماضی اخباری) از ستاک ماضی فعل (خواستن) ساخته می‌شود .

مثال : می‌خواستم بروم a-xowast-om be-r-am

ب - صرف افعال متعددی

فعل (خوردن) **xowarden**

۱ - پیشین ساده (ماضی مطلق) :

ستاک گذشته + شناسه‌های دوجانبه‌گروه (P2)

om-xoward	یا	xoward-om	خوردم
et-xoward	یا	xoward-et	خوردی
eš-xoward	یا	xoward-eš	خورد
mon-xoward	یا	xowar(d)-mon	خوردیم
ton-xoward	یا	xowar(d)-ton	خوردید
šon-xoward	یا	xowar(d)-šon	خوردند

۲ - پیشین دور (ماضی بعید) :

ستاک گذشته + شناسه‌های دو جانبه‌گروه (P2) + فعل کمکی (ar)=(بود)

om-xoward-ar	یا	xoward-om-ar	خورده بودم
et-xoward-ar	یا	xoward-et-ar	خورده بودی
eš-xoward-ar	یا	xoward-eš-ar	خورده بود
mon-xoward-ar	یا	xowar(d)-mon-ar	خورده بودیم
ton-xoward-ar	یا	xowar(d)-ton-ar	خورده بودید
šon-xoward-ar	یا	xowar(d)-šon-ar	خورده بودند

۳ - پیشین پیوسته (ماضی استمراری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + شناسه‌های گروه (P2)

om-a-xowa(rd)	یا	a-xoward-om	می‌خوردم
et-a-xowa(rd)	یا	a-xoward-et	می‌خوردی
eš-a-xowa(rd)	یا	a-xoward-eš	می‌خورد
mon-a-xowa(rd)	یا	a-xowar(d)-mon	می‌خوردیم
ton-a-xowa(rd)	یا	a-xowar(d)-ton	می‌خوردید
šon-a-xowa(rd)	یا	a-xowar(d)-šon	می‌خوردند

۴ - پیشین بایسته (ماضی التزامی) :

● توضیح اینکه در زبان هرمزگان، وجه (ماضی التزامی) افعال متعدی قابل صرف نیستند زیرا نتیجه آن در قیاس با فارسی، معکوس خواهد بود؛ مثلاً اگر بفارسی بگوئیم (خورده باشم) بمعنی این است که فرضاً (غذا خورده باشم)، اما اگر به زبان هرمزگانی بگوئیم (خورده باشم) بمعنی این است که (مرا خورده باشند). به زبان ساده‌تر، در فارسی این وجه، متکلم را فاعل نشان می‌دهد، اما در هرمزگانی این وجه، متکلم را مفعول جلوه می‌دهد.

مثال :

بلکه خورده باشم : bal.ka xowada bo-b-om یعنی بلکه خورده شوم.
 اگر زده باشم : aga-zada bo-b-om یعنی اگر زده شوم.
 پس، بجای وجه (ماضی التزامی) وجه دیگری را صرف می‌کنیم.

پیشین جاری گزارشی (ماضی ملموس نقلی) :

صیغه‌های ماضی ارادی (خواستن) + صیغه‌های مضارع التزامی فعل مورد نظر

a-xowast-om bo-xowar-om	می خواستم بخورم
a-xowast-et bo-xowar- i	می خواستی بخوری
a-xowast-eš bo-xowar-et	می خواست بخورد
a-xowast-mon bo-xowar-im	می خواستیم بخوریم
a-xowast-ton bo-xowar-in	می خواستید بخورید
a-xowas(t)-šon bo-xowar-en(d)	می خواستند بخورند

۵ - پیشین گزارشی (ماضی نقلی) :

ستاک گذشته + شناسه‌های گروه (P2) + (en) (= است)

om-xoward-en	یا	xoward-om-en	خورده‌ام
et-xoward-en	یا	xoward-et-en	خورده‌ای
eš-xoward-en	یا	xoward-eš-en	خورده (است)
mon-xoward-en	یا	xowar(d)-mon-en	خورده‌ایم
ton-xoward-en	یا	xowar(d)-ton-en	خورده‌اید
šon-xoward-en	یا	xowar(d)-šon-en	خورده‌اند

۶ - پیشین جاری (ماضی ملموس) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + شناسه‌های گروه (P2) + فعل کمکی (ar)

om-a-xoward-ar	یا	a-xoward-om-ar	داشتم می‌خوردم
et-a-xoward-ar	یا	a-xoward-et-ar	داشتی می‌خوردی
eš-a-xoward-ar	یا	a-xoward-eš-ar	داشت می‌خورد
mon-a-xoward-ar	یا	a-xowar(d)-mon-ar	داشتیم می‌خوردیم
ton-a-xoward-ar	یا	a-xowar(d)-ton-ar	داشتید می‌خوردید
šon-a-xoward-ar	یا	a-xowar(d)-šon-ar	داشتند می‌خوردند

۷ - پسین خبری (مضارع اخباری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک حال + شناسه‌های گروه (P3)

a-xowar-om	می خورم
a-xowar- i	می خوری
a-xowa(r-e)t	می خورد
a-xowar-im	می خوریم
a-xowar-in	می خورید
a-xowar-en(d)	می خورند

۸ - پسین بایسته (مضارع التزامی) :

نشانه بایستگی (bo / be) + ستاک حال + شناسه‌های گروه (P3)

bo-xowar-om	بخورم
bo-xowar- i	بخوری
bo-xowa(r-e)t	بخورد
bo-xowar-im	بخوریم
bo-xowar-in	بخورید
bo-xowar-en(d)	بخورند

۹ - پسین جاری (مضارع ملموس) :

نشانه استمرار (a) + مصدر + شناسه‌های گروه (P1)

a-xowarden-om	دارم می‌خورم
a-xowarden- i	داری می‌خوری
a-xowarden-en	دارد می‌خورد
a-xowarden-im	داریم می‌خوریم
a-xowarden-in	دارید می‌خورید
a-xowarden-and	دارند می‌خورند

۱۰ - آینده (مستقبل) :

صیغه‌های مضارع اخباری (خواستن) + صیغه‌های مضارع التزامی فعل مورد نظر

a-vāt-om bo-xowar-om	می‌خواهم بخورم
a-vāt-et bo-xowar- i	می‌خواهی بخوری
a-vāt-eš bo-xowa(r-e)t	می‌خواهد بخورد
a-vāt-mon bo-xowar-im	می‌خواهیم بخوریم
a-vāt-ton bo-xowar-in	می‌خواهید بخورید
a-vāt-šon bo-xowar-en(d)	می‌خواهند بخورند

پ - صرف افعال مجهول

فعل متعدی (دیدن) **diden**

۱ - پیشین ساده (ماضی مطلق) :

ستاک مفعولی گذشته + (bud)(= شد) + شناسه‌های گروه (P1)

dida-bud-om دیده شدم

dida-bud- i دیده شدی

dida-bu(d)- ø دیده شد

dida-bud-im دیده شدیم

dida-bud-in دیده شدید

dida-bud-en(d) دیده شدند

۲ - پیشین دور (ماضی بعید) :

ستاک مفعولی گذشته + (bud)(= شد) + فعل کمکی (ar) + شناسه‌های گروه (P1)

dida-bud-ar-om	دیده شده بودم
dida-bud-ar- i	دیده شده بودی
dida-bud-ar- ø	دیده شده بود
dida-bud-ar-im	دیده شده بودیم
dida-bud-ar-in	دیده شده بودید
dida-bud-ar-en(d)	دیده شده بودند

۳ - پیشین پیوسته (ماضی استمراری) :

ستاک مفعولی گذشته + نشانه استمرار (a) + (bud)(= شد) + شناسه‌های گروه (P1)

dida-a-bud-om	دیده می شدم
dida-a-bud- i	دیده می شدی
dida-a-bud- ø	دیده می شد
dida-a-bud-im	دیده می شدیم
dida-a-bud-in	دیده می شدید
dida-a-bud-end	دیده می شدند

۴ - پیشین گزارشی (ماضی نقلی) :

ستاک مفعولی گذشته + ستاک مفعولی فعل (شدن) + شناسه‌های گروه (P1) یا (P4)

dida-bud-am	←	dida-buda-om	دیده شده‌ام
dida-bud-ay	←	dida-buda- i	دیده شده‌ای
dida-bud-en	←	dida-buda- ø	دیده شده
dida-bud-aym	←	dida-buda-im	دیده شده‌ایم
dida-bud-ayn	←	dida-buda-in	دیده شده‌اید
dida-bud-and	←	dida-buda-end	دیده شده‌اند

۵ - پیشین جاری (ماضی ملموس) :

ستاک مفعولی گذشته + نشانه استمرار (a) + فعل کمکی (ar) + شناسه‌های گروه (P1)

dida-a-bud-ar-om	داشتیم دیده می‌شدم
dida-a-bud-ar- i	داشتی دیده می‌شدی
dida-a-bud-ar- ø	داشت دیده می‌شد
dida-a-bud-ar-im	داشتیم دیده می‌شدیم
dida-a-bud-ar-in	داشتید دیده می‌شدید
dida-a-bud-ar-end	داشتند دیده می‌شدند

۶ - پسین خبری (مضارع اخباری) :

{ در صرف افعال مجهول ، (مضارع اخباری) و (مستقبل) به یک صورت صرف میشوند }

ستاک مفعولی گذشته + نشانه استمرار (a) + ستاک حال فعل (buden) (= شدن) + شناسه‌های گروه (P1)

دیده می‌شوم	dida-a-b-om	(= دیده خواهم شد)
دیده می‌شوی	dida-a-b- i	(= دیده خواهی شد)
دیده می‌شود	dida-a-b-ut	(= دیده خواهد شد)
دیده می‌شویم	dida-a-b-im	(= دیده خواهیم شد)
دیده می‌شوید	dida-a-b-in	(= دیده خواهید شد)
دیده می‌شوند	dida-a-b-end	(= دیده خواهند شد)

۷ - پسین بایسته (مضارع التزامی) :

ستاک مفعولی گذشته + نشانه بایستگی (bo / be) + ستاک حال فعل (buden) (= شدن) + شناسه‌های گروه (P1)

دیده بشوم	dida-bo-b-om
دیده بشوی	dida-be-b- i
دیده بشود	dida-bo-b-ut
دیده بشویم	dida-be-b-im
دیده بشوید	dida-be-b-in
دیده بشوند	dida-be-b-end

۸ - پسین جاری (مضارع ملموس) :

ستاک مفعولی گذشته + نشانه استمرار (a) + مصدر فعل (buden)(= شدن) + شناسه‌های گروه (P1)

dida-a-buden-om دارم دیده می‌شوم

dida-a-buden-i داری دیده می‌شوی

dida-a-buden-en دارد دیده می‌شود

dida-a-buden-im داریم دیده می‌شویم

dida-a-buden-in دارید دیده می‌شوید

dida-a-buden-and دارند دیده می‌شوند



ت - افعال نیمه مجهول

- کاربرد افعال نیمه مجهول در زبان پارسیک هرمزگانی بیش از افعال مجهول است ، از این رو صرف آنها را در همه زمانهایی که بکار میرود خواهیم آورد .
- از ویژگی‌های این تصریف آنست که صرف افعال در یک زمان را میتوان با جابجا کردن شناسه‌های فاعلی تمديد کرد ، لذا صرف مربوط به یک زمان واحد را میتوان تا شش بار تکرار کرد .
- از آنجائیکه شناسه‌های فاعلی در مورد دو شناسه وابسته بی‌معنی میشود ، در هر صرف ، فقط چهار صیغه خواهیم داشت (جز در سوم شخص مفرد و جمع که پنج صیغه دارند) .
- چون شش بار تکرار برای هر زمان جمعاً ۲۶ صیغه خواهد شد ، (یکبار برای نمونه) تمامی گونه‌ها را در زمان (ماضی مطلق) صرف خواهیم کرد .
- این تصریف در حالت (فاعل سوم شخص جمع نامشخص) بطور شش صیغه‌ای صرف میشود .
- در این تصریف همانند صرف افعال مجهول ، فقط افعال (متعدی) بکار میروند .
- در این تصریف نیز میتوان شناسه‌های گروه (P2) را در حالت‌های (ماضی) ، بصورت پیشوند یا پسوند بکار برد .

صرف فعل متعدی (زدن) *zaden* در حالت (ماضی مطلق)

۱ - (من) را فاعل قرار می‌دهیم :

1	zad-om-et	من (تو) را زدم
2	zad-om-eš	من (او) را زدم
3	zad-om-ton	من (شما) را زدم
4	zad-om-šon	من (ایشان) را زدم

۲ - (تو) را فاعل قرار می‌دهیم :

5	zad-et-om	تو (من) را زدی
6	zad-et-eš	تو (او) را زدی
7	zad-et-mon	تو (ما) را زدی
8	zad-et-šon	تو (ایشان) را زدی

۳ - (او) را فاعل قرار می‌دهیم :

9	zad-eš-om	او (من) را زد
10	zad-eš-et	او (تو) را زد
11	zad-eš-mon	او (ما) را زد
12	zad-eš-ton	او (شما) را زد
13	zad-eš-šon	او (ایشان) را زد

۴ - (ما) را فاعل قرار می‌دهیم :

14	za(d)-mon-et	ما (تو) را زدیم
15	za(d)-mon-eš	ما (او) را زدیم
16	za(d)-mon-ton	ما (شما) را زدیم
17	za(d)-mon-šon	ما (ایشان) را زدیم

۵ - (شما) را فاعل قرار می‌دهیم :

18	za(d)-ton-om	شما (من) را زدید
19	za(d)-ton-eš	شما (او) را زدید
20	za(d)-ton-mon	شما (ما) را زدید
21	za(d)-ton-šon	شما (ایشان) را زدید

۶ - (ایشان) را فاعل قرار می‌دهیم :

22	za(d)-šon-om	ایشان (من) را زدند
23	za(d)-šon-et	ایشان (تو) را زدند
24	za(d)-šon-eš	ایشان (او) را زدند
25	za(d)-šon-mon	ایشان (ما) را زدند
26	za(d)-šon-ton	ایشان (شما) را زدند

صرف افعال نیمه مجهول

با فاعلیت سوم شخص جمع نامعلوم

فعل (زدن) **zaden**

۱ - پیشین ساده (ماضی مطلق) :

ستاک گذشته + شناسه سوم شخص جمع (P2) + شناسه‌های گروه (P2)

za(d)-son-om	مرا زدند	(عده‌ای)
za(d)-son-et	ترا زدند	(عده‌ای)
za(d)-son-eš	او را زدند	(عده‌ای)
za(d)-son-mon	ما را زدند	(عده‌ای)
za(d)-son-ton	شما را زدند	(عده‌ای)
za(d)-son-son	ایشان را زدند	(عده‌ای)

۲ - پیشین دور (ماضی بعید) :

ستاک گذشته + شناسه سوم شخص جمع (P2) + فعل کمکی (ar) (= بود) +
شناسه‌های گروه (P2)

za(d)-son-ar-om	مرا زده بودند	(عده‌ای)
za(d)-son-ar-et	ترا زده بودند	(عده‌ای)
za(d)-son-ar-eš	او را زده بودند	(عده‌ای)
za(d)-son-ar-mon	ما را زده بودند	(عده‌ای)
za(d)-son-ar-ton	شما را زده بودند	(عده‌ای)
za(d)-son-ar-son	ایشان را زده بودند	(عده‌ای)

۳ - پیشین پیوسته (ماضی استمراری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + شناسه سوم شخص جمع (P2) +
شناسه‌های گروه (P2)

a-za(d)-son-om	مرا می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-et	ترا می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-eš	او را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-mon	ما را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ton	شما را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-son	ایشان را می‌زدند	(عده‌ای)

{ (ماضی استمراری) و (ماضی نقلی مستمر) به یک روش صرف میشوند }

۴ - پیشین گزارشی (ماضی نقلی) :

ستاک گذشته + شناسه سوم شخص جمع (P2) + پسوند (end) +
شناسه‌های گروه (P2)

za(d)-son-end-om	مرا زده‌اند	(عده‌ای)
za(d)-son-end-et	ترا زده‌اند	(عده‌ای)
za(d)-son-end-eš	او را زده‌اند	(عده‌ای)
za(d)-son-end-mon	ما را زده‌اند	(عده‌ای)
za(d)-son-end-ton	شما را زده‌اند	(عده‌ای)
za(d)-son-end-son	ایشان را زده‌اند	(عده‌ای)

۵ - پیشین جاری (ماضی ملموس) :

نشانه استمرار (a) + ستاک گذشته + شناسه سوم شخص جمع (P2) +
فعل کمکی (ar) + شناسه‌های گروه (P2)

a-za(d)-son-ar-om	داشتند مرا می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ar-et	داشتند ترا می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ar-eš	داشتند او را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ar-mon	داشتند ما را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ar-ton	داشتند شما را می‌زدند	(عده‌ای)
a-za(d)-son-ar-son	داشتند ایشان را می‌زدند	(عده‌ای)

۶ - پسین خبری (مضارع اخباری) :

نشانه استمرار (a) + ستاک حال + پسوند (end) + شناسه‌های گروه (P2)

(عده‌ای) می‌زنندم	a-zan-end-om	(= مرا خواهند زد)
(عده‌ای) می‌زنندت	a-zan-end-et	(= ترا خواهند زد)
(عده‌ای) می‌زنندش	a-zan-end-eš	(= او را خواهند زد)
(عده‌ای) می‌زنندمان	a-zan-end-mon	(= ما را خواهند زد)
(عده‌ای) می‌زنندتان	a-zan-end-ton	(= شما را خواهند زد)
(عده‌ای) می‌زنندشان	a-zan-end-šon	(= ایشان را خواهند زد)

{ (مضارع اخباری) و (مستقبل) به یک صورت صرف میشوند }

۷ - پسین بایسته (مضارع التزامی) :

نشانه بایستگی (bo / be) + ستاک حال + پسوند (end) + شناسه‌های گروه (P2)

(ممکن است عده‌ای) بزنندم	be-zan-end-om
(ممکن است عده‌ای) بزنندت	be-zan-end-et
(ممکن است عده‌ای) بزنندش	be-zan-end-eš
(ممکن است عده‌ای) بزنندمان	be-zan-end-mon
(ممکن است عده‌ای) بزنندتان	be-zan-end-ton
(ممکن است عده‌ای) بزنندشان	be-zan-end-šon

۸ - پسین جاری (مضارع ملموس) :

نشانه استمرار (a) + مصدر + (and) (= چند) + شناسه‌های گروه (P2)

a-zaden-and-om	دارند مرا می‌زنند	(عده‌ای)
a-zaden-and-et	دارند ترا می‌زنند	(عده‌ای)
a-zaden-and-eš	دارند او را می‌زنند	(عده‌ای)
a-zaden-and-mon	دارند ما را می‌زنند	(عده‌ای)
a-zaden-and-ton	دارند شما را می‌زنند	(عده‌ای)
a-zaden-and-šon	دارند ایشان را می‌زنند	(عده‌ای)



بخش چهارم

واژه نامه

- اگرچه تا جای ممکن سعی شده است که واژه‌های اصیل و قدیمی هرمزگانی بازیافت و ثبت شوند ولی بدون تردید واژه‌های فراوانی وجود داشته‌اند که جای خود را به کلمات فارسی رسمی داده و فراموش شده‌اند و همچنین واژه‌های فراوانی وجود دارند که ما هنوز آنرا نشنیده‌ایم و یا شنیده و فراموش کرده‌ایم، پس موفق به ثبت آنها نشده‌ایم.
- همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، در ناحیه هرمزگان گویشهای متفاوتی رواج دارد و ما ناچار بودیم یک حالت میانگین برای آنها قائل شویم ولی نظر به اهمیت گویش بشگردی، بنا را بر این گذاشتیم که در کنار واژه‌های هرمزگانی، واژه‌های بشگردی را نیز در گروه [] ارائه کنیم.
- زبان بشگردی که نسبت به دیگر گویشهای هرمزگانی از اصالت بیشتری برخوردار است، خود به تنهایی دارای شاخه‌های متفاوت و بازیافت آن محتاج تحقیق جداگانه‌ای است که اگر فرصتی بدست آید و عمری باقی باشد، آنرا منحصراً مورد بررسی قرار خواهیم داد.
- توجه داشته باشید که نقطه (.) در خلال حروف لاتین مثل (sow.nem) (= شبنم) یا (bol.and.i) (= بلندی) یا (ker.mon) (= کرمان) فقط برای نشان دادن اجزاء کلمه و ترکیب ریشه‌ای واژه است؛ شما بدون توجه به این نقطه‌ها، کلمات را بطور معمول بخوانید.
- حروف دوتایی مانند (oo) در کلماتی مانند (boon) (= روشن) نشانه کشیدگی صدا است و نباید آنرا با (u) اشتباه کرد. بهتر است که خوانندگان آماتور در خلال مطالعه این کتاب، نشانه‌های آوانویسی را مد نظر داشته باشند.

A - واژه‌های عمومی

(بیش از ۶۰۰۰ واژه)

« آ »

duq.ow	آبدوغ	dāb ^(۱)	آئین
[lizg]	آب دهان	how / [yāv]	آب
xars	آب دیده (اشک)	āv.ādi	آبادی
dar.eq / [dar.eg]	آبراه	borka	آب انبار
āb.o.ru	آبرو	[ow.māh]	آبان ماه
āb.o.ru-mand	آبرومند	how bārom	آب باران
how.zā ^(۲)	آبزا (مَد بزرگ)	xerm / cerm / māf	آب بینی
tot	آب زیرکاه	jon šuš.ten	آب تنی کردن
āv.oss / [āv.ess] / sang.in	آبستن	xowah / dā.dā	آبجی
ذوب شدن	آب شدن ←	katra cakon	آب چکان
		حوله / هوله	آب چین ←
		tar	آبدار
		how don.ak	آبدان (مثانه)

۱ - رجوع کنید به کلمه (رسم) در حرف (ر) .

۲ - مَد بزرگ اول و نیمه هر ماه قمری .

ādam.i.zād	آدمیزاد
marzan.guṣ	آذان الفار (گیاه علفی)
ter.ā.qār	آذرخش
[āder māh]	آذر ماه
ā.rāst.a	آراسته
gur	آرامگاه

۱- از (فاتق) ترکی .

۲- زمین پستی که آب باران در آن جمع شود .

۳- توضیح اینکه زرتشتیان در واقع آتش پرست

نیستند بلکه یکتاپرست هستند (یعنی بودند) ...



par.āṣ.eng	آبشش (آبشش ماهی)
how kaṣ	آبکش
how.meter.eng.u / [yāv.ak]	آبکی
how gardon	آبگردان
kāteq ^(۱) / [yāv.ak]	آبگوشت
[yāv.xowasb]	آبگیر ^(۲)
ṣiṣa	آبگینه
dang.u	آبله (بیماری)
how lem.bul	آب لیمو
parda	آب مروارید
āsamon.i	آبی (رنگ)
āteṣ	آتش
gowr	آتش پرست ^(۳) (زرتشتی)
ti.gār	آتی
pās.pon	آجان
ā.jer	آجر
kura paz	آجر پز
ox	آخ
task	آخال (باد و خاک)
dom.bāl / rand / paštā	آخر (عقب)
sar.an.jom	آخر (پایان)
āxer sar / dast āxer	آخر سر
rand.i	آخرین (آخرین نفر)
gāṣ / [kal.eng]	آخور
mas.tak.ā / kondor.uk / lām.i	آدامس
neṣon.i	آدرس
Ādam	آدم

bā	آش	تا ۳۰ سال قبل زنان هرمزگانی آرایش نمی‌کردند.	آرایش
vā.kašiden	آشامیدن	hārt / [yārt]	آرد
gerast.ār / pā.manjal.i	آشپز	gič.ak / hār.giz	آرد بیز
ās.ti	آشتی	harden	آرد کردن
sam.āt	آشغال	ārezu	آرزو
ās.oft.a	آشفته	ārezu.ba.del	آرزومند
pay.dā	آشکار	kanč.uk	آرنج
kol.om.bā	آش ماهی	kal.ak	آرواره
ās.enā / šenās	آشنا	gerk / [pārug]	آروغ
ās.en.ā.ei	آشنائی	ho / bale	آری (بلی)
ās.ub	آشوب	āzād / vel	آزاد
ās.ub.gar	آشوبگر	āzār	آزار
kol.u.dang	آشیانه پرندگان	āzorda	آزرده
āqāz / sar	آغاز	āzmun	آزمایش
gās / [lantir]	آغل	āzmuden	آزمایش کردن
baq.al / kač.ak	آغوش	āzmuda	آزموده
baqal kerden	آغوش گرفتن	āson	آسان
āf.at	آفت	āsāyeš(t)	آسایش
ruz / af.tow	آفتاب	āston.a	آستان
ruz gardon	آفتاب گردان (گیاه)	āstin	آستین
kar.bah	آفتابه	āsamon	آسمان
āf.ar.iden	آفریدن	āsuda	آسوده
āf.ar.on	آفرین	āsiā	آسیاب
molayvāri ^(۱)	آفریقائی	ās.a.li / doruš.ak	آسیابان
		hās / [yās]	آسیاب دستی
		harden / doruštēn	آسیاب کردن
		gaz.and	آسیب

۱- مولیواری‌ها از نژاد مالای هستند که ساکن

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

ā-kak	آنقدر	āqā	آقا
ā-vah	آنگاه	birram / bān.u / bi.bi	آقا بانو
ā-yoon	آنها	āgāh	آگاه
bong	آوا	serg	آلاچیق
dar-ba-dar	آواره	ā.lāy.ešt	آلایش
āvāz / šar.vend	آواز	kos	آلت مادینه
[čak.or]	آواز خوان	kir / pal	آلت نرینه
āvāz.a / noom	آوازه	sah.ār	آلوده
vārden [yāverden]	آوردن	sahār buden	آلوده شدن
dul.on	آونگ	kot.uk	آلونک
dul.on čak.on	آویخته	ham.juš	آلیاژ
how.sen	آویشن	farā.ham / ā.mād.a	آماده
āh	آه	sar.ešmār.i	آمار
ā	آه (علامت تعجب)	pad.ohm	آماس
estāk / [āh.est.a]	آهسته (یواش)	hond / [āht]	آمد
āroom	آهسته (با احتیاط)	honden / [āhten]	آمدن
nem-nem	آهسته باران آمدن	rowt-o-hond	آمد و شد
tol / tol.jomb	آهسته کار	ā.morz.iden	آمرزیدن
		āmorzid.a	آمرزیده
		ām.uxt.en / yād get.en	آموختن
		ām.ox.t.a	آموخته (عادت کرده)
		madrassa	آموزشگاه
		moaallem	آموزگار
		šarik kerden	آمیختن
		ā	آن
		ā-yoon	آنان
		ā-jā	آنجا

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

غرب آفریقا بودند. اکنون آن منطقه به کشورهای تانزانیا، زامبیا، زیمبابوه و موزامبیک تقسیم شده است. آیا در میان شما کسی هست که مصائب این انسانهایی که بی گناه و بی تقصیر که فقط به جرم سیاه بودن، از سرزمینشان ربهوده شدند و از خانواده‌شان جدا کرده شدند، و در بازارهای جنوب آسیا بفروش رسانده شدند را بنگازد و ستم‌های رفته بر ایشان را بشمارد؟

kāp.uk	آهیانه (استخوان سر)	āhak	آهک
hoy	آی	āhen	آهن
na.zar	آیسه	navā	آهنگ
āyanda / ti.gār	آینده	čel.eng.ar	آهنگر
āhina	آینه	āhen.i	آهنی
āya	آیه	āhu / [āhug]	آهو

« الف »

ruy.dād	اتفاق	ay-zā ^(۱)	ابدأ
pošt garmi	اتكاء	abr / [yowr]	ابر
boht.om	اتهام	borm / borg / [borug]	ابرو
sā.mon	اثاث	borm.ak	ابرو انداختن
rand / nešon	اثر (جای چیزی)	abrišom	ابریشم
mal	اثنا (حین)	nā.don / gič / bowš /	ابله
ejāra	اجاره	mang / xol / [dabang]	
ejāra dāden	اجاره دادن	šayton	ابلیس
		ser.āh	اتاق
		ham.dast.i	اتحاد

۱ - رجوع نمائید به ترجمه کلمه (هرگز) .

sagborm.a / ru.tahār	اخمو	pors.ešt	اجازه
pant / fand	ادا	vāšt-om	اجازه دادم
low.fand.i	ادا در آوردن	vāšten	اجازه دادن
na.rass	ادبار	porsiden	اجازه گرفتن
ge.miz	ادرار	ku.don	اجاق
pot.eng / aduva	ادویه	dur.i / par.hiz	اجتناب
bong	اذان	parhiz kerden	اجتناب کردن
āzār	اذیت	dam.ār / bon.ča	اجداد
gāl.i ^(۱) / gār.i	ارابه	pād.āšt	اجر
pat.a.rāt	اراجیف	ajal	اجل
gal-gal	ارّاده	jent.on	اجنه
ow.bās	اراذل	mozd.ur	اجیر
arbāb / [deh.gon]	اریاب	hormat	احترام
borz.ā / bol.and.ā	ارتفاع	šayton.i	احتلام
bat	اردک	dur.and.iš.i	احتیاط
leqat	اردنگ	nik.i	احسان
ordu	اردو	ابه	احمق ←
arzon	ارزان	ahvāl	احوال
arzon.i	ارزانی	kānc	أَحْوَل (چپ چشم)
arz.ešt / bahā	ارزش	ankās	أُخْتاپوس
arzen	ارزن	setāra / [est.ār.a]	اختر
		a.yāq buden	أُخت شدن
		baxta / bahta	اخته
		dar kerden	اخراج کردن
		bal.qam	اخلاط
		xu	اخلاق
		axm / sag.borm	اخم

۱ - توضیح الف : (گالی) تلفظ قدیمی تر است .

توضیح ب : لفظ (گالی) از خانواده (گاله) بمعنی

(دایره) و صحیح است . کلمه (گاری) در معنی

(آنچه مانند اتومبیل دارای چرخ باشد) تحریف شده و

غلط است .

fenjon / [piāla]	استکان	xarrās	ارزیاب
pā.gah	إسطبل (اصطبل)	harra / arra	اره
espenāj	اسفناج	ay	از
espanđ / [espaht]	اسفند (گیاه)	tab.āh kerden /	از بین بردن
[abāsek]	اسفند ماه	nist kerden	
nut	اسکناس	nist buden /	از بین رفتن
eškena	اسکنه	tabāh buden	
noom	اسم	jenjāl	ازدحام
rik / čirt.ak	اسهال	pay.vand	ازدواج
band / ger.eft.ār	اسیر	ay tah-e-del	از صمیم قلب
xars	اشک	ay sar now	از نو (دوباره)
ganj.a	إشکاف	bix / riša / pāya	اساس
ang	إشکال	asp	اسب
lag.iden	اصابت کردن	sā.mon	اسباب (لوازم)
pila / pā.pešār.i	اصرار	es.pol	اسپرز
bon / bon.ča	اصل	-en	است
biš	اضافه	ostād / pakka ^(۱)	استاد
sar.ak	اضافه هر چیز	xowad.sar.i / zur	استبداد
tal.vās.a / del šur.a	اضطراب	[komb]	استخر
nā.čār.i	اضطرار	est.ak	استخوان (در پستانداران)
far.mon bar.i	اطاعت	xārr	استخوان (در ماهیان)
ker / boš / dower-o-bar	اطراف	dār-e-pā	استخوان پا
boš-e-ju	اطراف جوی	šāq.ul	استخوان صورت
boš-e-čāder	اطراف چادر	gug	استخوان لگن
ker-e-sahn	اطراف (لبه) بشقاب	bah.ra	استفاده
		gahk / bāk	استفراق
		piš.vāz	استقبال

zešt / bad.ru	اکبیر	āgahi	اطلاع
ye.vah / ham-e.vah	اکنون	xāter jami	اطمینان
aga(r)	اگر	xastu.ri	اعتراف
xar	الاغ	bā.var	اعتقاد
xar.banda	الاغدار	ferib dāden	اغفال کردن
lāb.a / lāv.a	التماس	goz.ašt	اغماض
gič.ak / [hār.giz]	الک	fer.ib	اغوا
dār-kelek.ā	الک دولک (نوعی بازی)	fis / poz	افاده
gič.iden	الک کردن	kowten	افتادن
lar	الکن	sar-ba-zir	افتاده (سلیم)
ban.ger.i / [ešk.ā.leng]	النگو	sar bol.and.i	افتخار
vali / ammā	اما (ولی)	boht.on	افتراء
amon	امان	ros.vā.ei	افتضاح
amonat	امانت	ow.sār	افسار
āzmun	امتحان	čič.ak.ā	افسانه
āzmuda	امتحان شده	čič.ar	افسانه پرداز
āzmuden	امتحان کردن	ma.lul	افسرده
far.mon	امر	afsus / deriḡ	افسوس
farmon dāden	امر کردن	jādu	افسون
am.ruz / [hom.ruz]	امروز	afšon	افشان
am.sāl / [hom.sāl]	امسال	kok	افعی (نوعی مار)
am.šow / [hom.šow]	امشب	na.dār.i	افلاس
om.mid / češm.dāšt	امید	loč / šal	افلیج
om.mid.vār	امیدوار	moḡayl / moḡayr	اقاقیا (درخت)
dorost kār / rāst	امین	baxt / šāms	اقبال
an.ār / ha.nār	انار	xastu.ri	اقرار
ham.bār	انبار	xastu nāma	اقرار نامه

ba-xāst-e xodā	انشاء الله	ham.bon	انبان
šā.bāš	انعام	ham.bor / [jal.kaš]	انبر
šur.ešt	انقلاب	gāz.am.bor	انبردست
nā.xastu.ri	انکار	fall / palla	انبوه
kel.enē / an.gošt / an.gol	انگشت	goz.in	انتخاب
an.gošt.ar	انگشتر	gozin kerdn	انتخاب کردن
kuk.al	انگشت کوچک	an.tar ^(۱)	آتر (میون)
ros.vā	انگشت نما	češm. dāšt	انتظار
angol.ak / ā.leng.a.lā	انگلک	ba-sāmon.i	انتظام
an.gur	انگور	talāfi	انتقام
ā / ā.yā	او	tah / bon	انتهاء
owbāš / vel.gard	اوباش	an.jom	انجام
owj / borz	اوج	an.jir / [henzil]	انجیر
avval / sar	اول	kardon.den	انداختن
čak-o-čuk	اولاد	an.dāz.a / [paym]	اندازه
pā.taraf	اولتیماتوم	paymuden	اندازه گرفتن
sar.šow	اول شب	an.dom	اندام
avval.i	اولین	en.derz / [hen.derz]	اندرز
mond.a / [mant.ul]	اهرم	jā / tu / dāxel	اندرون
div / doronj	اهرمن	and.ak / kam / sahl /	اندک
āst.i / rom / ā.moxt.a	اهلی	hil.a / pe ^(۲) / pet.ek / pot.usk	اندک اندک
ay	ای	andak andak	اندک اندک
valm	ایده آل	jam kerdn	اندوختن
		dāv.ešt	اندود (گاه گل پشت بام)
		bišk / qam	اندوه
		del.morda / qam.gin	اندوهگین
		andiša	اندیشه

۱ - از (آتروپ) آریائی بمعنی (مانند انسان) .

۲ - مثال : ya pe non hāda .

یعنی : (لطفاً) یک کمی نان بده .

ei	این	boh.na	ایراد
ei-kak / [ei-kayk]	این اندازه	vu.stā.den	ایستادن
ei-jā	اینجا	vustāda	ایستاده
ei-tow	اینچنین	ei-son / [ā-on]	ایشان
čār.tā	ایوان	tāyefa / bayl.a	ایل
		bā.var / eimon	ایمان



« ب »

kowš	باد (باد مرطوب زمستانی)
sohayl.i	باد (باد مرطوب تابستانی)
šemāl	باد (باد جنوبی)
šorta	باد (باد موافق)

۱- رجوع کنید به کلمه (همراه) در حرف (ها).
 ۲- (مین) واژه‌ای آریائی و با (Mine) فرانسوی بمعنی (مین / کان / معدن / نقب زیرزمینی) از یک خانواده است. همچنین (زمین) فارسی که امروزه آنرا در معنی (ارض) بکار می‌بریم، در اصل مرکب از دو کلمه (زه + مین) است که بمعنی (زایش + ارض) یعنی (ارض زایش) یعنی (ارضی که گیاهان از آن زائیده میشوند / ارضی که ما بر آن زاده و زندگی می‌کنیم). پس (مین) به تنهایی بمعنی (ارض) است و (زمین) یک واژه بسیط نیست. همین‌طور در زبانهای اروپائی، بجز (Earth) بقیه نامهای زمین همگی یا کنایه و یا صفت هستند و صراحت تام ندارند.

vā	با (بوسیله)
vā.kel ^(۱)	با (همراه)
lur	بائوباب (درخت انجیر معابد)
dāb	باب (رسم / عادت)
bāvā / bap / [bāv]	بابا
bāei / [piru]	بابا بزرگ
dāb kerdn	باب کردن
kad.i.var	باتدبیر
min ^(۲) / [cal.ā.min.ā]	باتلاق
bāj	باج
ham.riš	باجناق
šarm.uk	با حیا
bāxt	باخت
bāxten	باختن
bād	باد
nāš.i	باد (باد سرد و خشک)
lovār	باد (باد گرم و خشک)
āteš-bād	باد (باد خشک بسیار داغ)

pad.ohm	باد (باد کردن اعضا)	pad.ohm	بازار ماهی فروشان	čabra
bād āvar	باد آور	bāz.yār	باز پرور (پرورش دهنده باز)	bāz.yār
bādom / [gārom]	بادام	bāz.did / sar.kaši	بازدید	bāz.did / sar.kaši
kir.tanbulak	بادام زمینی	sowdā.gar	بازرگان	sowdā.gar
ow.zār / šarā	بادبان	bāz.gašt	بازگشت	bāz.gašt
gow.zen / [bād.zan]	بادبزن	bāz.goft	بازگفت	bāz.goft
rah.vār	بادپا	bāzanda	بازنده	bāzanda
bād.bād.ak	بادکنک	bāzu	بازو	bāzu
bād.gir	بادگیر	gowzi / gāzi / [gowāzi]	بازی	gowzi / gāzi / [gowāzi]
bālen.jon	بادمجان	kap.al	باسن	kap.al
bar	بار (ثمر)	mollā	باسواد	mollā
bār	بار (محموله)	bāš.tā	باشد (به امید آنکه)	bāš.tā
bār	بار (کوچ)	bāš.tā	باشد (بسیار خوب)	bāš.tā
bār / kaš / jak / šel.ek	بار (دفعه)	bāš.tā ; a-ra-m	باشد ؛ میروم	bāš.tā ; a-ra-m
bāroom / [yowr]	باران	tab.āh / kansel	باطل	tab.āh / kansel
bār.bar / hammāl	باربر	boh.na	باعث	boh.na
āv.oss	باردار (آبستن)	bāq / [bāg]	باغ	bāq / [bāg]
bār.eš(t)	بارش	bāft	بافت	bāft
ā.far.on	بارک‌الله	bāften	بافتن	bāften
bār.kaš	بارکش	julā	بافنده	julā
āstona	بارگاه	čak.or	باقرقره (پرنده)	čak.or
bār.i	باری	bākelak / [bākelik]	باقلا	bākelak / [bākelik]
bārik	باریک	sarak / monda	باقی	sarak / monda
bāz / dega	باز (دوباره)	sarak / pas.monda	باقیمانده	sarak / pas.monda
bāz	باز (مرغ)	bāk	باک (ترس / عیب / عار)	bāk
vāz	باز (گشوده)	bāl.ā	بالا	bāl.ā
bāz.ār	بازار	sar	بالا (بالای درخت یا بام)	sar

gowa.čeg / čuk /	بچه انسان
čok / [kot.erg] / [rur]	
koč.ak / [kot.ar]	بچه سگ
[hāši]	بچه شتر
goft-o-gu	بحث (مُناظره)
jar	بحث (مُشاره)
der.yā	بحر
ger.āh	بخار
baxt	بخت
baš	بخش (تقسیم)
baš kerdn	بخش کردن (تقسیم کردن)
baxš.and.a	بخشنده
baxš.iden	بخشیدن
kenes	بخیل
bad / na.xowaš	بد
lag.ur.i / past	بد اصل
bad.baxt	بد بخت
na.rass	بد بیاری
bad.bin	بد بین
bad.gel / bad.rixt	بد ترکیب
bad.tāli / bad.nehād	بد جنس
bad.čēšm	بد چشم

čānk ^(۱)	بالا (عمل بالا رفتن از قامت هرچیز)
sar.in.gāh	بالا (در حالت افقی)
bālā.te(r)	بالا تر
bālā.xona	بالا خانه
sar.in.gāh sar	بالای سر (در حالت افقی)
bāl.ešt	بالش
boš.kot.i	بالکن
bālin	بالین
bom	بام
poj / pej	باند (پارچه زخم بندی)
bong	بانگ
birram ^(۲) / bibi	بانو
bā.var	باور
huš.i.yār	باهوش
bāya(d)	باید
bāyer	بایر
be-din / [say kan]	بین !
be-din-om ! / kamon ! ^(۳)	بینم !
ba-jā	بجا
jel	بجز
jel-ay-me	بجز من
tar.usk	بچه (نوزاد)
lal	بچه (تا دو سالگی)
poss / čuk / čok	بچه (پسر)
doxt / doht	بچه (دختر)
eškan kerdn	بچه انداختن
korra	بچه اسب و خر

۱- مثال : doz čānk-e divāl-ar ke ...

یعنی : دزد داشت از دیوار بالا میرفت که ...

۲- از (به رام) (= بهرام) (= بهترین همزیست).

۳- بصورت مجازی از (Come on) انگلیسی.

jek	برجسته (از نظر مکانی)	bad.gamon	بد دل
ver.est.ā(d)	برخواست (بلند شد)	ravon.a	بدرقه
ver.estāden	برخواستن	bad.zabon	بد زبان
ver.est	برخیز (امر)	now.hešt.en	بدعت
vā.ge(r)	بردار (امر)	jol.om.bor	بد لباس
vā.geten	برداشتن	jon	بدن
bord.bār	بُردبار	bad.noom	بد نام
borden	بُردن	del	بدنه
zar.xarid	برده	bad.gowam	بد وضعیت ^(۱)
kešt.kār / keš.ā.varz	برزگر	bi-	بدون
howšā / xašam	برزن (کوی)	vām dār	بدهکار
bor.eš(t)	بُرش	vām	بدهی
berizona	برشته	bad.i	بدی
berizonden	برشته کردن	bazr / dona / toxm	بذر
čap.āša / čap.akā	برعکس	bar.ā.bar	برابر
bafr	برف	berār	برادر
bafr.ak	برفک	berā(r).zār	برادر زاده
ter / ter.ik / barx	برق (صاعقه)	berā(r).zan	برادر زن
ru.ban / borka	بُرقع (روبند)	berā(r).šu	برادر شوهر
ter-o-qār	برق و رعد	terāša	بُراده
borka	برکه (آب انبار)	bay	برای
gowarg	برگ (برگ در زبان خیلی قدیمی)	bay če	برای چه
kāl	برگ باریک	luk	بر پا
		luk kerdn	بر پا کردن
		borj	بُرج (دیده بانی)
		māh / borj	بُرج (ماه)
		jast kerdn	برجستن

۱ - جایی که انسان نتواند مطابق با سازگاری بدن

خود کاری را انجام دهد؛ مثلاً اگر راست دست است،

ناچار باشد با دست چپ کار کند.

[gizk]	بُز ماده	tāq	برگ پهن
rowqan.lapak	بُز مچه	piš	برگ درخت خرما
nari	بُز نَر	gowarg	برگ درخت کُناَر
capeš(t)	بُز نر جوان	xazon	برگ ریزان
bas	بَس	gozin kerdn	برگزیدن
jā / jāga(h)	بستر	bar.gašt	برگشت
basten	بستن	bar.gašten	برگشتن
band	بَسْتَه (تعطیل)	bar.gašt.a	برگشته
bast.a	بَسْتَه (جعبه)	patta	برگه
bast.a	بَسْتَه (منجمد)	berenj	برنج
gāf	بَسْتَه (بسته گندم یا جو درو شده)	barra	بَرَه
palla / besyār	بسیار	luxt / [berehna]	برهنه
pis.eng derāz / por.gap	بسیارگو	boriden	بُردن
moždeh / nowid	بشارت	boz	بُز
bašar / ādamizād	بشر	pārča foruš	بزاز
čarm / [pust]	بشره	ters.uk / bi.pahār	بُزدل
sahn	بشقاب	esparza	بزر قطونا (گیاه داروئی)
šast.ak	بِشکن (بشکن زدن)	vaz.arg / goz.er(g) /	بزرگ
derām	بشکه	gohort / tel.ow / gap / nar.gap	
bat	بَط (مرغابی)	vazarg	بزرگ (بزرگ و عاقل و متین)
šiša	بطری	gohort	بزرگ (بسیار حجیم)
ay-ba / baād	بعد	tel.ow	بزرگ (بزرگ بی مصرف)
duri	بُعد	goz.er(g)	بزرگ (رشید و برگزیده)
pas.in	بعد از ظهر	gap	بزرگ (مسن و بلند مرتبه)
mošt.i	بعضی	gap kerdn /	بزرگ کردن
ešk.el	بُغرنج	gozer kerdn	
kač.ak / baqal	بغل	kahr / kahra	بزغاله

hast-ar	بود	mond.eg.ār.i	بقاء
buden	بودن	počul	بُچِه
bur	بور (موی بور)	bakam	بَقَم (درخت سُرخ)
xit	بور (شرمنده)	sarak	بقیه
tak / [kap.ās] / hasir	بوریا	doxti / dohti	بِکارت
šād.i / an.tar	بوزینه	dast na.xoward.a	بِکر
bāq / bāg	بوستان	gals	بُکِسل (بکسل کردن)
čok / māc / [busa]	بوسه	balā gardon	بلاگردان
čok.iden / [bus.iden]	بوسیدن	bol.bol / [gušālak]	بلبل
buf / bum	بوف	balqam	بلغم
buk / bip	بوق	basā / bal.ke	بلکه
most / mošt	بوکس	ver.est.āden /	بلند شدن (از جا)
mahalli	بومی	pā buden	
bu	بوی	čiār / towār	بلند صدا کردن
bah	به	pā kerdn	بلند کردن (بیدار کردن)
bay	به (حرف ربط)	ho / bale	بلی
beh	به (خوب)	četti	بلیط
juwā / bah.ār	بهار	bon	بُن
boh.na	بهانه	bannā / [kan.nāt]	بَنّا
arz.eš(t)	بهاء	haft berār.on	بنات‌النش
bah.bah	به به	ban	بند (طناب)
boh(t)	بُهت	taf	بند آمدن باران
boht.om	بُهتان	bander	بندر
bex.te(r)	بهتر	nešpul	بند شلوار
šād.mon.i	بِهجت	bang	بَنگ
jel-ay	به جُز	bon.jā	بُنگاه
bahr	بهر	ādur	بوته خاردار

bix	بیخ	bahr.a	بهره
gič.iden	بیختن	bahra.mand	بهره‌مند
bi.xod / [bi.xowad]	بی خود	beh.ešt	بهشت
bi.xod buden	بی خود شدن	be.hel	بِهَل
čolos / bi.čam	بی خیال	bah.mon	بهمان
bi.dād	بیداد	gowahmen / [gowahmu]	بهمن ماه
bidār	بیدار	beh.navā	بِهِنَا
bidār buden	بیدار شدن	ba-mās	بهوش
bi.din	بی دین	ay-zā	به هیچ وجه
bi.rāh	بیراه	bi-	بی (بدون)
part	بی ربط	bi.āboru	بی آبرو
bi.rag	بی‌رگ	bi.āzār	بی آزار
dar / lard	بیرون	gatt.on / biyābon	بیابان
dar vārden	بیرون آوردن	gatt / jatt	بیابان گرد
dar kowten	بیرون رفتن	šow monda	بیات
bizār	بیزار	gostāx / bi.adab	بی ادب
bist	بیست (عدد)	bi.bāk	بیباک
biš.t(r) / [gešte]	بیشتر	bi.navā	بی‌بضاعت
bi.šomār	بی‌شمار	bi.pāyon	بی‌پایان
bi.zāqor	بی‌صبر	bi.parv.ā	بی‌پروا
xāmoš	بی‌صدا	bi.tāb	بی‌تاب
gond / xāya	بیضه	bi.jā	بی‌جا
bul ^(۱)	بیضی	ba-vel / bi.xod.i	بی‌جهت
		bi.čāra	بی‌چاره
		kont	بی‌حس (کریخت)
		bi.zāqor	بی‌حوصله
		bi.šarm	بی‌حیا

۱ - bul اگرچه در ترکیبات انگلیسی مانند :

(Bulb = لامپ / هر چیز کروی شکل) و

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

(Bullet = گلوله / گلوله تفنگ) و (بولینگ) و (بالبرینگ) و غیره بکار می‌رود اما این واژه وارداتی نیست بلکه آریائی بوده و بین زبانهای آریائی مشترک است.

واژه **bol** و **bul** در ترکیبات کلمات فارسی بسیار بکار رفته مانند: **lem.bul** هرمزگانی بمعنی (آبدار + کروی) یعنی (لیمو) و **noh.bul** هرمزگانی بمعنی (نه دانه کروی) که نام نوعی عقرب سیاه است که دم آن شامل نه عدد گوی نخود شکل است.

در فارسی مرکزی نیز ترکیبی بصورت (آب‌لمبول) بمعنی (میوه لهیده و پُر آب) داشته‌ایم که اکنون مختصر شده و آنرا (آب‌لمبو) تلفظ می‌کنند.

یا (آلو بالو) یعنی (قرمز کروی) که شما آنرا (آلبالو) می‌گویند... **bol** در کلمات فارسی (بُل) که در مورد (دانه سنجید و نیز آلت نرینه پسر بچه) بکار می‌رود.

بوته (سُئِل) که گل آن بشکل استوانه متمایل به بیضی است / و (سُئِلَه گندم) و غیره که از (سُئِل) مشتق شده است / و همچنین کلمه بسیار رایج و مشهور (بُلند) و مشتقات آن که ترکیبی از (**bol + and**)

بمعنی (بُل + چند) یعنی (چند بُل) یعنی (چند بُلوک، چند سنگ، چند آجر، چند واحد، چند طبقه که روی هم قرار داشته باشد؛ به همین سبب است که (بُلند) را فقط به هر چیز مرتفع و عمودی اطلاق می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند (دیوار بُلند) و هیچگاه نمی‌گویند (جاده بلند). بنا بر این، **bol** در زبان آریائی و همچنین فارسی، بمعنی بیضی و کره است؛ و البته همه آزادند تا خلاف این را ثابت کنند!

sāhi	بی عیب
bi.kār	بیکار
bi.kas	بیکس
biqār	بیگار
biqār.i	بیگاری
bi.goona	بیگانه
bi.gāh	بیگاه
bi.gonāh	بی‌گناه
bil	بیل
bim	بیم
nāxoš / [nā.xowaš]	بیمار
darmon.gāh	بیمارستان
bi.mezza	بی‌مزه
paf.tal	بی‌مصرف
bim.nāk	بیمناک
binā	بینا
šur.ida	بی‌نظم
nā.yat	بی‌نظیر
bi.nemāz	بی‌نماز
bi.navā	بینوا
dam.āq	بینی
bi.niyāz	بی‌نیاز
paymon.šekan / poj.der	بی‌وفا
biva	بیوه

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

(Boll = حباب / هر چیز کروی شکل) و

« پ »

ādam / nowkar	پادو	paš.iden	پائیدن
jak / pārē	پارچ	xaz.on / [mehr.e.gon]	پائیز
pār.ča / rak / latta	پارچه	zir	پائین (در سطح)
pār.dum	پاردُم	gowd	پائین (در عمق)
pār.sā	پارسا	pā.in.gāh	پائین (در حالت افقی)
pār	پارسال	zir honden	پائین آمدن
lāv.a / [qāp]	پارس سگ	zir vārden	پائین آوردن
pār.sang	پارسنگ (در ترازو)	pā.in.gāh pā	پائین پا (در حالت افقی)
rast.a	پارو (در قایق)	zir jak.iden	پائین پریدن
pār.a / park	پاره	zir kaš.iden	پائین کشیدن
pāra buden	پاره شدن	jā.bid ^(۱) / pāy.dār	پابرجا
der.den	پاره شدن پارچه	pā dar.i / pā pat.i	پابره‌نه
čil.iden	پاره شدن ریسمان	pā.band	پابند
pok.iden	پاره شدن طناب	pā.bus	پابوس
čot.iden	پاره شدن نخ	kač.ak.i	پاجوش (درخت)
park kerden ^(۲)	پاره کردن اجسام	pāč.āl	پاچال
		kor.ok	پا چنبیری (نوع نشستن)
		pā.čak	پاچه
		pād.ašt	پاداش
		bon.čīn	پادرختی
		pād-e-sāh	پادشاه

۱ - (جایید = دائم بر جا باشد) - (جاوید) غلط است.

۲ - مقصود از (پاره کردن اجسام)، اجسامی مانند خریزه، هندوانه و آجر و امثال آن است. در چنین

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] ⇐⇐

pā / [pād]	پای	der.on.den	پاره کردن پارچه
jut.i / kowš	پای افزار	čil.on.den	پاره کردن ریسمان
pāyon	پایان	pok.on.den	پاره کردن طناب
xal.xāl	پای اورنگ	čot.on.den	پاره کردن نخ
pāy.dār	پایدار	pās / [kalhor]	پاس (کشیک)
pāy.dār.i	پایداری	pās.pon	پاسبان
		gowl / gozar.nāma	پاسپورت
		pās.dār	پاسدار
		pās.gāh	پاسگاه
		patta	پاسور
		patta.yā	پاسور بازی
		pāš.on.den / afš.on.den	پاشانیدن
		bon.pā	پاشنه (پای)
		pāš.iden	پاشیدن
		pā.pešār.i / pila	پافشاری
		pāk / [pāhk]	پاک
		pā.kār	پاکار
		pāk.at ^(۱)	پاکت
		pāk.doman	پاکدامن
		pā.kaš.idan	پاکشیدن (ترک کردن)
		pāk kerdn	پاک کردن
		pāk.i.za	پاکیزه
		pāl.on	پالان
		pāl.ak.i	پالکی
		fā.lud.a	پالوده
		pom.z.dah	پانزده (عدد)
		pom.sad	پانصد (عدد)

⚡ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

مواردی لفظ kat بمعنی (قطعه) و یا لفظ (بُردن) بکار برده نمیشود بلکه لفظ park بکار برده میشود. واژه park اگرچه از خانوادهٔ (پراکنده) فارسی است و در اصالت آن هیچ تردیدی نیست، لیکن از نظر لفظی و معنوی دقیقاً معادل با (فَرَق) عربی است.

ما نمیخواهیم تعصب ملی را جانشین حقایق کنیم و بگوئیم که عربها کلمهٔ فرق را از park فارسی و کلمهٔ (فراق) را از parāk و (پراکنده) فارسی اخذ کرده‌اند و یا برعکس. موضوع مورد بحث ما این است که معنی park فارسی هرمزگانی معادل با معنی (فرق) عربی است. مثلاً وقتی میگویند:

xaɾbeza park kon

یعنی: خربزه (را از وسط) به دو نیم کن.

همچنین به نیمهٔ (نان) و (آجر) نیز park اطلاق میشود؛ قطعات کمتر از نیمهٔ نان را kat و قاچ خربزه را kāš و حبه را pol می‌نامند.

۱- مأخوذ از واژهٔ انگلیسی (Packet) اما از ریشهٔ آریائی (پیک + آت) یعنی (پیک + آمد) یعنی (آنچه بوسیلهٔ پیک آورده شود).

cāqal.āski	پرتاب کردن (بی هدف)	cam.ak	پایکوبی (رقص)
towš dāden	پرتاب کردن (به زمین)	pā.māl	پایمال (تباه کردن)
gāš dāden	پرتاب کردن (به فاصله دور)	lap.āš.ten	پایمالی کردن ^(۱)
fer dāden	پرتاب کردن (به آسمان)	pāy.a	پایه
port.ak.āl	پرتقال	pač.uk / potk / [pohk]	پُتک
kand.āl	پرتگاه	pat.u	پتو
pat.a.rāt	پَرَت و پَلا (اراجیف)	patt.i.yār.a	پتیاره
pis.eng der.āz / por gap	پُرچانه	pā.guš.i goft.en	پیچ کردن
par.čam / bayrax	پرچم	ger.as.ten / pox.ten	پُختن
parv.iš.i	پرچین (حصار)	gerasten.i / poxten.i	پختنی
پُرچانه	پُر حرف ←	gerasta / poxta	پُخته
parx.āš	پرخاش	afšon.den	پخش کردن
eškom.telow / eškom.los	پُرخور	paxma	پخمه
del.ir	پُر دل	bap / bāvā / [bāv]	پدر
parda	پرده	bāei / bap gap.u / [pir.u]	پدر بزرگ
par.ast.ār	پرستار	xowas.erg	پدر زن
par.ast.u	پرستو	xowas.erg	پدر شوهر
par.ast.idan	پرستیدن	pazir.āei	پذیرائی
por.suz	پُرسوز	pazir.often	پذیرفتن
se.req	پُرسه (روز سوم مُردگان)	par	پَر (برنده)
parse / pel.ak.iden	پَرسه زدن	por	پُر (لبریز)
pors.iden / serāk geten	پُرسیدن	parāk.and.a / tak-o-park	پراکنده
jak / jast / kop	پَرش	tāk-o-parāk / tār-o-mār	
kop cid.en / jak.iden	پَرش کردن	parākanda kerden	پراکنده کردن
por kerden / lač.on.den	پُر کردن	par.on.den	پراندن
		por.bār	پُربار
		čaq.al dāden	پرتاب کردن (دور انداختن)

۱ - خمیر کردن هر ماده‌ای بوسیله پا .

pej.morda / ma.lul	پژمرده	pal.gāl	پرگار
pors-o-ju	پژوهش	morq̄.i.za / par.anda	پرنده
pas / paš.tā / dom.bāl	پَس (عقب)	parv.ā	پروا
pa(s)	پَس (حرف ربط)	par.vār / cāx	پروار
pas.afkan	پَس انداز	par.vāz	پرواز
pas.par.i.r	پَس پریروز	parvāz kerdən	پرواز کردن
pas.par.i.šow	پَس پریشب	far.far.uk	پروانه
past / lag.ur	پَست	par.var.on.den	پرورانیدن
pes.ton	پَستان	par.var.ešt	پرورش
gul zan.ak	پَستانک	parv.an.da	پرونده
lag.ur.i	پَست نژاد	par.hiz / dur.i	پرهیز
pas ham.bār	پَستو	parhiz.kār	پرهیزکار
p.esta	پَسته	pari.zād	پَری
gowan	پَسته وحشی	jak.iden	پریدن (جهیدن)
pas dāden	پَس دادن	par.iden	پریدن (پرواز کردن)
poss / cōk / cūk	پَسر	jakiden	پریدن از ارتفاع
pí(š).zāda	پَسر اندر	jast kerdən	پریدن از ترس
cūk xālu	پَسر دائی	jakiden	پریدن از جوب آب
cūk āmu	پَسر عمو	jast kerdən	پریدن از خواب
pas sabā	پَس فردا	kop cid.en	پریدن به ارتفاع
pas gardeni	پَس گردنی	par.i.r	پریروز
pas geten	پَس گرفتن	pa.riš.on / āš.oft.a	پریشان
pas.monda	پَس مانده	parišon buden	پریشان شدن
pas.and	پَسند	parišooni	پریشانی
		pari.šow	پریشب
		cūla	پریموس ^(۱)
		paz.ašk	پزشک

۱- (Primus) انگلیسی ؛ نوعی چراغ

خوراک پزی نفتی تلمبه ای .

bāzq̄.ul	پَلک	pasand kerdn	پسند کردن
pol.ang	پَلنگ	baj / pošt	پُشت (کمر)
pā.ne.qār.i / pell.a	پَلَه	pošt-e-bom	پُشت بام
pač.al / sah.ār	پَلید	pošt.band	پُشت بند
pās.pon	پُلِیس	pošt-e-pā	پُشت پا
marham	پُماد	zā-vā-zā	پُشت در پُشت
pan.āh	پناه	pošt.ak / mallak	پُشتک
panāh borden	پناه بردن	pošt-e-kār	پُشتکار
jon.panāh	پناهگاه	pošt.uk / komp.uk	پُشت کوژ
panāh.anda	پناه‌نده	pošt.garmi	پُشت گرمی
pam.ba	پنبه	pošt-o-panāh	پُشت و پناه
pamba.zan	پنبه زن	pošt-o-ru	پُشت و رو
panj	پنج (عدد)	pošta	پُشته
panjā(h)	پنجاه (عدد)	pošt.i / bāl.ešt	پُشتی
pay.šambe / pan(j).šmbe	پنجشنبه	pošt / pan.āh	پُشتیان
penj.erk	پنجول	p.ešk.el	پَشکل
penj.erk zaden	پنجول کشیدن	pašm / pot	پَشم
penja / panja	پنجه (دست)	pašm.ā.lud / pot.i	پَشمالو
en.derz (and.dars) / pand	پَند	pašm.ak	پَشمک
pend.ār	پَندار	pašša / pa.xša / pot.uk	پَشه
zaft / zahb	پنهان	pašša.ban	پَشه بند
zaft buden	پنهان شدن	paš.i.mon	پَشیمان
zaft kerdn	پنهان کردن	pa.kar	پَکَر
doz.aki / zir-ta-zir	پنهانی	pa.gāh	پَگاه
lur.ak / panir	پنیر	pohl	پُل
šol.ak.i	پنیرک (گیاه نان‌کلاغ)	li.mor.iden	پلاسیدن
čakma	پوتین	limorida	پلاسیده

fer.āh.on / pahn	پهن	puč	پوچ
ferāhi / pahnā	پهنا	hārt / gart	پودر
kardon.den	پهن کردن فرش	boč.xand	پوزخند
pi / [pig]	پی (جری)	sor / boč	پوزه
raq / rag	پی (رگ و پی)	boč.ban	پوزه بند
hobays / dam.ā.dam	پیایی	čarm / pust / vart	پوست
payāda / [mulengon]	پیاده	koj	پوست (بوسته روی زخم)
pi.māz / pimā / piāz	پیاز	pust	پوست (درخت)
piāla	پیاله	čarm / vart	پوست (بدن)
pay.qom	پیام	pust.koloft	پوست کلفت
pay.qom.bar	پیامبر	pohten / [pusesten]	پوسیدن
ball.ās.i	پیت (حلب)	pohta / [pusesta]	پوسیده
tom.bon	پیجامه	rak / puš.āk	پوشاک
pay.ju.ri	پی جوئی	puš.on.den	پوشاندن
pič / bolt	پیچ	puš.ešt	پوشش
pič.on.den / tow dāden	پیچاندن	puš.iden	پوشیدن
tow xoward.en	پیچ خوردن	pohk / puk / [tukāk]	پوک
pič.tow	پیچ گوشتی	puka	پوکه
pič-o-mohra /	پیچ و مهره	pul	پول
nat-o-bolt ^(۱)		ful.ād	پولاد
pič.iden / tow dāden	پیچیدن	pul.ak	پولک
paydā	پیدا	jost.ār / pay.ju	پوینده
paydā buden	پیدا شدن	kač	پهلو (تهیگاه)
yāften / paydā kerden	پیدا کردن	gowar	پهلو (کنار)
		had	پهلو (نزد)
		pahlavon	پهلوان
		pahlavon pamba	پهلوان پنبه

۱ - مأخوذ از (Bolt and nut) انگلیسی

بمعنی (پیچ و مهره) .

piša.var	پیشه‌ور	pir / far.tut ^(۱)	پیر
پیام ←	پیغام	joom.a / [šah.ing]	پیراهن
payk	پیک (قاصد)	gavan	پیراهن (نوعی پیراهن زنانه)
jang	پیکار	pir.ak.i	پیر خرفت
lāš.a / tan.a	پیکر	pira.zāl	پیر زن
pay.ju.ri	پی‌گیری	pir.a.mard	پیر مرد
pila.var	پيله‌ور	firuz / bar.anda	پیروز
		firuza	پیروزه
		pir.i	پیری
		šālda	پی ساختمان
		piš / jolow	پیش (قبل از)
		ti / ti.qār	پیش (آنچه در پیش باشد)
		ge.miz	پیشاب
		piš.in	پیش از ظهر
		ruy.dād / piš.omad	پیشامد
		pe.nehk / [pičuk]	پیشانی
		[sar.kaš]	پیشاهنگ گله
		peš.te(r)	پیشتر (سابق)
		ādam / now.kar	پیشخدمت
		piš.dast.i	پیش‌دستی
		piš.gām	پیش‌قدم
		piš.kaš	پیشکش
		piš.marg	پیش‌مرگ
		piš.nemāz	پیش‌نماز
		piš.nehād	پیش‌نهاد
		piš.vāz	پیش‌واز
		piša / kār	پیشه

۱ - tut در زبان هرمزگان فقط به حالت شخصی اطلاق می‌شود که دولا شده باشد. (فرتوت) بمعنی (فرا تر از خمیده) است و به کسی اطلاق می‌شود که از شدت پیری، پشتش از محل باسن کاملاً خمیده باشد؛ مانند شخص ایستاده‌ای که دولا شود و بخواهد چیزی را از زمین بردارد. پس (فرتوت) بمعنی پیر و پوسیده و فرسوده نیست؛ طوطی (توتی) را نیز بواسطه خمیدگی منقارش (توتی) نام داده‌اند و شما هم مجبور نیستید که آنرا با (ط) بنویسید! بگذارید شاعران و ادیبان بر شما خشم بگیرند؛ بگو سرشان را به دیوار بکوبند؛ به ایشان بگوئید: عالم بی عمل مانند درخت بی ثمر نیست؛ بلکه درخت بی ثمر سایه دارد و اکسیژن می‌دهد و شما هیچ بهمانی دهید جز جهل و نادانی.

جوانان امروز، پیر فرتوت را ندیده‌اند زیرا در پنجاه سال اخیر، وضعیت جسمانی مردم تغییر کرده و دیگر در اثر پیری خمیده نمی‌شوند. آیا این دگرگونی بواسطه تغییر تغذیه یا تغییر در روش کار و حرکات فیزیکی مردم است؟ این سؤالی است که لابد کارشناسان فیزیوتراپی به آن جواب می‌دهند.

بسیاری را کور کرد، سال ۱۳۰۳ خورشیدی بود لذا اگر هنوز افراد آبله‌روئی در جامعه باقی باشند، سن آنها بالای هفتاد سال است.

از آنجائیکه رودخانه و جوی‌ها، محل استحمام و ظرف شستن و لباس شستن و آبشخور اکثر مردم بود، هر گونه بیماری‌ئی بزودی در سراسر منطقه منتشر میشد؛ در این میان یسودی عمومی و بی‌اطلاعی از علم بهداشت نیز به این قضیه دامن میزد.

تقریباً هشتاد درصد از مردم دست کم به یکی از بیماری‌های مُزمن مانند پیوک، مالاریا، کچلی و تراخم مبتلا بودند و برخی از این هشتاد درصد هم به دو یا سه بیماری از این دست، بطور توأم مبتلا بودند؛ لذا نه فقط جامعهٔ هرمزگان بلکه اکثر جوامع مناطق محروم جنوب آسیا، هند و آفریقا، پُر بود از کور و کچل و لنگ؛ و اینها کسانی بودند که از بیماری‌های مُهلک جان به در برده بودند. از هر ده کودک فقط دو کودک شانس رسیدن به سن بلوغ را داشتند زیرا امراضی چون دیفتری، گُزاز، سیاه‌سُرفه، سُرخک، تیفوئید، وبا، سِل و ... از عوامل طبیعی کنترل جمعیت بودند، بطوریکه طبق آمار (تحقیق شده) در سال ۱۳۴۰ خورشیدی، بندرلنگه و توابع ۱۶۰۰۰ نفر، بندرعباس و توابع ۴۲۰۰۰ نفر، میناب و توابع آن دوره‌اش یعنی رودان و جاسک ۲۹۰۰۰ نفر جمعیت داشته‌اند که در مقایسه با آمار کنونی به رشد سرسام آور آن پی میبریم.

بیماری (پیوک) که در هرمزگان آنرا (نارو) و در حدود فارس آنرا (پائو) می‌گفتند، کُرم رشته مانند و

paymon	پیمان
paymon.a / kayl.a	پیمانه
paymuden	پیمودن
pina	پینه (در بدن)
pač	پینه (در لباس)
[pači]	پینه دوز
hobays / dāyem	پیوسته
nāru	پیوک ^(۱) (بیماری کرم رشته)

۱ - ناحیهٔ هرمزگان نیز مانند تمام مناطق گرم و مرطوب جهان محل مناسبی برای زیست انواع جانوران، گیاهان، پرندگان، خزندگان، حشرات و موجودات میکروسکوپی است که در آب و هوای خشک، مثل مناطق مرکزی ایران امکان زیست ندارند یا امکان زیست کمتری دارند.

تا پنجاه سال قبل که در این ناحیه از پزشک و درمانگاه و داروهای فارماکولوژیک هیچ اثری نبود، طبعاً جامعه میدان تاخت و تاز انواع ویروسها و باکتریها بود. غیر از امراض معمولی مانند سُرخک و مخملک و سیاه سُرفه، بیماری‌هایی مانند مالاریا و پیوک و تراخم که از امراض بومی منطقه بودند، بیماری‌های عفونی مانند تیفوئید، وبا و آبله نیز هر از چندگاه اپیدمی شده و بسیاری را هلاک و بسیاری را معلول می‌ساختند. (بنا به گزارش مندرج در هفته‌نامهٔ جبل‌المتین چاپ کلکته، شمارهٔ ۱۷ صفحهٔ ۹ مورخ سوم نوامبر ۱۹۲۴ میلادی) آخرین باری که مرض آبله در هرمزگان بسیاری از کودکان را کشت و

درازی بود که در گوشت پا (بین زانو تا کف پا) زندگی میکرد و هیچ علاج نداشت مگر آنکه سر آنرا که معمولاً روی پشت پا ظاهر میشد به آرامی میکشیدند و به چوب کوچکی (کوچکتر از چوب کبریت) می‌بستند؛ و بعد از آن، هر روز (با احتیاط) کمی دیگر از آنرا بیرون میکشیدند و به دور آن چوب می‌پیچیدند تا مگر پس از چند هفته بتوانند تمام آن کرم را از پای خود خارج کنند؛ در این میان اگر در حین راه رفتن پایشان بجائی اصابت میکرد و آن چوب کنده میشد یا در حین بیرون کشیدن، کرم پاره میشد، تمام زحمتشان به هدر میرفت.

تراخُم هم بیماری‌ئی بود که چشم را مبتلا میکرد. این بیماری، موجب ریزش مژه‌ها میشد و زائده‌های خشنی در پشت پلکها (از داخل چشم) ایجاد میکرد که در هنگام پلک زدن، مثل سُمباده چشمها را آزار میداد، درست مثل آنکه خاک در چشم انسان ریخته باشند، دائم قرمز و دردناک بود. این بیماری هم هیچ علاجی نداشت جز آنکه برخی از استادان محلی که در شکسته‌بندی و ختنه کردن مهارت داشتند، به تراشیدن تراخم هم اقدام میکردند؛ به این شیوه که پلک بیمار را وارونه کرده و بوسیله چاقوی تیز و ظریفی، زائده‌های زیر و خشن آنرا می‌تراشیدند؛ اما چون این نوع درمان با درد شدید و خونریزی پلک همراه بود، کمتر کسی به آن تن میداد.

برای جوانان امروز تصور اوضاع و احوال دو نسل قبل بسیار دشوار است و از طرفی نام این کتاب (زبان‌شناسی هرمزگان) است

و اکنون در بخش (فرهنگ لغات) هستیم، لذا اگر بخواهیم در این پاورقی، دردها و رنجهای مردم را (هرچند بطور خلاصه و مختصر) شرح دهیم، از موضوع خیلی خیلی دور خواهیم شد؛ پس مطلب را با چند بیت شعر از یک شاعر گمنام که تا حدی اوضاع هفتاد سال پیش هرمزگان را آشکار میکند، ختم میکنیم:

در حدود سال ۱۳۱۰ خورشیدی یکی از اهالی شیراز که گویا کورش نام داشته یا متخلص به کورش بوده به بندرعباس آمده و مدتی ساکن میشد و در خلال این مدت کتابچه شعری بنام (بهشت و جهنم) تصنیف میکند که پس از مراجعت به شیراز آنرا بچاپ میرساند. میگویند آن اشعار که بخش (بهشت) آن در مدح و بخش (جهنم) آن در ذم این ناحیه بوده، موجب خشم برخی اهالی متعصب شده لذا آن کتابچه را که هریک (پنج ریال) قیمت داشته، از دکانین خریداری و پاره میکردند؛ و همین موضوع باعث شد که آن کتابچه کمیاب شده و تجدید چاپ شود.

من (پیش از انقلاب) در کتابخانه‌های هرمزگان و فارس بسیار جستجو کردم اما آن کتابچه را نیافتم تا اینکه در سال ۱۳۶۰ سفری به بندرلنگه رفتم، و در آنجا مرحوم آقا میرزا خلیل داوودیان، بخشی از آن اشعار را که از حفظ بود، برایم خواند و من آنها را یادداشت کردم که فقط چند بیت آنرا از بخش (جهنم) و چند بیت را از بخش (بهشت) برای نمونه می‌آورم:

به تابستان گذر پُنا، اهالی را نظر پُنا

به سر زخم و به پا (نارو)، ز (نوبه) رویشان اصر

شب از بیم پشه غلطان و روز از دست (مثنی) نالان
 بریزد (دانه گرمائی)، تمام هیكلت یکسر
 شکم پیچ و دوا هیچ و طبیعت حضرت قابض
 شوی از دیدگان کور و بگردد هر دو گوشت گَر
 زِ (نابن) آب شور آرند و بفروشند (ده شاهی) !!
 تو گوئی آب زمزم میفروشند، اندر این بندر
 زِ آب شورِ (نابند)ش اگر خواهی که بگریزی
 برو دوغِ (شغو) خور، بلکه باشد اندکی بهتر
 زِ عباسی اگر خواهی روی تا بندرِ مینو min.ow
 عبور از راهِ (کل کادی) و (تیور) است، تا (دُمَهر)
 پیاده گر روی، یکپهفته باید راه پیمائی
 سه روزه میرسی مینو، اگر یکسر روی با خر

.....

گر میوه نباشد زِ پِه و قیس و گلابی
 از قرمز و آبی
 خور موز و کُتار و جَم و زیتون و سِپستان
 در جنگل و بستان
 طوطی چو نباشد سِرِ (مینا) سلامت
 مَنما تو ملامت
 بسیار بُود قُمری و (کاروشک) و (سغاری)
 با بازِ شکاری
 (گرما) اگه گرم است، زمستان چو بهار است
 هنگام شکار است
 نخجیر پُر از آهو و کبک است و (کغاری)
 در دشت و صحاری

متأسفانه در هرمزگان، سابقه تاریخی کتابت و اثر ادبی
 که بتوانیم در زبان‌شناسی یا تحلیل حوادث تاریخی به

آنها استناد کنیم وجود ندارد. کُتُب و نوشته‌هایی نیز
 که از هفتاد سال قبل به اینطرف در مورد این استان
 نوشته شده، همه توسط افراد غیر بومی انشاء شده و
 آنها نیز در نوشته‌های خود نه فقط از کلمات هرمزگانی
 استفاده نکرده‌اند بلکه بسیاری از نامهای خاص را به
 علت ثقل تلفظ یا عدم درک معنی به زبان فارسی
 رسمی یا عربی ترجمه و ثبت کرده‌اند.

ملاحظه مینمائید که شاعر یاد شده فوق، لااقل چند
 کلمه هرمزگانی مانند (نارو = بیماری رشته) و (گرما =
 تابستان) و (کاروشک = کلاغ سبز) و (سغاری = غاز
 / غاز وحشی) و (کغاری / کفار = فاخته) را در
 اشعار خود بکار برده که از نقطه نظر زبان‌شناسی
 هرمزگان برای ما بسیار مهم است؛ ضمناً با رباعی زیر با
 نوع تغذیه مردم در هفتاد سال پیش آشنا میشویم:

در سُفره تو، اگر که باشد نانی

خُرما و پیاز و ماهی بریانی

(مَهاوه) و (لِبول) هم اَر بتوانی

این سُفره بُود چو سُفره سلطانی

و رباعی زیر نشان میدهد که مردم، یا حد اقل (شاعر)

عقیده داشته است که منشأ بیماری مالاریا از (رُطَب)

یعنی خرماي تازه است :

هرچند که خوشمزه بُود طعم رُطَب

خود باعث صفرا شود و (نوبه) و تَب

بهتر که در آوری تو، دندانِ طلب،

نی شیر شُتر خواه و نه دیدار عَرَب

«ت»

leng-ba-leng	تا به تا	tā	تا (از اینجا تا ...)
tāhp-tāhp	تا پ تا پ	tā	تا (چند تا ...)
tāj / borj.eng	تاج	bel	تا (لنگه)
borj.eng	تاج خروس	šik	تاب (اورک)
tāxt	تاخت	tāb / tav.on	تاب (توان)
tāxt.en	تاختن	tow	تاب (پیچ و تاب)
tah.ār	تار (تاریک)	tāb vārden	تاب آوردن
kāl	تار (موی)	boon / rowšan	تابان
tā.rāj	تاراج	šik xowarden	تاب بازی
pel.i.čak.on.i	تار عنکبوت	šik dāden	تاب دادن (اورک)
dar-ba-dar /	تار و مار	tow dāden	تاب دادن (پیچ دادن)
tak-o-park / tāk-o-parāk		garm.ā	تابستان
tārix	تاریخ	garm.ā.ei	تابستانی
tah.ār	تاریک	pay.row	تابع
gorg-o-miš	تاریک و روشن	pay.rav.i	تابعیت
tah.ār.i	تاریکی	rowšan	تابنده
do tal kerden	تا زدن	pāl.ak.i	تابوت
tāz.eg.i	تازگی	tāv.a	تابه

cenāl	تبریزی (درخت)	tāz.a / now	تازه
šād.bāš	تبریک	now kisa	تازه به دوران رسیده
ris	تبسم	now javon	تازه جوان
nowba	تب مالاریا	zār.eq̄ / [zār.eg]	تازه زائیده
gu.gā	تپاله گاو	now gow.uk	تازه عروس
piš.tow	تپانچه	now kār	تازه کار
tap.on.den	تپاندن	tāza nafas	تازه نفس
del.tap.eš(t)	تپش دل	šall.āx	تازیانه
tomp / tomb	تپه	tās.i	تاس
sowdā.gari	تجارت	noh.om	تاسوعا
hafiz ^(۱)	تجارخانه	do tal buden	تا شدن
ham.jensi	تجائس	tāk	تاق
tajroba	تجربه	tāk.a	تاقچه
zivar / sāmon	تجمل	tav.on	تاوان
tayār / sāz	تجهیز	tāv.al	تاول
tayār kerdn	تجهیز کردن	dāya	تایه
vā.dār / āntrik ^(۲)	تحریک	dir kerd	تاخیر
vādār kerdn	تحریک کردن	afsus	تأسف
ba-dast vārdn	تحصیل	dāyer kerdn	تأسیس کردن
sowq̄.āt	تُحفه	tow	تب
kuč.ek kerdn	تحقیر کردن	bedeh beston	تبادل
pay.ju.ri kerdn	تحقیق کردن	dam.ār / bon.ča	تبار
tāb vārdn	تحمل کردن	tab.āh	تباه
es.por.den	تحویل دادن	tabāh buden	تباه شدن
		[tow.xāl]	تب خال
		taver	تَبَر
		tabarrook	تَبَرُّک

۱- از (office) انگلیسی.

۲- از (Intrigue) انگلیسی.

tarr / mis	تَر (آبدار)	kaff.a	تخت (صاف و هموار)
bar.ā.bar / tarāz / gabon	تَرّاز	gof.ār.a / serir ^(۱)	تختخواب
sanj.uk / terāzu	ترازو	taxta	تخته (چوب)
qam.nāma	تراژدی	taver / [mazowt]	تخته سنگ
terās	تراش	cal.on.den /	تخریب کردن
terās.ten	تراشیدن	vayr.on kerden	
jami / pori	تراکم	cam.uš	تُخس
navā / āh.ang / cak.ar	ترانه	ostādi	تخصّص
cur.a	تراوش	kam kerden	تخفیف
		nā.sari	تخلف
		toxm.ak	تُخْم (آفتاب گردان و امثال آن)
		toxm /	تُخْم (بیضه آدم یا حیوان)
		xāya / gond ^(۲)	
		roma	تُخْم (تخم راهنمای مرغ)
		bazr afšoni	تُخْم پاشیدن
		rešk	تُخْم شپش
		tuhm / toxm	تُخْم گیاه
		toxm.morg / [xāg]	تُخْم مرغ
		toxmi	تُخْمی
		paymon / barāvord	تُخْمین
		pend.ār	تخیل
		āmāda sāzi	تدارک
		ham.xoni	تداعی
		kad.al ^(۳) / cār.a	تدبیر
		kam-kam	تدریج
		yād.āvari	تذکر
		soxan	تذمّم

۱- از (سریر) عربی .

۲- (گُند) در فارسی باستان بمعنی (سپاه) بوده و (گُندی) بمعنی سپاهی . در همان دوران ، پدران و مادران وقتی میخواستند پسر بچه‌های خود را تحسین کنند ، آنها را بطور افتخاری (گُندی) یعنی سپاهی خطاب میکردند . این تشبیه در طول قرن‌ها اصطلاح شد و مدتها پسران را (گُندی) می‌نامیدند ، بالاخره این اصطلاح به (بیضه) مردان و سپس به بیضه همه جانوران نر سرایت کرد بطوریکه ایرانیان امروزی در حضور جمع ، از ادای لفظ (گُند) شرم دارند ؛ این در حالی است که اعراب (قرنها پیش از ظهور اسلام) همین کلمه را از زبان ما گرفتند و تا امروز آنرا در همان معنی اولیه بصورت (جُند) یعنی (سپاه) و (جُندی) یعنی (سپاهی) بکار می‌برند . در قرآن کریم نیز این کلمه ، بخصوص بصورت (جُئود) که جمع (جُئد) و بمعنی (سپاهیان) است ، بسیار آمده است .

۳- از خانواده (کدخدا) و (کدیور) و (کدبانو) .

است و هنگامی عارض می‌شود که خطر واقع نیست اما احتمال وقوع آن وجود دارد ؛ مانند بیمناک بودن بر حال شخص بیماری که احتمال مُردنش در میان باشد و یا بیم داشتن از حمله راهزنان یا درندگان که وقوع هیچکدام از اینها حتمی نیست بلکه بر اساس عقل و تجربه محاسبه شود . پس عبارت : «دیشب از ترس دزد تا صبح نخوابیدم» از لحاظ معنوی غلط است ، چراکه خطر واقع نبوده بلکه احتمال وقوع آن وجود داشته لذا در این عبارت باید بجای کلمه (ترس) کلمه (بیم) را بکار برد .

(باک) اصلاً بمعنی ترس نیست بلکه بمعنی (ظرف / ظرفیت / قابلیت پذیرش) است . (بی باک) بمعنی (شجاع) نیست بلکه بمعنی (بی ظرفیت) است و به کسی اطلاق می‌شود که ظرفیت پذیرش هیچگونه قاعده و قانونی را ندارد و از چیزی که باید بترسد ، نمی‌ترسد و از چیزی که باید پرهیز کند ، نمی‌کند . (بی باک) یعنی کسی که مانند عقلا ، تابع اصول و قواعد و عقل و منطق و احساسات و عواطف طبیعی نباشد . شخص بی باک از بدهکار شدن ، ورشکست شدن ، منفور شدن ، متهم شدن ، رسوا شدن ، مطرود شدن ، آواره شدن ، زخمی شدن ، و حتی مردن باک ندارد و این از خصوصیات طبیعی انسان نیست .

(پروا) از ریشه (پرو parv) بمعنی (حلقه / دایره / حصار / حفاظ) است و (پروین) بمعنی (گردن‌بند) و (پرویزن) بمعنی (غریال) از واژه parv مشتق شده‌اند . (پروا) بمعنی (عضو حلقه بودن / عضو [ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

تربچه	gorgā ^(۱)
تربیت	tarbiat
ترتیب	yak-o-yak
تر تیزک (گیاه)	tali
ترحم	gon.āh ^(۲)
ترحم کردن	gonah kerden
تُرد	tort
تردست	tar.dast
ترس	ters / bim / sehm /
^(۳) bāk / parv.ā / harās / andiša	

۱- نوعی تربچه بومی که نسبت به تربچه نواحی سردسیر ، غده ریشه آن بسیار کوچک است اما برگهایش بزرگتر و پهن تر و لطیف و خوشمزه است و بمقدار زیاد (بعنوان سبزی) مصرف می‌شود . نام قدیمی آن gowarg.ā بمعنی (برگه) بوده اما امروزه آنرا gorgā می‌نامند .

۲- به استعاره می‌گویند : (گناه دارم) یعنی (محتاج ترحم هستم) gonāh-om hast-en

۳- در زبان فارسی و همچنین پارسیک هرمزگانی بیش از هفت واژه بمعنی (وحشت) وجود دارد اما باید توجه داشت که این هفت واژه به یک معنی نیستند و هر یک معنی خاص خود را دارند :

(ترس) مشتق از واژه ter بمعنی (صاعقه) است و هنگام بروز خطر عینی عارض می‌شود ؛ مانند ترسی که هنگام وقوع زلزله بر انسان مستولی می‌شود .

(بسیم) بمعنی (باطن / عمق) نوعی ترس عقلانی

جمع بودن / عضو جامعه بودن) و (پروا کردن) یعنی (با جامعه بطور محترمانه معاشرت کردن و سلسله مراتب اجتماعی را رعایت کردن) و (بی پروا) یعنی خلاف همهٔ اینهایی که گفتیم . پس (بی پروا) بمعنی (بی ملاحظه) است نه بمعنی (شجاع) .

(سهم) تحریف شده از sexm فقط به وحشتی تعلق میگیرد که در اثر مواجهه یا تصور وجود موجودات ماوراءالطبیعه مثل جن و روح عارض انسان گردد و نشانهٔ آن ، راست شدن موهای بدن است . (سهمناک) یعنی (جائی که بواسطهٔ وجود ارواح وحشتناک باشد) بنا بر این ، عباراتی مانند (ضربهٔ سهمگین) غلط است زیرا ضربه هرچند قاطع و خطرناک باشد ، ایجاد (سهم) نمی کند بلکه موجب (ترس) میشود .

نام درخت (سپستان) که میوهٔ آن مانند آلوچه اما دارای پولکی بشکل نوک پستان است ، از ترکیب (سهم + پستان) یعنی (پستان سهمناک) ساخته شده و سبب این نامگذاری آن است که مردم (بنا به تجربه یا باور) عقیده دارند که این درخت محل سکونت جن است . این عقیده در میان بومیان آسیای جنوب شرقی و آفریقا و مرکز آمریکای جنوبی نیز رایج است .

(هراس) خود ترس نیست بلکه دستپاچگی ناشی از ترس است .

(اندیشه) نوعی تفکر همراه با بیم در مورد حوادث طبیعی و اتفاقاتی که ممکن است در آینده پیش آید و چگونگی مقابله با آن و همچنین سنجش اعمال خود و بررسی نتایج احتمالی آن اعمال که در آینده واقع خواهد شد .

ters.on.den	ترساندن
sehm.nāk	ترسناک
tersuk / bi.pahār	ترسو
ters.iden	ترسیدن
del.ter.ak	ترسیده
toroś	ترش
perc	ترشح (ترشح قطرات آب)
perc.i.den	ترشح شدن
perc.on.den	ترشح کردن
toroś.ak	ترشک (سبزی صحرایی)
toroši	ترشی
toroś kerda	ترشیده
piś.rowi	ترقی
tark	ترک (ترک اسب)
śil	ترک (رخنه)
ter.ak.on.den	ترکاندن
śil geten	ترک برداشتن
śil buden	ترک خوردن
vel kerdn	ترک کردن
lot / śāk / tar.ka	ترکه (شاخه)
rixt	ترکیب (شکل)
ter.ak.iden	ترکیدن
bāl.ang	ترنج
[rah koši]	ترور
teryāk	تریاک

get.en	تصرف	teryāki	تری‌اکی
pā.lāy.eš(t)	تصفیه	pon.id.a	تَرید
pālowten	تصفیه کردن	ponid.en	تری‌د کردن
vāst	تصمیم	ā.zin kerdən	تزئین
[negār]	تصویر	nay.rang	تزویر
nā.sāz.gār.i / [ham.pād.i]	تضاد	tasbih	تسبیح
lāv.a / lāb.a	تضرع	get.en	تسخیر
xowad namā.ei	تظاهر	ā.rām.eš(t)	تسکین
ham.sar.i / ham.sang.i	تعادل	čir.ag.i	تسلط
[xowlak]	تعارف	del.dār.i	تسلی
ham.kār.i	تعاون	sar.salāmati	تسلیت
goz.ār.eš(t)	تعبیر	sar.sepāri	تسلیم
[gašp] / taajob	تعجب	tasma	تسمه
šenās.on.den	تعریف	tašt	تشت
sug.a.vār.i / taāziya	تعزیه	tašar	تَشَر
band	تعطیل	tal kerdən	تَشقیق
kor.nešt	تعظیم	došak	تُشک
pay.gard	تعقیب	sepās.gozāri	تشکر
āmuz.eš / yād dāden	تعلیم	sepās.gozāri kerdən	تشکر کردن
āmux.ten	تعلیم دادن	ešn.ak	تَشْنُج
amdani	تعمد	toš.na / [čehna]	تِشنه
gim	تُعمه	tal.vāsa	تشویش
nak / dorost	تعمیر	del.garmi	تشویق
dorost kerdən	تعمیر کردن	del.garm kerdən	تشویق کردن
dir dāšt	تعویق	ruy.dād	تصادف
dir dāšten	تعویق انداختن	kar.am.guš.ā	تصائم
paymon / pezroft	تعهد	gow.āhi	تصدیق

low.fand.i	تقلید	taq.ār / kav.ār	تغار
selek / su	تق و لق	xowar.āk xowar.den	تغذیه کردن
par.hiz kār.i	تقوی	degar.gun.i	تغییر
ruz šemār	تقویم	tof	تُف (آب دهان)
tak	تک (تک و دو)	taf.āl.a	تفاله
yakka	تک (تنها)	degar.soni	تفاوت
čeng	تُک (نوک پرندگان)	bāz.rasi	تفتیش
tak.ā.pu	تکاپو	gard.ešt	تفرج
tak.on	تکان ^(۳)	parāk.and.eg.i	تفرقه
		تفرج ←	تفریح
		kut.āh.i	تفریط
		park.and ^(۱)	تفریق
		huzār.ešt	تفسیر
		bahr / sagāl / konsel ^(۲)	تفکر
		jodā kerdn	تفکیک
		tof.ang	تُفنگ
		tof.ang.či	تُفنگچی
		hāli kerdn	تفهیم کردن
		tal.āf.i	تقاص
		talāfi getn	تقاص گرفتن
		jost / [xowa.hešt]	تقاضا
		jost kerdn	تقاضا کردن
		baš	تقسیم
		baš kerdn	تقسیم کردن
		kut.āh.i	تقصیر
		tal.ās	تقلا
		nā.šar.i	تقلب

۱- park.and از خانواده (پراکنده) فارسی و بمعنی (جدائی + چند) یعنی (چند بخش شدن / چند قسمت شدن / متفرق شدن) . توضیح اینکه کلمه (فَرَق) عربی از ریشه park فارسی است .

۲- مأخوذ از (Consult) انگلیسی .

۳- توجه نمایید که (تک) در لغت بمعنی (حمله) و (تکان) بمعنی (حملات) است ، همچنین (پادتک) بمعنی (ضد حمله) و (پادتکان) بمعنی (ضد حملات) است که امروزه (پادتک) را (پاتک) و (پادتکان) را (پادگان) تلفظ میکنند . لذا از این تفسیر ، دو نتیجه بدست می‌آید : یکی اینکه (تکان) بمعنی (جُمبش) نیست زیرا (جُمبش) فعلی است که فاعل و مفعول آن یکی است ؛ یعنی اگر موجود زنده یا شیئی جُمبَد ، خود موجب جُمبش خود میشود مانند لفظ فارسی (زمین جُمبش) یعنی (زلزله) یا جمبیدن اعضاء بدن که فاعل و مفعول آن یکی است ؛ اما اگر فاعل و مفعول

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] ←←

tamāšā / say	تماشا
pāyon / xalās	تمام (پایان)
xalās buden	تمام شدن

⚡ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

حرکتی، مجزا باشند، آن حرکت (تکان) نام دارد؛ مانند (تکان خوردن پرچم یا برگ درختان) که فاعل آن ممکن است (باد) یا هر محرک دیگری باشد. طبق این قاعده، شیشی مانند (سنگ) چون فاقد فعالیت است هرگز خودبخود نمی‌جمبد. نتیجهٔ دوم اینکه: لفظ (تَگَه / تیکه) را نمیتوان در معنی (قطعه) بکار برد زیرا (تَک) با هر نوعِ اِعرابی، فاعل است و نمیتواند بصورت (تکه) مفعول واقع شود بلکه مفعول (تَک)، (کَت / کات) معادل با (قطع / قاطع) عربی و (Cut) لاتین است.

۱- توجه نمایند که کلمات (تکاپو) و (تلاش) و (کوشش) به یک معنی نیستند و هرکدام معنی خاص خود را دارند:

(تکاپو) یعنی (حمله + جستجو)، مجموعهٔ کلیهٔ فعالیت‌های انسان یا حیوانی است که روزانه بمنظور یافتن طعمه یا اسباب معیشت انجام میدهد.

(تلاش) یعنی (جدائی + زندگی)، حد اکثر سعی است که انسان یا حیوان در مواجهه با خطر جانی برای زنده ماندن از خود بروز دهد. حالت دست و پا زدن شکار در چنگال شکارگر معنی (تلاش) است.

(کوشش) از خانوادهٔ (کَشِش) یعنی سعی بسیار برای بخود کشیدن و به‌چنگ آوردن یا آموختن چیزی.

takon xowarden	تکان خوردن
takon dāden	تکان دادن
tak.on.den	تکاندن
fis / poz	تکبر
čan.kaš.i	تکرار
vazarg dāšt	تکریم
[bar.est.ād]	تکلیف
rasā	تکمیل
kat	تَگَه (قطعه)
kat-kat	تکه تکه
kat kerden	تکه کردن
pošt	تکیه
pošt zaden	تکیه دادن
sang.bārom / [der.āen]	تَگَرگ
tal.ās	تَلاش ^(۱)
talās kerden	تلاش کردن
tal.āf.i	تلافی
talx / [tahl]	تلخ
estāra.bin	تلسکوپ
morden	تلف شدن
eivār	تَلْقِیح (عمل گرده افشانی)
talaka kerden	تَلَکَه کردن
ham.bāšta kerden	تلمبار کردن
tolomba	تَلْمَبَه
[pal.angošt.i]	تَلَنگَر
doom	تَلَه
moš.gir	تله موش

tan.xowah	تنخواه	vāsten	تمایل
tond	تُند	tambak	تَمباکو
tond xu	تندخو	تنبل	تمبل ←
tan.dorost	تندرست	kām yābi	تمتع
tond.i	تندی	engāra	تمثال
zir honden	تنزل	estuden	تمجید
bim kaš.iden	تنفس	šahri.nešin.i	تمدن
tanek.a	تُنکه (شورت)	nā.farmoonī	تمرد
tang	تَنگ (در پالان ستوران)	xu.dehi	تمرین
tang	تَنگ (ضد گشاد)	riš.xand	تمسخر
tang.dast / bi.navā	تنگدست	dārāei	تمکن
del.tang	تنگدل	čāp.lus.i / xowaš.bāš	تملق
tang.koti	تنگنا	pāk / pāhk	تمیز
dida.tang	تنگ نظر	hav.ur	تُن (نوعی ماهی)
tanga / god.ār	تَنگه	ton	تُن (هزار کیلو)
tanur	تَنور	jon / tan	تَن (بدن)
tanu.mand	تنومند	sar / kas / nafar / tan	تَن (نَفَر)
tana / jon	تنه (انسان یا حیوان)	تنبل	تن آسا ←
tah.nāk	تنها	kaš.ma.kaš	تنازع
tah.nāk.i	تنهائی	sāz.vāri	تناسب
kont.a	تنه درخت	tan.āvar / mazan	تناور
tu	تو (داخل)	tom.bon	تُنبان
to	تو (دوم شخص مفرد)	tan.pal	تَنبَل
ti.pas	تواتر	guš.māl.i	تنبيه
ham.sangi	توازن	gušmāli dāden	تنبيه کردن
ham.rāhi	توافق	تنبل	تن پرور ←
zā-vā-zā	توالد	puš.āk	تن پوش

rowšan goften	توضیح دادن	tavon	توان
dast.oon	توطئه	tavonā	توانا
tufon	توفان	tunes.ten / [tavonesten]	توانستن
kām.yābi	توفیق	tav.on.gar	توانگر
češm-dāšt	توقع	tob.ra	توبره
vu.stā.den	توقف کردن	tow.ba / [petat]	توبه
vu.st	توقف کن	towba kār	توبه کار
bāz.dāšt	توقیف	guš.māl.i	توبیخ
panāva	توکل	tup	توپ (جنگی)
zād	تولد	tupi	توپ (بازی)
kočak / [kotar]	توله سگ	tut	توت
tumār	تومار	teten	توتون
toman	تومان	tutiā	توتیا
mohra	تومر	yaktā parasti	توحید
pend.ār	تَوَهُم	puč	تو خالی
bon / bix	تَه (بن)	tot	تودار
yurešt	تهاجم	tu-na-tu	تو در تو
pā.taraf	تهدید	māf.eng.i	تو دماغی
bon.ker	ته دیگ	pošta	توده
pas.monda	ته مانده	lih	تور (ماهی گیری)
boht.om	تهمت	tur	تور (معمولی)
šād.bāš	تهنیت	pad.ohm	تورم
gahk	تهوع	baš kerdn	توزیع کردن
tohi / xāli	تُهی	tu sari	توسری
tohi.dast	تهیدست	dast-ba-doman	توسل
kač / pahlu	تُهیگاه	tuša	توشه
farā.ham / ā.mād.a	تهیه	es.por.den	توصیه

mor	تیز (تیز کردن گوش در حیوانات)	āmāda kerden	تهیه دیدن
tiz.ow	تیزاب	terip / bayla	تیپ
tiz.bin	تیزبین	ti.pā / piš.pā	تی پا
tiz kerden	تیز کردن	ti.pā zaden	تی پا زدن
tiz.huš	تیز هوش	go.lula / tir	تیر (گلوله)
tiša	تیشه	dār	تیر سقف
tiq̄ / [tig]	تیغ	terās zaden	تیر کشیدن
tiq̄ / [estara]	تیغ (اصلاح)	do.sāxa	تیر و کمان بچه‌ها
tila	تيله	siāh / tira	تیره
tila gāzi	تيله بازی	siah.ruz	تیره روز
ganuq̄.sarā	تیمارستان	tiz	تیز

اضافه:

do.pahka دوپهکه = تصادف، تعارض، روبرو شدن، مقابله، برخورد کردن



«ث»

parv.in	ثریا	est.o.vār	ثابت
ruv.ā	ثعلب	do.vom.i	ثانوی
ger.on	ثقیل	tāl.i	ثانی
se.tāei	ثلاثی	do.vom.an	ثانیاً
se-yak	ثلث	sāniya	ثانیه
bar	ثمر	estovār.i	ثبات
arzeš(t).mand	ثمین	navis	ثبت
dorud	ثنا	bay	ثخین
kar.bah	ثواب	dār.ā.ei	ثروت
		dār.ā	ثروتمند

« ج »

mošten / vā-mošten	جاروب کردن	jā / jā.gah	جا (مکان)
vā-moš	جاروکن (امر)	jā kowten	جا افتادن
ham.jarāt	جاری (همسر دو برادر)	jā kard.on.den	جا انداختن
rav.on	جاری (روان)	jā-ba-jā buden	جا به جا شدن
tot.ak	جاسوس	jā-ba-jā kerdn	جا به جا کردن
tot.ak.i	جاسوسی	jāj.im	جاجیم
kos.kaš	جاکش	[paš.uk buden]	جا خوردن
jā vā.st.en	جا گذاشتن	jā dād.en	جا دادن
jā geten	جا گرفتن	ferāh.on	جادار
jā gir	جاگیر	jād.u	جادو
bor.eng ^(۲) / jom / gelās ^(۱)	جام	jādu.gar	جادوگر
joom.a / joom.an	جامه	rāh.gāh	جاده
jon	جان	kaš.uk	جاذب
		kaš.ešt	جاذبه
		jār zaden	جار زدن
		jā.ru / [mošt.uk]	جاروب

۱- از (Glass) انگلیسی .

۲- لیوان سفالی .

jang	جدال	ru / dim / su	جانب (طرف)
mom.gap.u / bi.bi	جَدَه	pošt geten	جانبداری کردن
now / tāz.a	جدید	jon.panāh	جان پناه
now mosalmon	جدیدالاسلام	jon dāden / pal.pat.iden	جان دادن
kaš.ang	جَذاب	jon sakat	جان سخت
bivar	جُذام	jā nešin	جانشین
kaš.iden	جذب کردن	jon.feš.on.i	جانفشانی
kaš.ešt	جذبه	jā.nem.āz	جانماز
zaxm	جراحت	āš.i.āt / jon.ā.var	جانور
zahr.a / pah.ār	جُرأت	ādam.koš	جانی
gāll	جرب (بیماری)	jon.xān.i	جانی خانی (گونی بزرگ)
šam / [jo.kot]	چِرز (شکاف چیزی)	jā.vid.on / na.mer /	جاودان
nāš.ar.i	چِر زدن (دربازی)	pāy.dār / pāy.anda	
zang	جَرَس	pāy.a / pāy.gāh	جاه
got	جُرعه	nā.don	جاهل
poto.ruk ^(۲) / [peluk]	چِرَقَه	rand	جای پا
jar.gah	جَرگه	ravā	جایز
čerk	جِرم	pād.āšt	جایزه
gon.āh	جُرم	jāy.gāh	جایگاه
feri / kuk	جَری	zur / nā.čāri	جبر
rav.on.i	جریان	tāv.on / tal.āf.i	جبران
ruz.noma	جریده	lāš.a / tan	جشه
tāv.on	جریمه	bā.ei / [pir.u]	جَد
		jel / bi.rāh / fekak ^(۱)	جُدا
		jod.ā.ei	جدائی
		jodā kerdn	جُدا کردن
		jodā goona	جُدا گانه

۱- از (فکاک) عربی .

۲- این کلمه آریائی است و از (فوتون) لاتینی

مشتق نشده است .

jegar.guša	جگر گوشه	jel	جُر
jol	جُل	and.ak.i / sahli / hila	جُزئی
xun.riz	جلاد	sezā	جَزاء
jalab	جَلَب	tomb / tomp	جزیره
ārest ^(۱)	جَلَب (جلب کردن)	kat / park / and.ak	جُزه
kow.zāk ^(۲) / [lut]	جُلَبَک	parv.ā / gos.tāx.i	جِسارت
zer.eng / cāb.ok / ferz	جَلد	pay.ju.ri	جُستجو
ham.jom.an	جلسه	pay.ju.ri kerdn	جُستجو کردن
sob.ok / harz.a	جَلَف	jak.iden / kop cid.en	جَستن
dašt	جُلَگه	jak-o-per.eng /	جَست و خیز
jol.ow / ti.qār	جُلُو	kop-o-ser	
vā.jolow kowten	جلو افتادن	lās	جَسَد
jolow.dār	جلودار	gos.tāx / bi.bāk	جسور
jolow.gir.i	جلوگیری	gohort	جسیم
sedayri	جلیقه	jašm / jašn	جشن
gāešt	جماع	hokka	جعبه (جعبه کوچک)
mardom.on	جماعت	gu.pel	جُعل (سرگین غلطان)
gāeiden	جماع کردن	jeng-jeng.u	جغجغه
kāp.uk	جمع‌مه (سر)	joqd	جُغد
jam	جمع	jo.qāf.i	جُغرافیا
jam.āvar.i	جمع‌آوری	jok / joft	جُفت (یک جفت)
jam buden	جمع شدن	bel	جُفت (یکی از جفت)
jorr.a	جمع و جور (کوچک / کم حجم)	joft.ak / lap.a.tusk.ā	جُفتک
		joft.ak zaden /	جُفتک انداختن
		lap.a.tusk.ā kerdn	
		jeqar / jegar	جگر
		pop	جگر سفید

۱- ممکن است آریائی باشد و نیز ممکن است

مأخوذ از (Arrest) انگلیسی باشد .

۲- تحریف شده از how.xaz.ak .

ceq / [nār]	جوانه (درخت)	ā.din.a / jom.ā / jom.äa	جمعه
javon.i	جوانی	mardom.on / xalāyek	جمعیت
javāher	جواهر	rast.a / jomla	جمله
čur.ak	جوجه	jent / jenn	چن
dāz.u	جوجه تیغی	lās / jannāza	جنازه
jur	جور (متناسب)	šayton.i	جُنُب
set.am / zur	جور (ستم)	gowar / pahu / moč.don	جَنب
jur.row / [pā.kaš]	جوراب	jomb.on.den	جُنْبانَدن
don / don.a	جوش (دانه‌های پوست)	jomb.ešt	جُنْش
juš	جوش (جوش آمدن)	jomb.anda	جُنْبنده
juš.on.den	جوشاندن	jenj.āl	جَنجال
jušonda	جوشانده	jend.a / kos.i / xān.om	چنده
sowdā	جوش شیرین	xānom.bāz	چنده‌باز
juš.kāri	جوشکاری	kālā	چنس
jušiden	جوشیدن	jong	جُنگ
jowhar	جوهر	jang	جَنگ
ju	جوی آب	jan.gal	جنگل
juyā / jost	جویا	jang.i	جنگی
jowten	جویدن	sohayl / na.sār	جنوب
juyā	جوینده	gan.uq.i / gan.ug.i	جنون
johon	جهان	now.ban	جنین
johon dida	جهان دیده	jow	جو (غله)
johon gard	جهانگرد	jovāb	جواب
ru / su / bay	جهت	patta / ravā.bord	جواز
kuš.ešt	جَهد	jovāl	جوال
jast	جَهِش	javon / [now.xowast.ag]	جوان
nā.doni	جَهل	var.nā	جوان (رشید)

jix zaden	جیغ زدن	duzax	جَهَنم
zib.ak	جیوه	čod	جُهود
-----		jasten / jakiden	جَهِیدن
۱ - در هرمزگان چیزی بعنوان جهیزیه رسم نبوده. البته		jehāz ^(۱)	جهیزیه (جهاز عروس)
مقداری لباس و اثاث جزئی (شبی قبل از خوابیدن) از		kisa / jup / [jib]	جیب
خانه داماد به خانه عروس میبردند که آنرا (ساخت)		čeret	جیرجیرک
مینامیدند (و مینامند).		jix / vulak	جیغ



« چ »

kāp.uk	چارچوب (درب)	cāb.ok / cālāk / zek	چاُک
gā.uk	چاردست و پا رفتن بچه	zer.eng / ferz / tiz / cōst	
jelbil / cārok	چارقد	cābok savār	چابک سوار
cār.ak	چارک	cāp	چاپ
xar.banda	چاروادر	cāpar	چاپار
cār.a	چاره	cāp.lus / low.xowaš	چاپلوس
raq̄.bab	چاشت (صبحانه)	cāplus.i	چاپلوسی
cāšeni	چاشنی	cāpiden / cāpow kerdn	چاپیدن
far.beh / cāx	چاق	cācūl.bāz / kalak.bāz	چاچولباز
cāx budn	چاق شدن	tit.āl / hokka.bāz	
cāx kerdn	چاق کردن (قلیان)	doruq̄	چاخان
cāk.u	چاقو	doruq̄.moš	چاخان (دروغگو)
cāku kaš	چاقوکش	doruq̄.mošten	چاخان کردن
šil	چاک	cāder	چادر
šil kerdn	چاک دادن	kis / [šow.puš]	چادرشب
cāk.ar	چاکر	cādor.nemāz	چادرنماز

čeraq̄.muši	چراغ موشی	چابک	چالاک ←
čarā kerdn	چرا کردن	kal kerdn	چال کردن
čarā.gāh	چراگاه	kal	چاله
čar.on.den	چرانیدن	čark	چاله (وقتی مانند جوی باشد)
čarb / [čarp]	چرب	kal.ak	چانه (فک)
zabon.čarb	چرب زبان	čona	چانه (در خرید)
čar.b.i / [čar.p.i]	چربی	čona zaden	چانه زدن
čort zaden	چُرت زدن	čow.ši	چاوش
[jalak]	چرخ (در پشم ریزی)	čāh	چاه
gal-gal	چرخ (در گاری)	čāh.zan	چاه‌کن
sar.on.den / čarx.on.den	چرخاندن	čāh zaden	چاه‌کندن
sar.iden / čarx.iden	چرخیدن	čāhi	چای
čerk / [čelk]	چرک	čap	چپ
cer.k.i / sah.ār	چرکین	čap.on.den	چپاندن
čarm	چرم	čap.ow / čapāvol	چپاول
čar.and	چرند	čapox	چپق
peris / [renč]	چروک (در پوست)	čap.ak.ā.ei	چپی
peris.iden	چروکیدن	čap.iden	چپیدن
čar.iden	چریدن	čatr	چتر
piš.marg	چریک	koči !	چخ (دور کردن سگ)
tos	چُس	čarā	چرا (چریدن)
lag.on.den / časp.on.den	چسباندن	bay če	چرا ؟ (برای چه)
lag.e.nāk / časp.e.nāk	چسبناک	čeraq̄ / [čerāg]	چراغ (نفتی)
lag.iden / časp.iden	چسبیدن	ter.ik	چراغ (برقی)
چابک	چُست ←	čeraq̄on.i kerdn	چراغان کردن
tos dāden	چُسیدن	košten	چراغ خاموش کردن
čašta xowar	چشته‌خوار	boon kerdn	چراغ روشن کردن

čak.on.den	چکاندن	češm / [čahm]	چشم
pač.uk / čak.koš	چکش	češm-ba-rāh	چشم‌براه
čakma	چکمه	češm.bandī	چشم‌بندی
daym.i / čaki	چکی	češm.puši / gozašt	چشم‌پوشی
čak.iden	چکیدن	češm.tang / kenes	چشم‌تنگ
če.towr.i	چگونگی	kānč	چشم‌چپ (لوچ)
če-tow(r) ?	چگونه ؟	češm.čaron	چشم‌چران
šal / loc	چُلاغ	kāsa-e-češm	چشم‌خانه
pešār dāden	چلاندن	češm.dāšt / om.mid	چشم‌داشت
par.ast.u	چلچله	češm.dard	چشم‌درد
čal.ow	چلو	češm.derida	چشم‌دریده
čel.vār	چلووار	češm.zaxm	چشم‌زخم
čalow.kabāb	چلوکباب	češm kerdn	چشم‌زدن
čell.a	چله	češm.sur	چشم‌شور
pal / dār / ar.čen	چُمَاق	češm.čorra	چشم‌غره
sočok	چُمباتمه (زانو در بغل گرفتن)	češm.ak	چشمک
čampā	چَمپا (نوعی برنج)	češmak zaden	چشمک‌زدن
čam.a.don	چمدان	češma	چشمه
čam.an	چَمَن	meza kerdn	چشیدن
čaman.zār	چمنزار	če-tow(r) ?	چطور ؟
čam.uš	چموش	čoqoli / fetna	چُقَلی
[čenāl]	چَنار	čaqonder	چُقَندر
čenon	چَنان	čeft	چفت
		če-kak ?	چقدر ؟
		kaf.āt ^(۱) / čak /	چَک (سیلی)
		pā.guši / kašid.a / čāp.ak	
		čak	چَک (بانک)

۱- چون از (کف) مشتق شده ، در فارسی بودن

آن شکی نیست اما بعید هم نیست با (Caffata)

ایتالیائی بمعنی (سیلی) خویشاوند باشد .

korok	چهار زانو (نوع نشستن)	c̄.and	چند
c̄ār.s̄am.be	چهار شنبه	seng / [c̄am.and]	چندش (رعه)
c̄ah-c̄ah	چه چه	c̄eng.āl	چنگال
c̄ehra / ru	چهره	dār	چوب
c̄el	چهل (عدد)	c̄okot	چوب (بقدر چوب کبریت)
c̄el.c̄erāq̄	چهل چراغ	buj	چوب پنبه
c̄e ?	چی (چه) ؟	lot	چوب تر
c̄it	چیت	ar.c̄en / [dast.eg]	چوبدستی
c̄iden	چیدن (مثل علف چیدن)	[kalāb]	چوب میوه ریزی
c̄ira	چیره	sālāl	چوپان
c̄iz	چیز	metk	چوچوله (Clitoris)
c̄e-en / (c̄en) ?	چیست ؟	c̄on-ke	چونکه
barr	چیستان	c̄ār	چهار (عدد)
c̄in / peris / ren̄c̄	چین (موج)	c̄ār.pā	چهارپا
c̄eq̄.ek / [c̄er.i]	چینه دان (در مرغ)	c̄ar.pāya / korsi	چهار پایه
c̄ini	چینی	c̄ār.da(h)	چهارده (عدد)



«ح»

xas / hālat	حالت	niāz	حاجت
hāli buden	حالی شدن	ruy.dād	حادثه
hāli kerden	حالی کردن	donā	حاذق
āvoss / āvess	حامله	hāšā / pargašt	حاشا
pošt / havā dār	حامی	pargašt kerden	حاشا کردن
dusti / mehr	حُب	boš / ker	حاشیه
hab / korē / pol	حَب	bār / bar	حاصل
kāc	حُبَاب (شیشه چراغ)	bār.var	حاصل خیز
kupela	حُبَاب (روی آب)	bāš.āl	حاضر
zendon	حبس	dam.sur	حاضر جواب
bonšan	حبویات	yād	حافظه
dona / pol	حَبه	šāh / mir	حاکم
pol-e-kand	حَبه قند	kad.xodā	حاکم شرع
bā.yest	حتم	šahr.bon	حاکم شهر
bā.yest.ag	حتمی	hāl	حال
tā	حتی	ham-vah / ye-vah	حالا

harim	حریم	haj	حج
goruh / dasta / bayla	حزب	xun.gir.i	حجامت
hesāb / šemār	حساب	hojla	حجله
šemār kerdn	حساب کردن	gonj.āy.ešt	حجم
rašk bari	حسادت	gonj.āl	حجیم
bez.uk	حساس	andāza	حد
beziden	حساسیت گرفتن ^(۲)	dast-e-kam	حد اقل
afsus / deriq	حسرت	gamon	حدس
ārezu-ba-del	حسرت خورنده	kāsa	حدقه (چشم)
rašk bar	حسود	vel kerdn	حذف کردن
hašari	حَشَری	harāj	حراج
sar.pol.ahk	حَشَفَه (در آلت نرینه)	ger.āh / garmā	حرارت
metk	حَشَفَه (در آلت مادینه)	gorzi / harom	حرام
māl / dowlāt	حَشَم	kiy.or / [kiv.er]	حرامزاده ^(۱)
hašiš / bang / čars	حشیش	howl	حرص
parv.iš.i / di.vāl	حصار	gap / gāl	حرف
mar(d).gard	حصار ^(۳)	gap zaden / gāl kerdn	حرف زدن
		piša	حرفه
		jomb.ešt / tak.on	حرکت
		takon dāden	حرکت دادن
		jomb.iden	حرکت کردن
		sar geten	حرکت کردن (راه افتادن)
		haram	حَرَم
		hormat	حُرمت
		harir	حریر
		howl.ak	حریص
		harif	حریف

۱- فرزند نامشروع .

۲- beziden بمعنی (حساسیت جسمانی یا روانی بعلاوه ترس بعلاوه نفرت) است که گاهی به حالات هیستری نیز اطلاق میشود .

۳- دیواری را که روی دیوار اصلی بر محیط خانه یا قلعه اضافه میشود و معمولاً حدود ۱/۵ متر از سطح پشت‌بام ارتفاع دارد و برای محافظت از دید همسایگان و یا نگرهبانی در مواقع خطر استفاده میشود
[ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

how buden	حل شدن	hasir / tak / kap.ās	حصیر
xolk	حلق	par.tak	حصیر کهنه
halka	حلقه	āst.on	حضرت
halka zaden	حلقه زدن	āst.on.a / piš.gāh	حضور
how kerden	حل کردن	kom / kayf	حظ
širini / halvā	حلوا	kayf kerden	حظ کردن
bord.bār	حلیم (صبور)	čāh zan	حفار
hammāl / bār.bar	حمال	negah.dāri	حفظ کردن
jon.šur	حمام	ay bar kerden (از بر کردن)	حفظ کردن
pošt.i.bon.i	حمایت	rāst / sezā / bi.čun	حق
bār kašiden	حمل کردن	mozd / mavājeb	حقوق
hamla	حمله (بورش)	nay.rang / kalak	حُقه
hanir / [henā]	حنا	titāl / kalak.bāz	حُقه باز
xolk	حنجره	nā.čiz	حقیر
hawā	حوّا	rāsti / ham.oni	حقیقت
esp.ār.ešt	حواله	čič.ak.ā / dāston	حکایت
espārešt dāden	حواله دادن	kanden	حک کردن
espārešt kerden	حواله کردن	far.mon	حُکم
huri	حوری	mayon.ji / dā.var	حَکَم
boluk	حوزه	dowlat	حکومت
zāqor	حوصله	xerad.mand / donā	حکیم
šamr / howzi	حوض	lehāf.duz	حلاج
هوله	حوله ←	halāl / ravā	حلال
		halal.zāda	حلال زاده
		ballāsi	حَلَب
		gor	حلزونِ زنده
		koč	حلزونِ مرده (پوسته حلزون)

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

(مرگرد) نامند . (مرگرد) مخفف (مرد گرد) یعنی
(جای گردش مرد) است .

bi.nemāzi	حيض	xašam	حومه
deriq̄	حيف	šarm	حيا
nay.rang / ferib	حيله	zend.ag.i	حيات
tit.āl / ferib kār	حيله گر	fazā / sahn	حياط
mal	حين (اثنا)	māt / bowš	حيران
jon.āvar / jon.dār	حيوان	boht	حيرت
		هيز	حيز ←



«خ»

xār.iden	خاریدن	tabah.kār	خائن
jan.gal	خاشاک	bibi / birram	خاتون
fāyeda	خاصیت	ādam / gom.āšt.a / nowkar	خادم
del	خاطر	xār	خار (خار هر نوع درخت)
del.jam	خاطر جمع	xār.on.den	خاراندن
xāk	خاک	mahr.eq	خاریست
xāk.arra	خاکاره	dāzu	خارپشت (جوجه تیغی)
xāk.cin	خاک انداز	lard / dar / sahrā	خارج (بیرون)
gel	خاکِ تر	dar kowten	خارج شدن
por	خاکستر	dar vāden	خارج کردن
gel.ak	خاک سُرخ ^(۱)	bigona / biqona	خارجی
		xār-e mu(g)	خار درخت خرما
		xārmon / [juk]	خارش
		ādur	خارشُتر (گیاه)
		xār.kaš	خارکش
		xār.kan	خارکن

۱ - (خاک سُرخ) یا (Ferrous Oxide)

مخلوطی از خاک رُس و اُکسید آهن است . این

خاک که به رنگ قرمز تند (رنگ خون) است ، از

[ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد] ⇐⇐

xona.zād	خانه زاد	bār	خاک فلّه شده
xona.nešin	خانه‌نشین	xāk.sīr	خاکشیر
gond / xāya / toxm	خایه	por.uč / pol.uč / [potur]	خاک نرم
xabar	خَبَر	xāka	خاکه
xabar dāden	خبر دادن	xāki	خاکی
xabar.dār	خبردار	[xāgina]	خاگینه
xabar kerdn	خبر کردن	nešona	خال (روی سطح بدن)
ostād / pakka	خِبره	nāb	خالص
sonnat / [sur]	ختنه	āfarid.e.gār	خالق
šarm	خجالت	xāla / [dātu]	خاله
šarm kerdn	خجالت کشیدن	kazuk	خاله سوسکه
šarm.sār	خَجَل	puč / xāli	خالی
xodā	خُدا	xāli kerdn	خالی کردن
xodā.parast	خداپرست	xamal / na.gerasta	خام
xodā.šēnās	خداشناس	xāmuš	خاموش
xodā na.xāsta	خدا نخواسته	xāmuš budn	خاموش شدن
xodā na.šnās	خدا نشناس	xāmuš kerdn	خاموش کردن
xedmat	خدمت	košten	خاموش کردن (چراغ)
tof	خَدُو (تُف)	xāmuš kerdn	خاموش کردن (صدا)
		xāma / [baholi]	خامه
		xān	خان
		xān.dān / tāyefa / tabār	خاندان
		birram / bānu / birram	خانم
		kad.bānu	خانم باتدبیر
		xona.vāda	خانواده
		xona.vār	خانوار
		xona / lahar / ser.āh	خانه

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

معدن آن واقع در جزیرهٔ هرمز استخراج میشود و در رنگ‌سازی و صنایع شیمیائی بکار میرود . بومیان برای ساختن نوعی سُس بنام (سوراخ) که مصرف خوراکی دارد از آن استفاده میکنند . برای اطلاع بیشتر دربارهٔ (سوراخ) ، به کلمهٔ (سُس ماهی) در حرف (س) مراجعه نمایید .

xers	خُرس	xar	خَر
xorsand	خُرسند	vayr.on	خراب
pir.a.ki	خرفت	vayron buden	خراب شدن
pam.pork	خُرفه (گیاه)	vayr.on.a	خرابه
xar.guṣ	خرگوش	vayroni	خرابی
xorram	خُرم	bāj	خراج
xormā	خُрма	vel.xarj	خَرَج
maṣ-e-xari	خُرمگس	xarbeza / [xi.ār]	خرزبه
		xert-o-pert	خِرت و پِرت
		kāsa kalant / jol-o-pelās	
		xarj	خرج
		xorj / xorjin	خُرجین
		karfa / bar.dāl.a ^(۱)	خُرجین چوبین ^(۱)
		manxala	خُرجین حصیری ^(۲)
		kat.el	خُرجین حصیری ^(۳)
		sing.owk / [sing.ow]	خرچنگ
		xord	خُرد (کوچک)
		lord	خُرد (شکسته) ^(۴)
		torusta	خُرد شده ^(۵) (تره‌بار)
		porošta	خُرد شده (جامدات)
		tor.us.ten	خُرد کردن (تره‌بار)
		por.oṣ.ten	خُرد کردن (جامدات)
		xandal	خردل (گیاه)
		xerad.mand	خُردمند
		xorda	خُرده
		xorda foruṣ	خُرده فروش
		giṣ	خُرزهره (گیاه)
۱- خرجین چوبین مفصل‌دار که برای حمل خشت و آجر و سنگ بر پشت ستوران نهاده میشد و اکنون متروک شده است .			
۲- خُرجین بزرگ حصیری با دو لنگه کاملاً متصل بهم که بیشتر بمنظور حمل خاک استفاده میشد .			
۳- خُرجین بزرگ حصیری که هر یک از دو لنگه آن مستقل است و بمنظور حمل مواد غذایی مانند خرما و ماهی استفاده میشود .			
۴- در مورد کلمه (lord) رجوع نمائید به کلمه (شکسته) در حرف (ش) .			
۵- بمنظور رساتر شدن معانی مصدرهای (خُرد کردن) و (شکستن) توضیحات زیر لازم است :			
eṣkasten	شکستن بطور عام		
lord buden	شکسته شدن تحت فشار		
porošten	شکستن بطوریکه آن چیز ریز ریز شود		
dalonden	لیه کردن جوبات		
dorušten	بلغور کردن جوبات		
torusten	خُرد کردن تره‌بار		

xošk.on.den	خُشکاندن	xarman	خرمن
xošk.on	خشکسالی	bol.eng	خرمن (خرمن کوبیده شده)
xoški / hoški	خشکی	xor-xor	خُرناس
xošk.iden	خشکیدن	narak	خَر نَر
xešm	خشم	xarvār	خَروار
xešm.nāk	خشمگین	korus	خُروس
tond	خَشِن	xoruš	خروش
xoš.nud	خُشنود	xarid	خرید
xu	خصلت	xaridār	خریدار
došman	خِصم	xariden	خریدن
xat / [pitak]	خط	xazon	خزان
mālak	خطِ پایان مسابقه	ganj.ina	خزانه
nā.dorost / ešdebāh	خطا	xaz.uk / kaz.uk	خزنده
xat.kaš	خط کش	kowzāk	خزه
morq̄.sow / morg.sow	خُفاش	xaziden / del.moš	خزیدن
xāri	خِفَت	čokot	خَس
bim.tos.akā / [tosesten]	خفگی	ziān	خسارت
bim.tos.ak / [tosuk]	خفه	kenesi	خساست
xol	خُل	xasta / šal	خسته
mostarā	خَلَا	šah.māt	خسته (بسیار خسته)
āzād / xalās	خلاص	gezir	خسوف
āzād buden	خلاص شدن	kenes / del.maburak	خسیس
kutāh	خُلاصه	xešt	خِشت
nā.ravā / nā.rāst	خلاف	xešt.māl	خِشت زن
zārr ^(۱) / zārg	خَلسه	xešt.ak / [nom.puš]	خِشتک
		xaš.xāš	خشخاش
		xošk / [hošk]	خُشک

۱ - zārr نوعی حالت شبیه حالت خلسهٔ سوفیان

xowast.ār	خواستگار	xelt / balqam	خلط
xowast.ār.i	خواستگاری	xalk / mardom	خَلق
xāsten / [xowasten]	خواستن	xu	خُلُق
xon.ča	خوانچه	xalvat	خَلوت
xonden / [xowanden]	خواندن	xalvat buden	خَلوت شدن
xāh / [xowāh]	خواه	pāki	خُلوص
xāh.on / [xowāh.on]	خواهان	xam / kaj	خَم
xowah	خواهر	xomār	خُمار
dā.dā	خواهر بزرگتر	gerāši ^(۱)	خُمره
xowah.zār	خواهر زاده	qomb	خُمره (خمره بسیار بزرگ)
xowah.zan	خواهر زن	xam buden	خَم شدن
xowah.su	خواهر شوهر	xow.jāšk / [gāvahk]	خُمیازه
xāheš / [xowa.hešt]	خواهش	xamir / [rošt]	خمیر
xob / [xowab]	خوب	šo.ruš.ten	خمیر کردن (با دست)
xobi / [xowabi]	خوبی	lap.āš.ten	خمیر کردن (با پا)
xod / [xowad]	خود	xanj.ar	خنجر
xod pasand	خود پسند	xand.on	خندان
[xowad xowari]	خود خوری	min.ow	خندق
		xanda	خنده
		xand.iden	خندیدن
		xon.ek	خُنک
		xow	خواب
		vā-xow kowten	خواب رفتن
		xowten	خوابیدن
		dam.ā-ru.ā	خوابیدن (دَمَر شدن)
		del-bālā	خوابیدن (رو به بالا)
		xār	خوار (ذلیل)

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

که با نواختن دهل و حرکات یکنواخت بدن شروع میشود و بحالت خلسه و از خود بیخود شدن میرسد .

(زار) نیز مانند حالت خلسه سوفیان ، در مجلس مخصوصی انجام میشود و اصطلاحاً آن مجلس را (بازی زار) می نامند . zārr مختص سیاهپوستان

است و در میان سفیدپوستان مرسوم نیست .

۱- منسوب به (گِراش) لارستان .

xowaš gozaron	خوش‌گذران	xod dār	خود دار
xowaš.gel / joon	خوشگل	xod dāri	خود داری
xowaš mezza	خوشمزه	xod.dāri kerdən	خود داری کردن
xowaš noom	خوشنام	xod.sar / yāq	خود رأی
xuš / huš	خوشه	خود رأی ←	خود سر ←
xowaš.i	خوشی	xod.kār	خودکار
andiša / ters / sehm	خوف	xod.koši	خودکشی
sehm-e-nāk	خوفناک	xod.moni	خودمانی
gorāz / [gowarāz]	خوک	xod.namā	خودنما
āšt.i / xu geten	خو گرفتن	xod nemāei	خودنمائی
xun	خون	xorāk / [xowar.āk]	خوراک
xun.ālud	خون‌آلود	xowarden	خوردن
xun.xāhi	خونخواهی	xoreš / [xowar.ešt]	خورش
xun.sard / āroom	خونسرد	ruz / af.tow	خورشید
xun.garm	خونگرم	bivar	خوره (جدام)
xun.i	خونی	xowaš	خوش
xiš / kowm	خویش	ay-bayto ^(۱)	خوشا بحالت
xiš.āvand	خویشاوند	xowaš.xu	خوش اخلاق
xi.āb.on	خیابان	xoš baxt / [xowaš baht]	خوشبخت
xi.ār.za	خیار چمبر	xowaš bu	خوش بو
xi.ār bāl.ang	خیار سبز	lul / del.xowaš	خوشحال
duz.anda	خیاط	del.xowaši	خوشحالی
eng.ār / gam.on / pend.ār	خیال	xowaš kerdār	خوش رفتار
eng.ār.uk	خیالاتی	rang.in	خوش رنگ
		xowaš ru	خوش رو
		xowaš zabon	خوش زبان
		merabon	خوش قلب

۱- ممکن است از کلمه (Beato) ایتالیایی

بمعنی (آمرزیده / خوش‌بحال) مأخوذ شده باشد.

tar / miss	خیس	pend.āš.ten	خیال کردن
mis.on.den	خیساندن	tabah.kār.i	خیانت
leng.ār	خیش	xayr / niki	خیر
mašk	خیک آب	xira / yāq	خیره
kol.i	خیک روغن	yāq / xira.sar	خیره‌سر
eil / xayl	خیل	jast	خیز
bes.yār	خیلی	jast kerdn	خیز برداشتن
čāder	خیمه	xayzaron	خیزران



« د »

potengi	دارو فروش (گیاهی)
dās	داس
ciċ / ciċ.ak.ā	داستان
ciċ.ar	داستان سرا
معادل صریح ندارد .	داشتن ^(۱)

۱- در زبان پارسیک هرمزگانی مصدر (داشتن) وجود دارد اما نه بمعنی (دارا بودن) بلکه بمعنی (نگهداشتن) لذا برای صرف فعل (داشتن = دارا بودن) از مشتقات فعل کمکی (بودن) استفاده میشود .
مثال :

hast-om-ar	= هستم بود .	داشتم
hast-om-en	= هستم است .	دارم
hast-et-en	= هست است .	داری
در زبان فارسی نیز صرف فعل (داشتن) روان نیست و		
[ادامه پاورقی در صفحه بعد]		

dāyem / hamiša / hobays	دائم
xālu	دائی
dād	داد (عدل)
berār	داداش
dād.xāh	دادخواه
dād.zaden	داد زدن
dād.gāh	دادگاه
dāden	دادن
bedeh-o-beston	داد و ستد
kāšk-o-pišk	داد و فریاد
dār	دار
dāra	دارا
dārāei	دارائی
konta-terāš	دارکوب (پرنده)
[gowan-somak]	
dar.mon	دارو

bār.gāh	دربار	garm	داغ (گرم)
dar.vāz.a.bon	دربان	dāq	داغ (نشانه)
dar-ba-dar	دریدر	dāl.on	دالان
dar.bast	دریست	doom	دام (تله)
ger.eft.ār / asir	دریند	doomār / dumār	داماد
der.axt / [der.aht]	درخت	dooman	دامن
karg	درخت آفورییا لاریکا ^(۱)	dooman.gir	دامنگیر
		doonā	دانا
		doonāei	دانائی
		don.est.en	دانستن
		don / dona / dang	دانه
		gerda / [gāla]	دایره (هندسی)
		dāya / lal.a	دایه
		dabbāq	دباغ
		madrassa	دبستان
		dabang / bowṣ	دبنگ
		dabba	دبه
		do.čār	دچار
		dočār buden	دچار شدن
		doxt / doht	دختر
		doh(t).xālu	دختر دائی
		doh(t).āmu / [doht.bāci]	دختر عمو
		daxma	دخمه
		tu	در (داخل)
		der.āz	دراز
		derāzi	درازی
		dar.vāz.a / [dehn.a]	درب

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

با اشکال مواجه است بطوریکه در مراحل مختلف صرفی، (داشت) به (دار) تبدیل میشود. برای اطلاع بیشتر در مورد مصدر (داشتن)، رجوع نمائید به بخش دوم (فعل کمکی بودن).

۱- درخت (گرگ) گیاهی است خودرو به بلندی دو متر با ساقه‌های متعدد چوبی اما توخالی که از ماده‌ای بشکل چوب‌پنبه پر شده است. رنگ ساقه‌های تازه و برگها و میوه این گیاه، سبز متمایل به سفید است بطوریکه در نگاه اول بنظر خاک‌آلود می‌رسد. برگهای ضخیم و نسبتاً گوشتی این گیاه به اندازه یک کف دست پهنا دارد. میوه آن (در حالت کاملاً رسیده) به رنگ سبز مایل به سفید، بشکل و حجم یک تخم مرغ، تو خالی، بسیار سبک و با پوستی بسیار نرم و نازک است. اگر ساقه‌های تازه یا برگ آنرا قطع کنند مقدار نسبتاً زیادی شیرۀ سفیدرنگ مانند شیر غلیظ از محل قطع شده جاری میشود. این گیاه که در استانهای جنوب ایران و بیشتر در کنار

←← [ادامه پاورقی در صفحه بعد]

با توجه به اینکه در زبان فارسی نامی برای این گیاه موجود نبود، بمنظور معرفی، از نام گیاهشناسی آن یعنی (Offorbia-larika) استفاده کردیم.

۱- (امبا) با تلفظ هرمزگانی غلط است و لفظ صحیح آن (انبه) فارسی است که از ترکیب (an + beh) یعنی (حبه + خوب) یعنی (میوه نیکو) ساخته شده.

۲- (Mari arbusto) بمعنی (بوته دریائی) واژه‌ای پرتغالی است و نام هرمزگانی آن (هرا) است. هرا درختی است شبیه و هم‌اندازه درخت لیمو با برگ‌ها و ساقه‌هایی به همان شکل. برگ‌های آن بمصرف خوراک چارپایان بخصوص شتر میرسد اما میوه‌اش قابل مصرف نیست.

این گیاه از جمله معدود گیاهانی است که قادرند از آب شور دریا استفاده کنند. مکانیزم بیولوژیکی ریشه این گیاه قادر است آب شور را تصفیه کرده و نمک آنرا دفع کند و بمصرف برساند بطوریکه اگر برگ آنرا امتحان کنید، اثری از نمک در آن نخواهید یافت. موقعیت مناسب برای رویش هرا، زمینهای رُسی است که در حد فاصل بین جزر و مد دریا قرار داشته باشد؛ یعنی در هنگام مد، آب دریا ریشه‌ها و حتی بخشی از تنه آنرا در برگیرد و در موقع جزر، پای درخت خالی از آب شود. به زبان ساده‌تر، این درخت نه جایی رشد میکند که ریشه‌اش دائم در آب دریا باشد و نه در جایی که آب دریا به آن نرسد. اگر موقعیت آبی خاکی مناسبی وجود داشته باشد، از جمعیت درختان هرا جنگل انبوهی ایجاد میشود.

am.bā ^(۱)	درخت انبه
lur	درخت انجیر معابد
čič.eq̄	درخت تمر هندی
giš	درخت خرزهره
moq̄ / [mog]	درخت خرما
ambā.uk / [lowzik]	درخت سپستان
ko.nār	درخت سدر
jam	درخت لیمتو
lom.bul / lem.bul	درخت لیمو
harrā	درخت ماری‌آربوستو ^(۲)
murd	درخت مورد
der.axs̄.on / tāb.on	درخشان
deraxs̄ešt	درخشش
der.axs̄.an.da	درخشنده
deraxs̄.iden	درخشیدن
jost	درخواست
jost kerden	درخواست کردن
dard	درد
dard-e-del kerden	درد دل کردن
dard.mand	دردمند
šam	درز
dorost	درست
dorost.kār	درستکار

|| [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

آبگیرها و جویها می‌روید هیچگونه مصرف خوراکی ندارد و مصرف داروئی آن نیز به اثبات نرسیده است.

ban.ger.i	دست‌بند	telow	درشت
dast.pāča	دست‌پاچه	doroška	درشکه
moč.don	دست‌رس (نزدیک)	ham.gāh	در ضمن
dast.ras	دست‌رس (توانائی)	haf.lat	دَرَک
dast.ranj	دست‌رنج	morden	درگذشتن
čāk zaden	دست زدن (کف زدن)	dar.gir	درگیر
dast.sāz	دست‌ساز	dar.gir buden	درگیر شدن
dast.foruš	دست‌فروش	darmon	درمان
ālengalā	دستکاری	dermena	دِرمنه (گیاه داروئی)
dast.kaš	دستکش	der.anda / āš.i.āt	درنده
dast kašiden	دست کشیدن	derang	درنگ
dast-e-kam	دست کم	doruq̄ / [dorug]	دروغ
das(t).māl	دستمال	doruq̄-moš	دروغگو
dast.pel.āl	دستمالی	derow kerdn	درو کردن
dast.pel.āl.ak	دستمالی شده	tu / dāxel	درون
dast.mozd	دستمزد	darviš	درویش
das(t).nemaz	دست نماز	dar.eq̄ / [dar.eg]	دَره
lat-o-kot zaden	دست و پا زدن	čar	دریپ / دریبیل (در فوتبال)
far.mon	دستور	čar dāden	دریپ کردن
goruh / terip	دسته (گروه)	dar-bačča	دریچه
dār.bil	دسته بیل	deriq̄ / afsus	دریغ
dasta.jowqan	دسته هاون	doz	دزد
zad-o-band / dasisa	دسیسه	dozi	دزدی
dašt	دشت	dast	دست
došman	دشمن	āšt.i / āmox.t.a	دست آموز
doš.mon / deš.mon	دشنام	sāmon	دست افزار
došna	دشنه	bohna	دستاویز

دلجوئی	دل‌داری ←	doš.vār	دشوار
del.dard	دل‌درد	doāā	دعا
del.kaš	دل‌ربا	jar / dāvā	دعوا
del.zenda	دل‌زنده	xond.eq̄ / [xowand.eg]	دعوت
sang.del	دل‌سخت	daq̄daqa	دغدغه
del.sard	دل‌سرد	naq̄al	دَعَل
del.soxta	دل‌سوخته	bār / šelek / kaš	دفعه
del.suz	دل‌سوز	a-kal kerdn	دفن کردن
del.šād	دل‌شاد	dek	دِق
eškasta.del	دل‌شکسته	dokon	دکان
del.kanden	دل‌کنندن	dokma	دکمه
del.telow	دل‌گران (بی‌میل)	del	دل
del.garm	دل‌گرم	munat	دل‌آزار
del.gir	دل‌گیر	lef / dalāl	دلال
del.morda	دل‌مرده	del.angiz	دل‌انگیز
del.nešin	دل‌نشین	del.āvar	دلاور
dul	دَلو	del.bar	دلبر
del.vā.pas	دل‌واپس	del.bastegi	دل‌بستگی
dal.ak	دله	del.pasand	دل‌پسند
del.hora	دل‌هره	del.tow	دل‌پیچه
del.ir	دلیر	mong	دل‌تا
rah.bar / bohna / dalil	دلیل	del.tang	دل‌تنگ
dum	دُم (دُم حیوان)	del.tang budn	دل‌تنگ شدن
dam.uk	دَم‌آهنگران	del.dāri	دلجوئی
damāq̄ / [damāg]	دماغ	bad.gamon	دل‌چرکین
hobays / dam.ā.dam	دم‌بدم	del.časp	دل‌چسب
dum.lok	دُم‌بریده	del.dār	دلدار

dowr / ker	دور (اطراف)	čap.at	دَمپائی (نعلین)
čaqał dāden ^(۱)	دور انداختن	dom.bil	دُم جنبانک (پرنده)
dur.andiš	دوراندیش	moč.don	دَم دست (نزدیک)
lard rexten	دور ریختن	dam-dam.i	دمدمی
sariden	دور زدن	damā-ru-ā	دمرو
do.rang	دورنگ	dum.lok	دُم کل (دُم کوتاه)
jol.om.bār	دوره گرد	kur.ak / [sumk]	دَمَل
juk	دو زانو (نوع نشستن)	damiden	دمیدن
duzax	دوزخ	dombāl	دنبال
duzanda	دوزنده	ba-havā / vā-radn	دنبال (تعقیب)
dust	دوست	tum.pak	دنبک
dusti	دوستی	gond / xāya / toxm	دنبلان
duš.āv / šira	دوشاب	dom.ba(h)	دُنبه
		denj	دنچ
		dan.don	دندان
		derang	دنده (در بدن)
		donyā	دنیا
		dow	دو (دویدن)
		do.v.āz.dah	دوازده (عدد)
		dāšt / dayom	دوام
		dow.on.den	دواندن
		dega(r) / do.bāra	دویاره
		kam.sopi	دوچرخه
		duxten	دوختن
		dud / [dut]	دود
		siyāh.o.ku	دوده
		dur / [jasta]	دور (بعید)

۱- کلمه فارسی (چَقَل) در اصل بمعنی (آنچه غیر قابل خوردن باشد) بوده که تدریجاً تغییر معنی داده و بمعنی (دور ریختنی / پرتاب کردنی) بکار رفته ؛ سپس با اضافه کردن (آ) در ابتدای کلمه ، آنرا به اسم مواد دور ریختنی یعنی (آچَقَل) و سپس به (آشغال) تبدیل کرده اند .

در زبان مردم خراسان کلمه (چَقَل) را در معنی صحیح خود بکار می‌برند ؛ مثلاً میگویند : (این گوشت ، چَقَل است) یعنی (قابل خوردن نیست) اما مردم هرمزگان و نواحی کرمان ، یک قدم از معنی اصلی واژه (چَقَل) به دور افتاده و آنرا در معنی (دور انداختن / پرتاب کردن) و حتی (هُل دادن) بکار می‌برند .

dohol zaden	دُهل زدن	do.šam.be(h)	دوشنبه
dohol.i	دُهل زن	dušten	دوشیدن
نگاه کنید به (دهان درّه)	دهن درّه	doxt	دوشیزه
did / eš-di(d)	دید	duq̄ / [dog]	دوغ
did.ār	دیدار	do.keni / [do.keroni]	دو قران
diden	دیدن	ja.mul	دو قلو
bom.pon / dida.var	دیده بان	[jalak]	دوک
dir / bi.gāh	دیر (در مقابل زود)	tut / do.tal	دولا
duš / di.g.ruz	دیروز	tut kerdn	دولاشدن (آدم)
bi.gāh	دیر وقت	do.tal kerdn	دولا کردن
duš.(š)ow	دیشب	do-om / [doyyom]	دوم
man.jal / [dorj]	دیگ	dowiden	دویدن
dega(r)	دیگر	do.sad / devist	دویست
digaron	دیگران	dah	ده (عدد)
mantul	دیلیم	deh	ده (روستا)
daymi / čaki	دیمی	deh.āti	دهاتی
din	دین	dehn / low / [dehn]	دهان
doronj / div	دیو	boč.ban	دهان بند
di.vāl	دیوار	dah.sāhi	ده شاهی
parv.i.š	دیوار (دیوار چوبی)	xow.jašk / [gāvahk]	دهان درّه
ganuq̄i / [ganugi]	دیوانگی	[deh.gon]	دهقان
gan.uq̄ / [gan.ug]	دیوانه	deh	دهکده
		dohol	دُهل

« ذ »

yād	ذِکَر	čāšta	ذائقه
xāri	ذلت	nehād / gel / rošt	ذات
xār	ذلیل	kaš-o-pahlu	ذات‌الجنب
soxan / sar.zan.ešt	ذَمّ	anduxta	ذخیره
godāz	ذوب (بخ / روغن / فلزات)	zorat	ذُرّت
godāz buden	ذوب شدن	gaz	ذرع
godāz kerden	ذوب کردن	pot.usk / gart	ذره
del.xowaši	ذوق (شادمانی)	nask.uk	ذره‌بین
mās	ذهن	زغال	ذُغال ←
jon.dār	ذیروح	zakāt dar kerden	ذکات دادن
		kir / pal	ذَکَر

« ر »

rāst.gu	راستگو	sar.kerda / sar.dasta	رئیس
rāsta / si.da	راسته	basteg.i / mul.a.tān	رابطه
rāsti	راستی	āsuda	راحت
estowār	راسخ	āsuda buden	راحت شدن
rešg.uk	راسو	āsāyešt	راحتی
xošnud	راضی	āzād / javon.mard	راد
xowast.on	راغب	rāz	راز
bi.jombešt	راکد	rāz.dār	راز دار
		rājoona	رازیانه
		rāst / six.ak.i	راست (در برابر کج)
		rāst	راست (در برابر دروغ)
		si.da ^(۱)	راست (مستقیم)
		lāt	راست (راست شدن ذکر)
		rāst buden	راست شدن
		lāt buden / six buden	
		rāst goften	راست گفتن

۱- si.da بمعنی حقیقی (دیده / روبرو / خط مستقیمی که از ناظر تا منظر امتداد می‌یابد) اگرچه از خانواده (To see) (= دیدن) انگلیسی است اما از واژه‌های فارسی آریائی است. واژه‌هایی مانند si kon یا say kon بمعنی (نگاه کن) و sayl بمعنی (تماشا) از عهد باستان در زبانهای عامیانه فارسی رایج بوده و هست.

sud / salaf	رِبا	room	رام
sud.xowar / salaf.xar	رِبا خوار	room kerdn	رام کردن
čār.yak	رُبع	roon	ران
robuden	ربودن (مخفیانه)	ronden / dar kerdn	راندن
zaponden	ربودن (به علانیه و سریع)	ronden	راندن (اتومبیل)
pāya	رتبه	koči !	راندن (سگ)
jāl.ak	رُتیل	hi !	راندن (خر)
zan.ramon.ak	رتیل (زرد)	toti !	راندن (گره)
pel.pelanč.ak	رتیل (سیاه)	kešk !	راندن (مرغ)
omid / češm.dāšt	رجاء	rānenda / derayver ^(۱)	راننده
fozuni / beh.teri	رجحان	čič.ar	راوی
lāf	رَجَز	rāh / rāh.gāh	راه
sang.sār	رَجَم	rāh.ow / [yāv.rāh]	راه آب
gonāh ^(۳) / rahm	رَحِم	rāh kowten	راه افتادن
zeh.don	رَجِم	rāh kardonden	راه انداختن
ru / rox.sār	رُخ	bar.pā kerdn / sāmon dāden	
rak / pušāk	رخت (لباس)	rāh dāden	راه دادن
		rāh rowten	راه رفتن
		rah.zan	راهزن
		rah.nemā / rah.bar	راهنما
		rah.nemāei	راهنمایی
		rah.payma	راهنورد
		rah.vār	راهوار
		rāhi budn / sar geten	راهی شدن
		mofti / bal.ās	رایگان
		raāy / dān ^(۲)	رأی
		rob	رُب

۱- از (Driver) انگلیسی .

۲- dān از ریشه (دانش) و بمعنی (علم ،

آگاهی ، رأی ، نظر ، عقیده) است .

مثال از زبان هرمزگانی :

ei-jā har kas ba dān-e xod.eš-en .

(در اینجا هرکس به رأی خودش است .

یعنی (در اینجا هرکس به رأی خودش عمل میکند) .

۳- مثال : gonāh-om bo.kon ...

در حالت استعاره یعنی : بمن رحم کن ...

rasid-en	رسیده (رسیده است)	jā.gah	رختخواب
rasida / [berešta]	رسیده (میوه)	rak šušten	رخت شستن
kāl	رشته (مو)	jol.kot / rak.šur	رختشوی
kāl	رشته (نخ)	rox.sār	رُخسار
risida	رشته (رسیده)	šil / tarak / raxna	رُخنه
rasta	رشته (طناب)	rand	رد پا
rasta	رشته (تخصصی)	nābar buden	رد شدن (عبور)
nāru	رشته (بیماری پیوک)	rad buden	رد شدن (مردود)
bālandegi	رُشد	nābar kerden	رد کردن (عبور)
bālanda buden	رُشد کردن	rad kerden	رد کردن (دک کردن)
gap buden / mazan buden		rada / raga / ċin	رده
rašk	رَشک (حسد)	pasā / xat / rayz	ردیف
paraxš	رشوه	past	رذل
		ruzi	رزق
		jang / dāvā	رزم
		rič	رُس (خاک رُس)
		rasā	رَسا
		rasonden	رَساندن
		rast.e.gār	رستگار
		dāb ^(۱)	رَسَم (آئین)
		ban / riz / (ris)	رَسَن
		rosfā / zabon.zad	رُسوا
		rosfā buden	رُسوا شدن
		lemt / lim	رسوب
		rasid	رسید
		rasidegi	رسیدگی
		rasiden	رسیدن

۱- (داب) بمعنی (آئین ، رسم ، عادت ، شیوه و سنت) در زبان پارسیک هرمزگانی رایج است اما نه در زبانهای ایرانی و نه زبانهای اروپائی و نه زبانهای عربی این کلمه به این معنی باب نیست و فقط در قرآن کریم این کلام چهار بار تکرار شده است : یکبار در سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۱ {كَذَّابٍ أَلْفُ عُرْوَنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... مانند عادت آل فرعون و آنانکه پیش از ایشان بودند ...} بار دوم و سوم در سوره مبارکه انفال ، آیه های ۵۲ و ۵۴ همان عبارت مذکور در سوره آل عمران عیناً تکرار شده و بار چهارم در سوره مبارکه مؤمن ، آیه ۳۱ {مِثْلُ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ ... مانند رسم (شیوه) قوم نوح و عاد و ثمود ...} .

rakāat	رکعت	xošnudi	رضایت
rokuā	رکوع	nem	رطوبت
raq̄ / [rag]	رَگ	رتیل	رطیل ←
rag.bār	رَگبار	pās	رعایت
raga	رگه	qār / [estun]	رعد
ram	رَم (رم کردن)	larz / seng	رعشه
ban.dard	رماتیسم	raāyat / [pāderm]	رعیت
fāl.ger	رمال	del.kašešt	رغبت
ram dāden	رم دادن	raf	رَف
lem	رمز	dusti	رِفاقت
vahr	رمق	kerdār	رفتار
ramuk / [tersuk]	رموک	sopur	رُفتگر
rama / gala	رمه	rowten	رفتن
ramiden	رمیدن	rowt-o-hond	رفت و آمد
ranj	رنج	andak-andak	رفته رفته
ranj.on.den	رنجاندن	hama.porsi	رفراندم
ranj.bar	رنجبر	rofu	رَفو
ranješt	رنجش	rofu.gar	رَفوگر
ranjiden	رنجیدن	dust	رفیق
ranjida	رنجیده	camaki	رقاص
ronda	رنده	camak	رقاصی
ronda kerdn	رنده کردن	camak	رقص
rang	رنگ	camiden	رقصیدن
rang.parida	رنگ پریده	ham.češm / ham.rašk	رقیب
bakam	رنگ گیاهی	tanek	رقیق
rangi	رنگی	bi.parda	رُک
rangin.kamon	رنگین کمان	jā.pā.ei / [rekāb]	رکاب

ruz.ona	روزانه	ru	رو (روی هر چیز)
ruz.e.gār	روزگار	čak ^(۱)	رو (روی چیزی افتادن)
ruz.ona	روزمره	ravā	روا
ruz.mozd	روز مزد	ravāj	رواج
ruz.neh	روزن	ravā.did	روادید
ruz.noma	روزنامه	towr / raveš	روال
ruz.a	روزه	jon	روان (روح)
ruza.dār	روزه‌دار	ravon	روان (جاری)
ruza geten	روزه گرفتن	ravona buden	روانه شدن
ruzi	روزی	ravona kerdn	روانه کردن
patt.i.yār.a ^(۲) / jenda /	روسپی	čič.ak / vā.gu	روایت
xānom / kah.ba ^(۳) / kos.i		ruwā	روباه
deh	روستا	ru.ba-rāh	روبراه
dehāt.i	روستائی	ru-ba-ru / si.da	روبرو (مقابل)
jel.bil / lačak	روسری	dočār buden	روبرو شدن
		ru.band / bor.kaä	روبند
		ru.busi	روبوسی
		ru.puš	روپوش
		ruh / jon	روح
		rud.xona	رود
		ru.dār	رودار
		رود	رودخانه ←
		šarm	رودربایستی
		ritek / rudāla / ruda	روده
		ritek.derāz	روده دراز
		رخ	رو ←
		ruz	روز

۱- مثال : pā ba-čak-om et-nahā(d)

یعنی : پا به رویم نهادی (پا رویم گذاشتی) .

patu ba-čak-et hād-am ?

یعنی : پتو به رویت بدهم (پتو رویت ببندازم) ؟

۲- (پتیاره) از ترکیب (پته = اسکناس) و (یار =

معشوق) جمعاً بمعنی (معشوق اجاره‌ای) یعنی (زن خودفروش) است.

۳- (قپه) در اصل (کپه) بوده و از ترکیب (که =

کوچک و کم سن و سال) بعلاوه (به = خوب و

خوشگل) جمعاً یعنی (جوان و زیبا) است؛ پس به معنی روسپی و خودفروش نیست.

ru.safid	روسفید	riyākār	ریاکار	čācūl.bāz
ru.siyāh	روسیاه	riyāl	ریال	keron
šiva / rāh / towr	روش	riyāh	ریحان	rayhon
rowšan / boon	روشن	rixt	ریخت	rixt
boon kerdn (آتش)	روشن کردن	rixten	ریختن	rexten
boon kerdn (چراغ)	روشن کردن	rixta	ریخته	rexta
čālu kerdn (ماشین)	روشن کردن	riden	ریدن	riden
rowšani	روشنی	xord	ریز	xord
row.qān / [row.gen]	روغن	čalešt / rizešt	ریزش	čalešt / rizešt
dabba	روغندان	čaliden	ریزش کردن	čaliden
ni.mošk	روغن دوغ	xorda	ریزه	xorda
rowqani	روغنی	reš.mon	ریسمان	reš.mon
čak zaden	روگرداندن	čil.ak	ریسمان (از برگ خرما)	čil.ak
ru geten	روگرفتن	ban(d) / riz	ریسمان ضخیم	ban(d) / riz
garmi	روتق	risiden	ریسیدن	risiden
ru.nemā	رونما	riš	ریش (موی صورت)	riš
ruh	روی (فلز)	reš.xand	ریشخند	reš.xand
ruy.dād	رویداد	reš.xand kerdn	ریشخند کردن	reš.xand kerdn
ru.ham.degar	روی هم	riš.safid	ریش سفید	riš.safid
āzād / rahā / vel / behel	رها	riši	ریشو	riši
rahāei / āzādi	رهائی	pārr	ریشه	pārr
āzād budn	رها شدن	pārr	ریشه (از هر نوع)	pārr
vel kerdn	رها کردن	riq / [rig] / kalač	ریگ	riq / [rig] / kalač
rah.bar	رهبر	rik	ریق (اسهال)	rik
rah.gozar	رهگذر	rik.i	ریقو (اسهالی)	rik.i
ger.ow	رهن	pop	ریه	pop
čācūl / daqal	ریا			

«ز»

zeh.uk	زاینده	zār.eq̄ / [zār.eg]	زائو
samāt	زباله	zāeiden	زائیدن
zabon / [zun]	زبان	yadak	زاپاس
zabon.bāz	زبان‌باز	zāda / -zār	زاده
zabon basta	زبان بسته	zār / xār	زار
zabon derāz	زبان دراز	kešt.kār / kešā.varz	زارع
malāz	زبان کوچک	zāri / vul.ak	زاری
šamala / [parwāt.ak]	زبان آتش	zāri kerdn	زاری کردن
gozida	زُبده	zāq̄	زاغ (کانی)
zebr / [zevr]	زبر (ضد نرم)	zālu / [dan.uk]	زالو
zabar	زَبَر	zānu	زانو
zabar.dast	زَبَر دست	zānu.ban(d)	زانوبند
xār / past	زبون	juk zaden	زانو زدن
eškanja / eškela	زجر	konj	زاویه
ranj	زحمت	zād.mon	زایمان

kesk	زگیل	ranj.bar	زحمتکش
pahk	زالال	zaxm / [riš]	زخم
zamin.jombešt	زلزله	zaxm-e-zabon / soxan	زخم زبان
gisu	زلف	zaxmi	زخمی
zolaybi	زلوبیا	zaden / kotiden	زدن
zamon / dowron / sar.in	زمان	zad-o-band	زد و بند
lās.on	زمان جفتگیری حیوانات	zad-o-xoward	زد و خورد
ruz.e.gār	زمانه	pāhk kerdn	زدودن
koloft / tol.ow / gohort	زمخت	zad-o-kot	زد و کوب
zam-zam.a	زمزمه	zar	زر
zem.eston	زمستان	kešt.kāri / kešāvari	زراعت
zamin	زمین	zard	زرد
kowten	زمین خوردن	zard.ow	زرداب
vā.zamin zaden	زمین زدن	dā(r).zard	زرد چوبه
šaḡ / šag	زمین سخت	gowr	زردشتی
zamin.gir	زمین‌گیر	gazer	زردک
zamini	زمینی	zardina	زردۀ تخم مرغ
zan	زن	zar.gar	زرگر
zan-o-šū.ei	زناشوئی	zer.eng / cōst / cābok	زرنگ
zan.ona	زنانه	zarnix	زرنیخ
dāti	زن بابا	zar-o-zivar	زر و زیور
zan.berār	زن برادر	zereh	زره
sāda	زنبور زُتیل خوار	zešt / bad.gel	زشت
suruk	زنبور زرد	zaāferon	زعفران
gowz / [gowamz]	زنبور سیاه	zoqal	زغال
maš-e-āsal	زنبور عسل	cād.mon / havā zan.ešti	زکام

۱- توضیح الف : (زنبور) اسم عام است و در زبان هرمزگان برای گروه زنبوران و نازک‌بالان اسم عام وجود ندارد و فقط هریک از آنها اسم خاص خود را دارند .

توضیح ب : واژه (زنبور) در معنی ناقص و در لفظ غلط است و تلفظ صحیح آن (زَمبور) است که از ترکیب (زَم + بور) یعنی (زمستان + بُر) یعنی (زمستان + بُرون) یعنی (زمستان ناپدید) یعنی (زمستان خواب) ساخته شده است . پس واژه مرکب (زَمبور) فقط شامل گروه زَمبوران نمی‌شود بلکه میتوان آنرا به تمام حشرات زمستان خواب و حتی به تمام موجودات زمستان خواب اطلاق نمود .

به قول یکی از شعرای بی‌سواد معاصر:

حق نداری (میم) را ، تو ، (نون) گُنی

چه به (شَمبه) یا به (دُمبه) ای سنی

(شَمبه) یعنی (روزِ نیکو) ای حمیم

(شَنبه) آن معنی ندارد در صمیم

همچنین (اَمبار) و (زَمبور) ای قُنی

تو مَخوان (اَنبار) و (زَنبور) از خَطَا

۲- (آش) در فارسی و همچنین در عربی بصورت

(عاش) بمعنی زندگی است . میتوانی کلمه (آش) را

در ترکیبات فارسی [(آشیان) بمعنی (زیستگاه) /

(آشتی) بمعنی حقیقی (همزیستی) / (داشت) یعنی

(زنده نگهداشتن ، دوام ، بقاء) / (پاد آشت) که

مخفف آن (پاداش) است بمعنی حقیقی (مزد بقاء و

پایداری در امری) / (پاد داشت) یعنی (در یاد زنده

نگهداشتن) ... [جستجو نمود .

زنبور^(۱) معادل ندارد .

زنبیل gefir

زنبیل بیضی شکل zam.bil

زنبیل مدور tul.ak

زن پدر ← زن بابا

زن پسر (عروس) gow.uk

زنجبیل zanjabil

زنجره čeret

زنجیر zanjir

زنخدا kalak

زن دائی zan.xālu

زندان zendon

زندان بان zendon.pon

زندانی zendooni

زندگانی zendegoni

زنده zenda

زنده باد āšt^(۲) / zenda.bād

زنده شدن zenda buden

زنده شده na.mordi

زنده کردن zenda kerdn

زن عمو zan.āmu

زنگ (جرس) zang

زنگ (اکسید) zang

زنگوله jeng-jeng.u

زنگی (اهل زنگبار) zangi

زننده (تفر) sahār

zahr-e-češm	زهر چشم	zanenda	زننده (فاعل)
zard.ow	زهره (صفرا)	zenhār	زنهار
zahra / pahār	زهره (جرات)	āzmuda	زنیان (گیاه داروئی)
zahra.terak / del.terak	زهره ترک	dā-zan	زنیکه
zeh kaši	زه کشی	jok	زوج
palla / bes.yār	زیاد	zan	زوجه
beš.te(r) / biš.ter	زیادتر	zud	زود (سریع)
ziārat	زیارت	mohāl / gāh	زود (پیش از وقت)
ziyon	زیان	zud.bāvar	زودباور
ziyon.bār	زیان آور	zud.ras	زودرس
joon / kaš.ang	زیبا	zud.ranj	زودرنج
jooni / kaš.angi	زیبائی	zud.gozar	زودگذر
zaytun ^(۱)	زیتون	kerik.i	زودگریه کننده
zir	زیر	zur	زور
zir.ow	زیرآب	zur.āzmāei	زورآزمائی
zir-e-bār rowten	زیر بار رفتن	zur zaden	زور زدن
		kāyek / huri	زورق
		zur.ak.i	زورکی
		zur goften	زورگفتن
		zur.gu	زورگو
		zur.dār / zur.mand	زورمند
		pow(r)	زوزه
		zeh	زه (درکمان)
		zeh	زه (در آب)
		zehār	زهار (دستگاه تناسلی)
		zeh.don	زه‌دان (زخم)
		zahr / [šarang]	زهر

۱- درختی که در جنوب ایران آنرا (زیتون) می‌نامند ، آن زیتون معروف جهانی نیست بلکه درخت (بوآوا) است .

گوآوا (buāvā) درختی است با برگهای شبیه برگ انبه و میوه‌ای شبیه به گلابی و مانند انجیر دارای میانبر پر از دانه‌های ریز است. برگها و میوه این درخت دارای مرفین طبیعی است که اعتیاد آور نیست. این گیاه در جنوب آسیا و در آفریقا و آمریکای جنوبی می‌روید. جویدن برگ این گیاه، درد دندان را تسکین می‌دهد و مصرف میوه آن مسکن درد است.

zendagi kerdēn	زیستن	zir-e-kačak	زیر بغل
zin	زین	zir.puš	زیرپوش
ārāsten	زینت دادن	kapara	زیر پیراهن
zivar	زیور	zir.zamin	زیر زمین
xazoma / badla	زیور بینی زنان	tom.bon / [šowlā]	زیر شلواری
pagaz / bulāqa		zira	زیره



«ژ»

jest	ژست	mastaki / lāmi /	ژاژ (آدامس)
cam.cam.u	ژله (لرژانک)	kondor.uk	
pač.eng	ژنده	yāva	ژاژ (حرف بیهوده)
pač.aleng	ژنده پوش	šow.nem	ژاله
dāzu	ژوژه (جوجه تیغی)	jondār	ژاندارم
pa.riš.on	ژولیده	gowd / tul / johol	ژرف

« س »

sāda	ساده	ravon	سائب
sāda	ساده لوح	gadā	سائل
ešter.pon	ساربان	sābiden	سائیدن
mom.eq	ساردین (نوعی ماهی)	pišin / pešte(r)	سابق
doz	سارق	pišina	سابقه
sāruj	ساروج	sāg	ساج (درخت)
sāz / [nā]	ساز (شرنا)	sācma	ساچمه
sāz.i	ساز زن	pahna / maydon	ساخت
sāz-e-gāri	سازش	jādu.gar / siher	ساحر
sāz-e-gār	سازگار	ker / ti.ow / (ti.āb)	ساحل
bon.yād	سازمان	sāxt	ساخت
sāz-o-dohol	ساز و دُهل	saxtegi	ساختگی
kazuk	ساس (حشره)	sāxtomon	ساختمان
sātul	ساطور	sāxten	ساختن
sāaat / hangom ^(۱)	ساعت	sāxt-o-pāxt	ساخت و پاخت
		sāxta	ساخته
		pād.eg.ān	ساخلو
		sāda.ei	سادگی

۱ - یکی از وسائل سنجش زمان در ایران (پیش از

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

estuden	ستایش کردن	kalam / dār	ساق (با)
koloft	ستبر	dowl / sāxa	ساقه (درخت)
setam / [estam]	ستم	xāmuš	ساکت
		xāmuš kerdn	ساکت کردن
		jā.gir	ساکن
		sāl	سال
		sāl.ona	سالانه
		sāhi / [tan.dorost]	سالم
		šenavāei	سامعه
		sāya.bon	سایبان
		sāya / [sāg]	سایه
		bohna / sabab	سبب
		zam.ba	سبد
		sowz	سبز
		čeq̄ zaden	سبز (شدن گیاه)
		sowzi	سبزی
		sobok	سَبُک
		gad.uk	سبو
		sebil / [barut]	سبیل
		sepās	سپاس
		espar	سپر
		esporden	سپردن
		esporda	سپرده
		gozaron kerdn	سپری کردن
		ay-ba	سپس
		espond	سپند
		setāra / [estāra]	ستاره

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

اختراع ساعت) کاسه‌هائی بود از جنس مس با اندازه و وزن معین که از درون مدرج شده بود و سوراخ خیلی ریز به قطر معین در ته آن کاسه‌ها ایجاد کرده بودند. آن کاسه‌ها وسیله و واحد سنجش زمان بودند و آنها را (یک هنگام) می‌نامیدند که تقریباً معادل با زمان (ربع ساعت) بود. هرگاه شرایطی پیش می‌آمد که احتیاج به سنجش زمان پیدا می‌کردند، کاسه (هنگام) را روی سطح آب می‌گذاشتند؛ آب آرام آرام از سوراخ زیر کاسه وارد کاسه میشد و تقریباً (ربع ساعت) طول میکشید تا کاسه پر از آب شده و غرق شود. از لحظه‌ای که کاسه را روی سطح آب قرار میدادند تا لحظه‌ای که کاسه در آب غرق میشد (یک هنگام) زمان محاسبه میشد. بنابراین، (چهار هنگام) برابر با (یک ساعت) با معیار امروزی بود. مثلاً میگفتند [پنج هنگام طول کشید تا فلانی فلان کار را تمام کرد] یا [سهم آب باغ فلانی هفته‌ای ده هنگام (یعنی ۲/۵ ساعت) است]. گفتیم که کاسه از درون مدرج بود و میشد یک‌چهارم هنگام، نیم هنگام و سه‌چهارم هنگام را نیز محاسبه کرد؛ با این وصف میتوان گفت که (هنگام) در فارسی میانه بمعنی (ساعت) بکار میرفته. این واحد زمانی تا سی سال پیش در ناحیهٔ هرمزگان بکار میرفته است.

how.šemr	سراب	setam.kār	ستمکار
šip / [sarā.gowdi]	سرازیری	setam.kaš	ستمکش
sar.ā.sar	سراسر	setam.gar	ستمگر
sar.ā.sima / dast.pāča	سراسیمه	estuden	ستودن
serāk	سُراغ	esotur	ستور
serāk geten	سُراغ گرفتن	sotun / [estun]	ستون
sar.farāz / sar.boland	سرافراز	mohra.e.kamar	ستون فقرات
šarm.sār	سَرافکنده	estuh / del.siyāhi	ستوه
sar.an.jom	سرانجام	del.siyāh buden	ستوه آمدن
jelbil / lačak	سرانداز	estiz / jang / jar	ستیز
sar.ona	سرانه	[estig]	ستیف
sorop	سُرب	jā.nemāz	سجاده
sar.bār	سربار	sajda	سجده
sar.bāz	سرباز	šenās.nooma	سجل
sina.kaš / [sarā.bālāei]	سربالائی	abr / [yowr]	سحاب
sar-ba-rāh	سربراه	pagāh / sahar	سَحَر
čak zaden	سر بر گردانیدن	jādu	سِحَر
sar-a-dari	سربرهنه	saxt / tond	سخت
sar.borida	سر بریده	saxti / tondi	سختی
sar-ba-zir	سر بزیر	gap / harf	سُخن
sar-vā.sar nehāden	سر بسر گذاشتن	čen.čen.ak	سخن چین
sar.bolan / sar.farāz	سر بلند	gap zaden	سخن گفتن
sar-ba-havā	سر بهوا	ban(d) / [estahn]	سد
lek	سریا (ایستاده)	gowarg	سِدر
		sar / kalla	سر
		rāz	سِرّ
		serā ^(۱) / serāh	سرا

۱ - در زبان هرمزگان، مقصود از (سرا) اتاق است
نه (خانه).

است، از اجزاء *farā.nak* و بمعنی (فرا تر از نیکو) یعنی (بهتر از خوب) است و از نسل (فرنگ) نیست.]. در هر صورت، تا قبل از سلطهٔ اعراب، کلیهٔ حدود جنوب ایران را *ker.ānag* و مرکز آنرا *ker.mon* یعنی (لبه مان) یعنی (سرحد نشین) می‌نامیدند لذا بدون هیچ تردیدی شهر (کرمان) کنونی که خود کرمانیها آنرا *ker.mun* تلفظ میکنند، روزگاری مرکز کلیهٔ حدود جنوبی ایران بوده است.

در اوائل حکومت پهلوی، ناحیهٔ هرمزگان مدتی تابع استان کرمان بود و بعلت کمبود افراد باسواد در ناحیهٔ هرمزگان، طبعاً مدیران و آموزگاران و رؤسای ادارات و کارمندان از استان کرمان انتخاب و به این ناحیه اعزام میشدند. مردم هرمزگان نیز در موضع تجدد، بجای لفظ (کرمانی) ترجمهٔ آن یعنی (سرحدی) را در مورد اهالی کرمان بکار بردند.

تا اینجا از نظر لغوی نمیتوان هیچ ایرادی به مردم هرمزگان وارد کرد زیرا (سرحدی) بمعنی (کرمانی) است؛ اما مدتی نگذشت که لفظ (سرحدی) در مورد تمام سفید پوستان فارسی زبانی که بالاتر از استانهای ساحلی ایران زندگی میکنند بکار رفت و تمام استانهای بالاتر از استانهای ساحلی را (سرحد) نامیدند بطوریکه مثلاً اگر کسی از هرمزگان به خوزستان سفر کند، میگویند (فلانی به خوزستان رفته است)؛ اما اگر کسی به اصفهان سفر کند، میگویند (به سرحد رفته است). شبیه چنین وضعی در جنوب بلوچستان نیز پیش آمده و آن اینکه بومیان بلوچ، فارسی زبانان غیر بلوچ را [ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد] <<

سرپائی (نعلین) *cap.at / dam.pāei*
 سرپا ایستادن *luk kerdn*
 سرپوش *sar.puś / [dar.ger]*
 سرپیچی *sar.piči / nā.farmoni*
 سرپیچی کردن *sar.piči kerdn*
 سرچشمه *sar.čeśma*
 سرحال *zek / zer.eng*
 سرحد^(۱) *[ker]*

۱- در زبان مردم هرمزگان (سرحد) که یک کلمهٔ مرکب از فارسی و عربی است سابقهٔ چندانی ندارد و بیش از پنجاه سال نیست که تلفظ میشود آنهم نه بمعنی (مرز) بلکه بمعنی (کلیهٔ مناطق ایران بجز استانهای ساحلی جنوب) و این قدری عجیب است اما بر مبنای جالب توجهی استوار است:

در زبان پارسیک هرمزگانی *ker* بمعنی (لبه و آخرین حد و مرز هر چیز) است. *ker* از خانوادهٔ (کرانه) مصطلح فارسی است که معنی حقیقی آن (لبه و مرز) است و تلفظ اولیهٔ آن *ker.ānag* بوده است؛ چنانکه سرزمینهای آنسوی مرز ایران را *fer.ānag* می‌گفته‌اند که امروزه آنرا (فرنگ) تلفظ میکنیم و فکر میکنیم که (فرنگ) فقط اروپا است در صورتی که (فرنگ) یعنی (خارج) و (فرنگی) یعنی (خارجی). در زبان انگلیسی نیز که بافارسی هم‌خانواده است، کشورهای مجاور (هم مرز) را (*Fron.tier*) می‌گویند که معادل (فرنگ) فارسی است. [توجه نمائید که (فرانک) که نامی فارسی

sar.ešmāri	سر شماری	[ker.on]	سرحدات
sar.šenās	سرشناس	sorx / [sohr]	سُرخ
tavās / [baholi]	سرشیر	gon.ow	سُرخاب
seng.ow	سرطان	سُرخک	سُرخچه ←
tondi / šetāb	سرعت	[sohr.eg]	سُرخک (بیماری)
koleq / [koleg]	سُرفه	gerasten	سرخ کردن
koleq zaden	سُرفه کردن	sar.xo / sar.xowad	سر خود
sar.kalyon	سرقلیان	čarb zaden	سُرخوردن
gozaron kerdn	سرکردن	del.xowaš	سُرخوش
sar.kerda	سرکرده	sard	سرد
sar.kaš / yāq	سرکش	sar.dard	سر درد
sar.kaši / yāqi.gari	سرکشی	bowš / samar	سر درگم
sar.kot	سرکوب	sar.dasta	سر دسته
soxan / sar.zanešt	سرکوفت	sard.sir	سرد سیر
serka	سرکه	sar.rāst / si.da	سر راست
sar.gozašt	سرگذشت	sar rasiden	سر رسیدن
sar.gardon	سرگردان	sar zaden / sar.kaši	سر زدن
sar.garm	سرگرم	sar.zamin / xāk / boluk	سر زمین
sar.garmi	سرگرمی	soxan / sar zanešt	سر زنش
sar.gašta / sar.gard.on	سرگشته	soxan kerdn	سر زنش کردن
		sar.sar.uk	سر سام
		sar.saxt	سر سخت
		sar.sar.i / samatār	سر سری
		sar.salamati	سر سلامتی
		sar.sangin	سر سنگین
		serešt / zāt	سرشت
		sar.eškasta	سر شکسته

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

gajar می‌نامند. سبب این نامگذاری آن است که در دورهٔ قاجاریه عده‌ای از عوامل دولتی مأمور خدمت در بلوچستان شدند که بلوچها به لفظ خود، آنها را (گَجَر) یعنی (قاجار) می‌نامیدند و بعدها این نام به کلیهٔ فارسی زبانان غیر بومی اطلاق شد.

nehāni / ros	سِرِی (کسِ مَدان)	sar.sar.uk	سرگیجه
serišk	سَریشم	gu	سرگین
zud / [jast.ag]	سَرِیع	peškel	سرگین بُز
kapal	سَرین	gu.saq	سرگین سگ
sezā / pādāšt	سزا	gu.pel	سرگین غلتان
sezā dāden	سزا دادن	gu.gā	سرگین گاو
sezā.vār	سزاوار	sarmā / [sard]	سرما
sost / lams	سُست (بی‌حال)	cād.mon	سرما خوردگی
selek	سُست (لق)	cong	سرما زده
sost buden	سُست شدن	sar.māya	سرمایه
sur.āx ^(۳) / mah.yāv.a ^(۲)	سُس ماهی	sar.māya.dār	سرمایه دار
		namuna / payravi	سرمشق
۱- ممکن است از (Cementare) ایتالیائی		kan.jal	سُرمه
بمعنی (بهم چسبانیدن / متصل کردن / متحد کردن)		jā.kanjali	سُرمه دان
مأخوذ شده باشد .		kanjal zadn	سُرمه کشیدن
۲- (مَهِیاوه) نوعی (سُس شور) است که از		sāz / [nā]	سُرنا
امتزاج [خردل و رازیانه و ماهی بسیار کوچکی بنام		sāz zaden	سُرنا زدن
(مَتونا) بعلاوه نمک و آب] ساخته میشود . طرز		sorand	سُرنند
مصرف آن این است که کمی مَهِیاوه را بعلاوه کمی		sar.negun	سرنگون
روغن روی نان می‌ریزند و می‌خورند .		sar.nevešt	سرنوشت
می‌گویند که مخترع این سُس مردم لارستان بوده‌اند و از		sar.nayza	سرنیزه
آنجا به نواحی هرمزگان و کرمان و بوشهر منتشر شده		šādmoni / xowaši	سرور (شادمانی)
است . در هر صورت اگر هم مخترع این سُس ، مردم		sar.var / sālār	سَرور
لارستان باشند ، در آن دیار آنرا mahva می‌نامند		sar-o-sāmon	سر و سامان
که لفظی بسیار تحریف شده و غلط است و نام درست		kāšk-o-pišk / jenjāl	سر و صدا
آن mah.yāv.a یعنی (ماهی + یاو + ه) است که		sar-o-ru	سر و صورت
[ادامه پاورقی در صفحه بعد]		samatār ^(۱)	سر هم بندی کردن

مصرف نمایند .
 مؤلف کتاب (تحفة الحکیم المؤمن) این سُس را
 (مَهباه) و مؤلف کتاب (فارسانمه ناصری) آنرا
 (ماهی آبه) ثبت کرده‌اند .

۳- (سوراخ) نیز نوع دیگری از سُس ماهی است
 که فقط مختص استان هرمزگان است . این سُس که
 بواسطه داشتن اکسید آهن ، قرمز رنگ است از امتزاج
 [ماهی ساردین و خاک سرخ بعلاوه آب و نمک]
 ساخته میشود و نگهداری و مصرف آن نیز مانند
 (مَهباه) است .

توضیح اینکه (سوراخ) بمعنی (خوردنی) و از
 خانواده (سور / سورچرانی) فارسی است ؛ و
 (سوراخ) به آن معنی که در فارسی بکار میرود ، در
 اصل (سولاخ) بمعنی (مکان امن / لانه / آشیانه) و
 از خانواده (سول / سوله / سیلو) فارسی و (سلول)
 فرانسوی (آریائی) است .

۴- سابقاً سیاهپوستان (در خلوت خودشان)
 سفیدپوستان را (کُچل) یعنی (هم رنگ کُچ) یعنی
 (به رنگ گوش ماهی) یعنی (سفید ، مثل گوش ماهی)
 می‌نامیدند و این تشبیه را بعنوان تحقیر بکار می‌بردند
 اما امروزه این استعاره متروک شده و سیاهپوستان و
 دو رگه‌ها (در خلوت خودشان) سفیدپوستان غیر
 بومی را (سرحدی سَهار) بمقصود (سفیدپوست کثیف)
 می‌نامند . برای اطلاع بیشتر در مورد معنی کلمه
 (کُچ) به ترجمه (گوش ماهی) در حرف (گک) و برای
 اطلاع بیشتر در مورد کلمات (سرحدی) و (سَهار) به
 [ادامه پاورقی در صفحه بعد] ⇐⇐

satl / dul	سطل
kušešt	سعی
espārešt	سفارش
esporden	سفارش کردن
[kalant]	سُفال
kat-e-kalant	سُفال شکسته
[kalanta]	سُفالی
nā.doni	سفاهت
seft / tond	سِفَت
safar / rah.sepāri	سَفَر
sofra	سُفره
pow	سفره‌ماهی
kuft	سفلیس
safid / [espid]	سفید
koč.el ^(۴)	سفیدپوست (در مقام تحقیر)

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]
 مردم هرمزگان بکار می‌برند .

این سُس علی‌رغم شوری بسیار ، مانند هر سُس دیگری
 (بخصوص که بمقدار زیاد برای مصرف طولانی ساخته
 میشود ، بواسطه ممزوج ماهی) اکثراً فاسد و در نتیجه
 بد بو میشود ؛ با این حال ، باز هم از مصرف آن اکراه
 ندارند . در صورتیکه روش صحیح و بهداشتی
 استفاده از این سُس آن است که پس از ساختن ، آنقدر
 آنرا (با حرارت کم) بجوشانند تا آب آن کاملاً تبخیر
 شده و خشک شود ؛ آنگاه به قطعات متناسب تقسیم
 کنند و هر بار قطعه‌ای از آنرا در کمی آب حل کرده و

tan.dorosti	سلامتی	[ruh.gar]	سفیدگر
salam kerden	سلام کردن	payk	سفیر
čir.ag.i	سُلطه	bowš / gič / dabang	سفیه
sar.terās	سلمانی	nādon / samar / bi.mās / xol	
ravon	سَلیس	nak	سق (سق دهان)
šalita / bi.šarm	سَلیطه	kanderi ^(۱)	سقا
xu / dāb / tabä	سلیقه	mastaki / konor.uk / lāmi	سقز
		eškan	سِقَط جنین
		mordār buden	سَقَط شدن
		eškan kerden	سِقَط کردن (جنین)
		saxf	سقف
		six.kot / vu.kot / gor.moč	سُقلمه
		sar.negun buden	سقوط کردن
		eškor.uk	سکسکه
		dokoni	سکو
		čop / xāmuš / dowk	سکوت
		čop zaden /	سکوت کردن
		xāmuš buden	
		dowk / ārāmešt	سکون مطلق
		jā.gir.i	سُکونَت
		korč ^(۲)	سِکه
		saq / sag	سگ
		kotar / kočak	سگ توله
		mājak	سگ ماده
		maš-e-sag	سگ مگس
		salām	سلام
		sāhi / tan.dorost	سلامت

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

ترجمه کلمات (سرحد) در حرف (س) و (کتیف) در حرف (ک) مراجعه نمایند .

۱- (کَنَدِر) یا (کَنَدَر) نام چوبی بود بطول ۱۸۰ سانتیمتر که آنرا از درختان مقاوم بریده و بنحو متناسبی می تراشیدند و دو حلب را به دو سر آن چوب می آویختند و بوسیله آن ، آب را به منازل خود و یا بطور حرفه‌ای به منازل دیگران حمل میکردند . مجموعه این چوب و حلب‌ها kander-ballāsi و شخص سقا kander.i نام داشت . این امر تا حدود سال ۱۳۴۰ که آب لوله کشی تأسیس شد ، در بیشتر نواحی هرمزگان معمول بود .

۲- اگرچه از نظر معنوی و لفظی (کُرچ) هرمزگانی بسیار به (قُرس) عربی نزدیک است ، اما معلوم نیست که (کُرچ) هرمزگانی از (قُرس) عربی اخذ شده و یا اینکه (قُرس) عربی مأخوذ از (کُرچ) فارسی باستانی بوده و یا هیچکدام . آنچه معلوم است ، (کُرچ) در فارسی بمعنی (دکمه ، گوی کوچک) بکار میرفته و هنوز در برخی زبانهای بومی بکار میرود .

sangin / geron	سنگین	[keperk]	سُم (سُم چارپایان)
sonni	سُنی	zahr / za.bad	سَم (زهر)
mayl	سو (جهت)	lag.ešt	سماجت کردن
jel / jodā	سِوا	samāvar	سماور
dast-o-xat	سواد	mayl	سَمَت
sovār	سوار	lag.or	سِمِج
počul	سوار (سوار بر پشت کسی)	zahr.i / za.bad.i	سَمی
kula	سوار (سوار بر شانه کسی)	send	سِن
a.xan	سوار (سوار بر کشتی)	sombāta	سنباده
sovār kerdn	سوار کردن	tāru	سنبال الطیب (گیاه داروئی)
jodā kerdn	سوا کردن	somba / nat	سُنبه
porsešt / serāk	سوال	dāb / šiva	سُنَت (رسم)
porsiden	سوال کردن	senjāx	سنجاق
fīšk / fīškāl	سوت	ju.lāq.ak	سنجاقک (حشره)
fīškāl zaden	سوت زدن	sanjiden	سنجیدن
soxten	سوختن	bon.ča	سَنَد
bahra	سود	sen.don	سندان
sowdā	سودا (معامله)	sang	سنگ
sowdāgar	سوداگر	bara.hās	سنگ آسیا
bahra borden	سود بردن	tāver	سنگ بزرگ
sur / mehmoni	سور	pā.šur	سنگ پا
sulāx	سوراخ (بشکل لانه موش)	kāsa.pošt	سنگ پشت (لاک پشت)
kot	سوراخ (بشکل کنام وحوش)	sang.terās	سنگ تراش
kon.uk	سوراخ (بشکل روزنه)	sang.bast	سنگ چین
kon.uk-kon.uk	سوراخ سوراخ	sang.don / [sah.teg]	سنگدان مرغ
kon.uk kerdn	سوراخ کردن	sang.ar / jon.panāh	سنگر
kot kanden	سوراخ کنندن	sang.a.lāx	سنگلاخ

siāh	سیاه	ofr	سوز (باد سرد)
siyah.baxt	سیاه بخت	suz.a.nāk	سوزاک
zang.i ^(۲)	سیاهپوست (نژاد زنگبار آفریقا)	suzonden	سوزاندن
song.i ^(۳)	سیاهپوست (نژاد آفریقای مرکزی)	suz.ešt	سوزش
		suz.en	سوزن
۱- سوسمار بومی این ناحیه حد اکثر یک متر طول دارد و بیشتر نزدیک آب بسر می‌برد.		karās	سوسمار ^(۱)
۲- در مورد سیاهپوستان نژاد زنگی به بخش اول صفحه ۲ رجوع نمایید.		sowqāt	سوغات
۳- سیاهپوستان نژاد (سونگ song) که از پانزده قرن پیش به اینطرف از نواحی آفریقای مرکزی و زئیر روده و به بردگی به عربستان و سپس نواحی جنوب ایران آورده شده‌اند، سیاه (سونگی song.i) نامیده می‌شوند. در میان سیاهپوستان جنوب ایران هنوز اشخاصی هستند که نامشان songor است [سَنگَر] یعنی کسی که به زبان سانگو حرف بزند] و یا خانواده‌هایی هستند که نام فامیلشان songi یا songi.zāde و همچنین songor.zāde است اما از آنجائیکه معنی کلمات songi و songor برای فارسی زبانان نامفهوم است و نسلهای جدید سیاهپوستان ایرانی نیز منشأ این کلمات را از یاد برده‌اند، اکثراً خود را (سَنگی زاده) و (سَنگَرزاده) معرفی میکنند تا تداعی کننده کلمات (سَنگ) و (سَنگَر) فارسی و قابل فهم باشند. لازم به ذکر است که در حال حاضر نیز زبان بومی کشورهای آفریقای مرکزی و زئیر، زبان (songo) یا (sāngo) است.		sug	سوک
		sowgand	سوگند
		sug.a.vār / dāq.dār	سوگوار
		sug.a.vār.i	سوگواری
		se-om / [seyyom]	سوم (عدد)
		suh.on	سوهان
		su	سوی چشم
		se / so	سه (عدد)
		se.pāya	سه پایه
		pas.parir	سه روز پیش
		pas.pirār	سه سال پیش
		se.šam.beh	سه شنبه
		āson	سهل
		baš	سهم
		sehm-e-nāk	سهمگین
		sohayl	سُهیَل
		baš.dār / šarik	سهِیم
		si	سی (عدد)
		gašt / sayr	سیاحت
		rāmiyāri	سیاست

sizdah-ba-dar	سیزده به در	siyah.puṣ	سیاه پوش
si.sad	سیصد	siyah.ruz	سیاه روز
ru(d).xona	سیل	ṣārbon	سیاه زخم (بیماری)
kafāt / kaṣīda /	سیلی	koleq̄.bong.u	سیاه سُرَفه
čak / pā.guṣi / [čāp.ak]		siyāhi	سیاهی
kafāt zaden ...	سیلی زدن	sib	سیب (سیب درختی)
rox.sār	سیما	ālu	سیب زمینی
sement	سیمان	pendāl / fendāl	سیب زمینی شیرین
sim	سیم برق	six	سیخ
sina	سینه	tez	سیخک پای خروس
peston.band	سینه بند	āqāei / sayyed	سَید
kaṣ-o-pahlu	سینه پهلو	sirg	سیر (تره بار)
majma	سینی (سینی فلزی)	sir	سیر (سیر شدن)
sop	سینی (از لیف خرما)	sag.and.ak	سیرابی
		si.z.dah	سیزده (عدد)



«ش»

ge.miz.i	شاشو (شاشی)	sāx	شاخ (در حیوان)
mes.ten	شاشیدن	sāx.dār	شاخدار
non.bā	شاطر	sāx zaden	شاخ زدن
čakor	شاعر	dowl-o-tāq	شاخ و برگ
pušalak	شاف	dalg / dowl	شاخه (درخت)
sāqul	شاقول	ceq	شاخه (نورسته)
sāgerd	شاگرد	sāxi	شاخی
sāl	شال	sād / del.xowaš	شاد
sālda	شالوده	sād.how	شاداب
šoom / [šohm]	شام (غذای شبانه)	sād.bāš	شادباش
šom kerdn	شام خوردن	sād.mon	شادمان
bu.nāei	شامه	sādi / sād.moni	شادی
šom.z.dah	شانزده	del.xowaši kerdn	شادی کردن
sāms / baxt	شانس	ge.miz / sās	شاش (ادرار)
kang	شانه (کتف)	sās.band	شاش بند
šona	شانه (موی)	sās.don	شاش دان

خوانده میشود و در فارسی نام خاصی ندارد ، در زبان هرمزگان (چراغک) نامیده میشود .

(چراغک) نور سفید رنگی است شبیه نور چراغ فلورسنت که در اثر حرکت قایق و کشتی و برخورد آب دریا با بدنه آنها ایجاد میشود ؛ این پدیده که طبعاً در هنگام روز هم اتفاق می‌افتد ، فقط شبها و بخصوص شبهای تاریک و بدون مهتاب بخوبی قابل رؤیت است . منبع این روشنایی موجودات بسیار ریزی هستند که در اثر برخورد با اجسام از خود نور ساطع میکنند . مثلاً اگر در شب تاریک قایقی با سرعت از نزدیکی شما عبور کند ، در زیر بدنه قایق نوری سفید متمایل به سبز و خط عبور آنرا کاملاً روشن خواهید دید . یا اگر در قایقی نشسته باشید و در آن حالت وزنه سنگینی را به نخ باریکی بسته و به دریا بیندازید و سپس سر نخ را تا حدی بطرف خود بکشید که نخ کاملاً بحالت (کشیده) باشد ، آب دریا که معمولاً (بواسطه جزر یا مد) همیشه در حال حرکت است ، با نخ برخورد کرده و شما امتداد نخ خود را در آب خواهید دید ؛ اگر در همان موقعیت دست خود را در آب قرار داده و تکان دهید ، نقاط نورانی را خواهید دید که به اطراف پراکنده میشوند ؛ در چنین وضعی اگر دست خود را از آب خارج کنید ، تا چند لحظه نقاط نورانی را مانند ستارگان آسمان روی دست خود مشاهده خواهید کرد .

۳- (شبکوری) بیماری ناشی از کمبود ویتامین A است که بیمار مبتلا به آن ، روزها بخوبی می‌بیند اما شبها (در نور فانوس یا مهتاب) هیچ نمی‌بیند .

pap.uk	شانه‌بسر (هدهد)
šona kerdn	شانه‌کردن (موی)
šāh	شاه
šāh.pasand	شاه‌پسند
gavāh	شاهد
šāh.rāh	شاهراه
šāh.rag	شاه‌رگ
šāhin	شاهین
šāyesta	شایان
basā / bal.ka	شاید (بلکه)
sezā.vār	شایسته
čow kowten	شایع شدن
čow kardonden	شایع کردن
čow ^(۱)	شایعه
jāy.gāh	شان
šow	شب
čupon / sālāl	شبان
ham.rangi	شباهت
morg.šow	شب‌پره (خفاش)
čērāq.ak	شب‌تابی دریا ^(۲)
sow.tahār	شب‌تاریک
šow.kur	شب‌کور
šow.kuri	شب‌کوری ^(۳)

۱- čow از خانواده (چاوش) است و (چاوش)

را در زبان هرمزگان čow.šī می‌گویند .

۲- (شب‌تابی دریا) که در انگلیسی (Sea fire)

arak foruši	شرابخانه	turi	شبکه
arak xor	شرابخوار	nātur / šow.gard	شب‌گرد
poto.ruk	شراره آتش	šow.monda	شب‌مانده
bazarg.i / šarāfat	شرافت	šow.nešini	شب‌نشینی
ham.baš.i / šarākat	شراکت	šow.nem	شب‌نم
vā.baš.i	شراکت را برچیدن	šow.xun	شب‌خون
šarbat	شربت	til.eng / ham.rang / šabih	شبیّه
gozareš(t)	شرح	šoš	شپش
gozarešt.dāden	شرح دادن	rešk	شپش (تخم شپش)
gerow	شرط	šošī	شپشو
gerow basten	شرط کردن	šetāb	شتاب
gāh	شرق	šetāb kerdn	شتاب کردن
ham.baši	شرکت	ešter / eštor	شُتر
šarm	شرم	luk	شُتر (شتر نرِ مست)
zešt	شرم‌آور	ešter.pon / jat	شُتربان
šarm.sār	شرمسار	ešter.morg	شُترمرغ
zeh.ār	شرمگاه (دستگاه تناشلی مرد یا زن)	del.ir / pah.r	شجاع
šarm.sār / šarmonda	شرمنده	del.ir.i / pah.ār	شجاعت
tabah.kār	شرور	bon.ča	شجره (اجداد)
āqāz / sar	شروع	kas	شخص
sar-i-ke(rd)	شروع شد	šāvend / lengār	شُخم
āqāz kerdn	شروع کردن	šāvend kerdn	شُخم زدن
raq / rag	شریان	saxti / tondi	شدت
ham.baš / šarik	شریک	buden	شُدن
šast	شست (انگشت)	saxt / tond	شدید
šūsten	شستن	tabah.kāri	شَرّ
šūst-o-šur	شست و شوی	šarāb / arak	شراب

شکاری eškāri
شکاف ešekāf / šil^(۱) / raxna
[gowač] / jokot / sam^(۲)

۱- šil از خانواده (شیلات) فارسی بمعنی (صدف‌های دوکفه‌ای شکافدار) است و فرهنگ نویسان ما میدانند که (شیلات) یک کلمه فارسی است اما معنی و منشأ آنرا نمیدانند و آنرا (دستگاه صید ماهی) ترجمه میکنند و حال آنکه (شیل) بمعنی (هر پوسته شکافدار) و بخصوص (صدف) است .

در زبان انگلیسی که با فارسی از یک خانواده است نیز هر گونه پوسته شکافدار و بخصوص (صدف) (Shell) نامیده میشود . کلمه (شیلنگ) بمعنی (لوله پارچه‌ای) که منشأ آن آلمانی است نیز از خانواده (شیل) است و سبب این نامگذاری آن است که شیلنگهای پارچه‌ای بصورت نوار بافته میشد و دهانه آن بشکل (شکاف) بود . بعدها که شیلنگهای لاستیکی که دهانه آن مدور است ساخته شد ، به همان نام سابق نامیده شد .

در زبان پارسیک هرمزگانی ، به هر چیز شکستی که ترک برداشته اما از هم پاشیده نشده باشد šil گفته میشود . مثلاً لیوان ترک خورده را (گلاس شیل) میگویند اما وقتی آن لیوان بشکند (گلاس شکسته) نامیده میشود . (شیل) در مورد هر چیز ترک خورده مثل کاسه کوزه و دیوار بکار میرود .

۲- sam نیز از واژه‌های گمشده فارسی است که [ادامه پاورقی در صفحه بعد]

شش (عدد) šeš / [šaš]
شش (ریه) pop
ششم šeš.om
شصت (عدد) šast
شط rud.xona
شطرنج šatranj
شعبه dowl / dalg
شعر čakoma / šeär
شعله šamala
شغال turg
شغل piša
شفا beh.budi
شفاعت mayon.ji.gari
شفاف pošt.nemā
شفاهی zaboni
شفا یافتن beh.bud.i paydā kerdn
شفق pagāh / [espida dam]
شفیع mayon.ji
شق (راست) lāt / zek / six
شق (شقه) park
شق شدن (آلت نرینه) lāt buden
شقه park
شقیق (مثل و مانند) tāli
شقیقه pā.gušak
شک bad.gamoni / do.deli
شکار eškār
شکارچی mir.eškār

در زبانهای بومی شرقی ایرانی به (جوی آب) میگویند
 sam.ar یعنی (کوچه آب) . در همه زبانهای
 ایرانی به پارچه‌ای که روی خود می‌اندازند و
 میخوانند ، میگویند (شَمَد) که لفظ صحیح آن
 sam.mat است که بمعنی (شَم + مات) یعنی
 (آنچه لای آن سکون یابند) . (شمشیر) معروف
 فارسی از کلمات تحریف شده است که در اصل
 (شَمشیل) بوده ؛ sam.sil به ترتیب تلفظ یعنی
 (گشودگی + شکاف) یعنی (شکافده گشاینده) یعنی
 (آنچه می‌شکافد و می‌گشاید) .

ایام هفته در فارسی یعنی (شنبه ، یکشنبه ...) نیز از
 ترکیبات sam هستند که در اصل
 (شَمبه sam.beh) بوده و تلفظ آن بصورت (شنبه)
 غلط است . (شَمبه) یعنی (روشنی + خوب) ،
 یعنی (گشودگی میان دو تاریکی + خوب) ، یعنی
 (روزِ نیکو) ؛ بعلت کمبود جا ، برای دانستن اینکه
 چرا اجداد ما دومین روز هفته را (یکشنبه) نامیده‌اند
 به کلمه (شنبه) رجوع نمایید .

در زبان عربی نیز کلماتی مانند (شَمس / شَمع / شَمیم)
 از مشتقات sam هستند .

۱- lord از خانواده (لَوْرده) فارسی است که
 معمولاً در ترکیب (له و لَوْرده) بکار میرود .

lord buden اگرچه در معنی (شکسته شدن) بکار
 میرود اما در حقیقت بمعنی (شکستن در اثر فشار کار و
 یا تحت سنگینی بار) است .

۲- مأخوذ از نام یک کارخانه شکلات سازی
 قدیمی انگلیسی .

شکافتن	eškāften
شکافته	eškāfta
شکاف دادن	eškāften
شکایت	gelāya / šekāyat
شُکر	šakar
شُکر	sepās / šokr
شُکر کردن	sepās gozāri
شکست	eškast
شکست خوردن	eškast xowarden
شکست دادن	eškast dāden
شکستن	eškasten
شکسته	eškasta / lord ^(۱)
شکسته‌بند	eškasta.ban(d)
شکفتن	eškoften
شُک کردن	bad.gamon buden
شُکل	rixt / towr
شُکلات	bormayt ^(۲)
شکلک	pant / fand

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

ریشه بسیاری از ترکیبات مهم فارسی و عربی است .
 sam بمعنی (گشودگی ، شکاف میان تاریکی ،
 فاصله بین دو چیز) است و در زبان پارسیک
 هرمزگانی نیز دقیقاً به همین معنی بکار میرود . مثلاً در
 زبان قدیمی هرمزگانی به (کوچه) میگویند
 sam.divāl.on یعنی (فاصله دیوارها) و یا به
 (فاصله میان پاها) میگویند sam-e-leng ...

šoloq̄ / jenjāl	شلوغ	pant dar vārden	شکلک در آوردن
jenjāl kerden	شلوغ کردن	eškom	شکم
šoloq̄i	شلوغی	tek	شکم (در حالت ریشخند)
šalita / bi.šarm	شلیته	tek telow	شکمبار
čak.on.den / zaden	شلیک کردن	eškomba / sag.and.ak	شکمبه
šomā	شما (ضمیر دوم شخص جمع)	eškom los	شکم پرست
eš.mār.eš.t	شمارش	rik / čirtak	شکم روش (اسهال)
ešmāra	شماره	tek telow	شکم گنده
sār / šamāl	شمال	eškom.telow	شکم گنده
sār.i	شمالی	eškomi	شکمو
šam.at / kis	شَمَد	eškanja	شکنجه
ešmorten	شمردن	tort	شکننده
šam.šil / šam.šir	شمشیر	pol / eškufa	شکوفه
šaam	شمع	pol kerden	شکوفه کردن
šen / [best]	شین	eš.kuh	شکوه
eš.now	شینا	eš.gun	شگون
eš.nās.ten / ešnāxten	شناختن	šol / selek ^(۱)	شُل (لق)
ešnāsonden	شناساندن	su / hal.hal.uk	
ešnās.noma	شناسنامه	čal / čaker / lag.en	شُل (گِل و شُل)
eš.now zaden	شنا کردن	čal.ow	شُل (آب و گِل)
šam.ber.i	شنبلیله	lams	شُل (شُل و ول / ناتوان)
šam.beh	شنبه ^(۳)	šallāx	شلاق
		pečer	شلخته
		šol buden / su buden	شُل شدن
		selek buden / hal.hal.uk buden	
		šalqam	شلغم
		šal.vāl / pā.tel.on ^(۲)	شلوار

۱ - مأخوذ از (Slack) انگلیسی .

۲ - مأخوذ از (Pantaloen) انگلیسی .

۳ - در پاورقی مربوط به کلمه (شکاف) راجع به

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] <<

چند دور در مسیر دایره شکل میدان بدود و شما داور این میدان باشید ، آیا همینکه ورزشکار از نقطه شروع حرکت کرد شما میگوئید (یک دور) ؟ طبعاً اینطور نخواهد بود بلکه شما صبر خواهید کرد تا دونده (یک دور) کامل را تمام کند ، آنگاه خواهید گفت : (یک دور) و تا آخر دور دوم تکرار خواهید کرد (یک دور ... یک دور ...) ؛ سپس در شروع دور سوم خواهید گفت : (دو دور ... دو دور ...) تا دور سوم تمام شود و دور چهارم شروع شود ؛ آنگاه خواهید گفت : (سه دور ... سه دور ...) ...

چنانکه ملاحظه نمودید ، هنگامیکه دونده در دور دوم بود ، شما می‌گفتید (یک دور) و در دور سوم ، شما می‌گفتید (دو دور) ... و بالاخره در دور ششم ، شما می‌گفتید (پنج دور) ... درست به همین دلیل است که ما روز دوم هفته را (یکشنبه) ... و روز ششم هفته را (پنجشنبه) می‌نامیم .

۱- (سَمسور) که در برخی نقاط هرمزگان اشتبهاً آنرا (سَمسول) می‌نامند ، بوته‌ای است به ارتفاع سی تا چهل سانتیمتر با برگهای میله‌ای آبدار و شور مزه . این گیاه خوراکی خودرو که در شوره‌زار می‌روید ، بسیار مورد علاقه بومیان هرمزگان است بطوریکه یکی از اهالی خوش ذوق روستای (شهور) میناب ، شعر زیر را در وصف آن سروده است :

ما مردم شهواریم ، شهوار وطن ماست

ما گشته سَمسوریم ، گشتیغ کفین ماست

توضیح اینکه (گشتیغ *gast.eq*) نیز یکی دیگر از انواع سبزیجات خودرو است .

شن‌زار	sen.zār / [best.āx]
شنفتن ←	شنیدن
شنگول	san.gul
شِنل	bālā.puś
شنوا	eś.now.ā
شنوائی	eś.now.ā.ei
شنیدن	eś.now.ten
شنیع	zešt
شوخی	xoš.tabi / šuxi
شور (غذای شور)	sur
شور (شور و شوق)	šur
شورانگیز	šur.angiz
شوربا	kolom.bā
شورت (لباس زیر)	tanek.a
شورش	šur.eś.t
شوره (گیاه)	sam.sur ^(۱)
شوره (زمین شوره)	sureq
شوره (شوره سربا بدن)	kap.ork

↓ [ادامه پاورقی از صفحه قبل]

اسامی ایام هفته توضیحات مختصری دادیم اما بواسطه کمبود جا ، توضیح در مورد اینکه چرا روز دوم هفته را (یکشنبه) و روز سوم را (دوشنبه) ... نامیده‌اند ، به این قسمت منتقل کردیم .

اجداد ما ایام هفته را چنان شمرده‌اند که ما نیز امروزه (در حالت طبیعی) همانگونه می‌شماریم . مثلاً فرض کنید قرار است که در یک استادیوم ورزشی دونده‌ای

kalak.bāz / daqal	شیاد	sur.eq̄ / [sur.eg]	شوره‌زار
šiyār / cark	شیار	šurida	شوریده
شاف	شیاف ←	rānenda / derayver	شوفر
šip	شیب	xowasteg	شوق
šaypur	شیپور	šum	شوم
šix / mollā	شیخ	šu	شوهر
šaydā	شیدا	su-e-xowah / domār	شوهر خواهر
tāzeq̄ / [tāzeg]	شیر (دوشیده شده)	šu .mom / [bāv.terg]	شوهر مادر
šir	شیر (در پستان)	tir / estir	شهاب
šir	شیر (درنده)	gavāhi	شهادت (گواهی)
sarakā	شیرجه	gavāhi daden	شهادت دادن
[šidahk]	شیردان	deliri / bi.bāki	شهامت
širi	شیرده	šahd / āsal	شهد
xatt.ā-šir.ā	شیر یا خط	šahr	شهر
širin	شیرین	šahr.a.bāni	شهربانی
širin.zabon	شیرین زبان	āvāza / sar.ešnāsi	شُهرت
širini	شیرینی	šahr.dāri	شهرداری
šyton	شیطان	šahr.eston	شهرستان
šaytoni kerdn	شیطانی کردن	šahr.ak	شهرک
šiāa	شیعه	boland.āvāza	شُهره
šel.eng	شیلنگ	šahr.i	شهری
hama.ger	شیوع	šahri.yār	شهریار
vulak / zāri	شیون	šahri.māh / [šāhir]	شهریورماه
vulak zaden	شیون کردن	māhona	شهریه
šiva / lem / towr	شیوه	koom	شهوت
šayha / [šah.ša]	شیهه (اسب)	kom.ron / hašari	شهوت‌ران
čiz	شیء	شهره	شهر ←

« ص »

pagāh / [espida.dam]	صبح‌زود
zāqor ^(۱)	صبر (حوصله)
zāqor kerdən	صبر کردن
صابر	صبور ←
gap / [gāl]	صحبت
gap zaden /	صحبت کردن
[gāl kerdən]	
tan.dorost / sahi	صحت
sahrā / biyābon	صحرا
sahn / maydon	صحن

zāqor.mand / bord.bār	صابر
sahbun	صابون
[xāvand] / sāhab	صاحب
kad.i.var	صاحب تدبیر
[xāvand.kār] / sāhab.kār	صاحب‌کار
ter / ter.ik	صاعقه
ham.vār / [tačk]	صاف
tačk buden	صاف شدن
sif buden	صاف شدن (سائیده شدن)
tačk kerdən	صاف کردن زمین
pālowten	صاف کردن مایعات
pālower / sāfi	صافی
[sāhenda]	صالح
sohb	صبح
raq.ban / [rag.ban]	صبحانه
nā.stā	صبحانه نخورده

۱- مثال : kāv.or o zāqor .
 یعنی : (قلاب و صبر) . این ضرب‌المثلی است در
 مورد ماهی‌گیری با قلاب و تفسیر آن چنین است که
 (شرط لازم برای کسی که با قلاب ماهی می‌گیرد ،
 داشتن صبر و حوصله است) .

dast.vā.geten	صرف نظر کردن	dorost / rāst / sāh	صحیح
sud / bahra	صرفه	šaq	صخره
kam.suri	صرفه جوئی	sad	صد (عدد)
rok / rāst	صریح	tow.ār	صدا
rayz / katār	صف	towār dāden	صدا دادن
rayz geten	صف بستن	towār kerdn	صدا زدن
safha / satha	صفحه	čiār zaden	صدا زدن از دور
sefr	صفر	bong	صدای اذان
zard.ow	صفرا	has-has	صدای تنفس تند
āst.i / sohl	صلح	bong	صدای خروس
āst-et	صلح بر تو!	pow	صدای زوزه شغال
ang.eza	صمغ	sarreq	صدای عرعر الاغ
sandali / korsi	صندلی	lāva	صدای عوعو سگ
hezār.piša / sanduk	صندوق	bāreq	صدای گاو
kār / piša	صنعت	qārr / [nark]	صدای نعره
ru / rox.sār	صورت	segda	صدقه
sufi / darviš	صوفی	gazand / āsib	صدمه
mir.eškār	صیاد (خشکی)	gazand zaden	صدمه زدن
māhi.gir / sayyād	صیاد (دریا)	ru.rāsti	صراحت
eškār / sayd	صید	bād	صرع

« ض »

zion	ضرر	pāmand.dār	ضامن
zion kerdn	ضرر کردن	pāmandār budn	ضامن شدن
bazza / kam.joon	ضعیف	tabāh	ضایع
gowar	ضلع	tabāh budn	ضایع شدن
bariza	ضماد	kolofti	ضخامت
[xowahm]	ضمیر	čap.āša / pād	ضد
ham.dāšt	ضمیمه	tapeš(t)	ضربان
sina.tang	ضیق نفّس	češm.ters / [zark]	ضرب شست
		takk.a / tak.al	ضربه

« ط »

xan	طبقه	tās / [kačal]	طاس (بی مو)
dohol	طبل	band.eg.i	طاعت
dohol zaden	طبل زدن	margā.margi	طاعون
paz.ešk	طیب	tāk	طاق
sarešt / xu	طبیعت	del.bālā	طاق باز خوابیدن
piš.tow	طپانچه	vahr / tāb / tavon	طاقت
espol	طحال	tāb vārden	طاقت آوردن
tar.dast / kisa.bor / doz	طرار	tāka	طاقچه
por.yāvi / tāzegi	طراوت	xāhon / xowast.ār	طالب
del.sādi / xowaši	طَرَب	baxt / sāms	طالع
šiva / towr	طرز	tāvus	طاووس
mayl / dim	طرف	bayla / tāyefa	طایفه
pošt / havā.dār	طرفدار	geraster / pā.manjali	طباخ
bāzqul.ak	طُرْفَة العین	doholi	طبال
tašt / goffa	طشت	xu / dāb	طبع
xorāk / [xowarāk]	طعام	tabak / [tow.sil]	طَبَق

āz	طمع	tom / mezza	طعم
طماع	← طمعکار	gim	طعمه
ban(d)	طناب	guša	طعنه
طناب (طناب ضخیم حلقوی مخصوص بالا رفتن از		šurešt	طغیان
parv.end	درخت نخل)	dast-ba-dast kerdn	طفره رفتن
towr / šiva	طور	lal / koterk	طفل
bi.bi.tuti	طوطی	koterk.i	طفولیت
tufon	طوفان	teleng	طفیلی
halka / towk	طوق	zar / telā	طلا
derāzi	طول	jodāei	طلاق
derāz	طولانی	jodā budn	طلاق دادن
dum.a.derāz	طویل	jost	طلب (درخواست)
pā.gah / establ	طویله	beston.kār	طلبکار
kar.bah / pāhki	طهارت	tel.esm	طلسم
qorāb.bāli / havā.paymā	طیاره	talk	طلق
paymuden	طی کردن	ruz.dar.kow	طلوع
nehād	طینت	ruz.dar.kowten	طلوع کردن
		āzmand	طماع

« ظ »

tahāri	ظلمت	setam.gar / [estam.gar]	ظالم
setam kerdn	ظلم کردن	namā.yon / paydā	ظاهر (ظاهر شدن)
gamon	ظن	āsekār	
gamon kerdn	ظن بردن	namā.yeš(t)	ظاهر سازی
zohr / gohr / [pišin]	ظهر	nāz.ok.i	ظرافت
dar kowten	ظهور کردن	jā.ga(h) / [bok.al]	ظرف
[dar āhten]		nāz.ok	ظریف
		fīruzi	ظفر

«ع»

bi.baš	عاق	xowarenda	عائله
sar.an.jom	عاقبت	rah.gozar / rah.sepār	عابر
dur.andiś	عاقبت‌اندیش	āj	عاج
rast.e.gār	عاقبت‌بخیر	dar.monda / nā.tawon	عاجز
bi.baš kerdn	عاق کردن	dar.monda budn	عاجز شدن
doonā / vazarg	عاقل	xu / šiva / dāb	عادت
ālem	عالم	āmuxta kerdn	عادت دادن
jahon / giti / donyā	عالم	bi.nemāzi	عادت زنانه
valm	عالی	xu kerdn	عادت کردن
hama	عام	nang	عار
bi.savād / [na.xowanda]	عامی	espenja	عاریه
sud / bahra	عایدی	ravona	عازم
čokka	عبا	pej.mon / šaydā / šifta ^(۱)	عاشق
band.egi	عبادت	yar-om.bāz	عاشق پیشه
		dah.om / āšruā	عاشورا
		del.siyāh	عاصی
		del.siyāh budn	عاصی شدن
		[bi.xowad] / bi.kār.ak	عاطل
		nuš / tan.dorosti	عافیت

۱ - pej بمعنی (پوسته / ورقه / برگه / پارچه و روکش) است؛ مثلاً (پجمرده = پژمرده) در فارسی؛ یعنی کسی که پوسته و رنگ رخسارش مُرده و حاکی از عاشقی یا بیماری یا غم و اندوه اوست.

bohna	عُذر	batāl / puč	عبث
bohna vārden	عُذر آوردن	nābar	عبور
tāzi / arab	عرب	nābar kerdn	عبور کردن
čiyār	عربده	ru.tahār	عبوس
tāzi / arab.i	عربی	soxan / sar.zanešt	عتاب
pahn.āt / ferāhi	عرض	soxan kerdn	عتاب کردن
pahār	عُرضه	kohna	عتیق
sarreq	عرعر (خر)	ay	عجب
rays / dāb	عُرف	dar.mond.egi	عجز
xi / [xi.hd]	عرق (بدن)	šetāb / [eštāb]	عجله
gow.uk / [gow.ig]	عروس	pir	عجوز
doht-e-luk ^(۱)	عروسک	dast.pāč.a / howl	عجول
hayš / gow.ug.i / [gow.ig.i]	عروسی	ajib / na.bāvar	عجیب
luxt / berehna	عریان	ajib-o-qarib	عجیب و غریب
pahn / ferāh	عریض	dād.gari	عدالت
eskālā	عریضه	tā	عدد
sug	عزا	nask / adas	عدس
sug.a.vār	عزادار	dāl adas	عدس لپه
sug.a.vār.i	عزاداری	nask.uk	عدسی (ذره‌بین)
bi.zan	عَزَب	leng.a	عدل (لنگه)
malka.mut ^(۲)	عزرائیل	dād	عدل (داد)
vāst / [xowast]	عَزم	nist.i	عدم
ger.ā.mi	عزیز	doš.man	عدو
ravona budn	عزیمت کردن	došmani	عدوانی
		goruh / bayla / terip	عده
		ranj / dard	عذاب
		āzār dāden	عذاب دادن

۱- یعنی (دخترِ ایستاده) .

۲- مقصود همان (ملک الموت) است .

pas / rand / pošt		tang.e.nā / tan(g).koti	عسرت
paštā vārden	عقب آوردن	šow.gard	عسس
pas kowten	عقب افتادن	āsal / šahd	عسل
pas kardonden	عقب انداختن	dah.yak	عُشر
pas rowten	عقب رفتن	kerešma / nāz / qamza	عشوه
ay rand monden	عقب ماندن	čowg.on / asā	عصا
pas.monda	عقب مانده	šira	عُصاره
pošt.i / dom.bāl.i	عَقَبی	čowg.on ger	عصاکش
ras.tā.xiz / āxerat	عُقَبی	raq̄ / rag	عصب
payvand	عَقْد (ازدواج)	ter.ix / kuk / [xešm]	عصبانی
ger.ehn	عُقْده	tond.i / qayz	عصبانیت
kaj.dum	عقرب (عقرب بطور عام)	pasin	عصر (بعد از ظهر)
noh.bul ^(۱)	عقرب	sar.in / dower.on	عصر (روزگار)
lāp.ok	عقرب (عقرب زرد کوچک)	māhi.ča	عضله
kotereng ^(۲)	عقرب	pal / andom	عضو
akraba	عقربه	potengi	عطارد
doonāei	عقل	zāf	عُطارد (سیاره)
siyāsat / sezā	عقوبت	pot.eng.i	عطاری
dān	عقیده (رای)	gow.šeq̄ / [čoh.uk]	عطسه
bāvar / eimon	عقیده (ایمان)	tošne.gi / [čehnagi]	عطش
bi.var	عقیم	bozerg.i / gozer.i	عظمت
pād.kār	عکس‌العمل	bozerg / gozer	عظیم
		div / doronj	عفریت
		baxšešt / gozašt	عفو
		baxšiden	عفو کردن
		šāhin	عقاب
		damā / paštā / dom.bāl /	عقب

۱- عقرب سیاه بزرگ که دُمش متشکل از نه عدد

دانه پیازی شکل است .

۲- عقرب زرد بزرگ که دُمش برافراشته نیست و

آنها روی زمین میکشاند .

lek	عمود	darmon	علاج
luk	عمودی	dusti / del.bast.egi	علاقه
čuk.āmu / doxt.āmu	عموزاده	del.bast.a	علاقه‌مند
hama.gon / hama	عموم	nešona / rand	علامت
hama.gon.i	عمومی	čār.dāl (+)	علامت بعلاوه (+)
āmah / [dātu]	عمه	bohna / gazak	علت
johol / gowd / tul / bolt	عمیق	giyāh / [jāz]	علف
onnāb	عناب	čaman.zār	علفزار
mahār	عنان	alam	عَلَم
pel.i.čak.on	عنکبوت	donāei	عِلْم
berehna / luxt	عور	āsekārā / paydā	عَلَنی
šarm.gāh / zeh.ār	عورت	jodā.gona	علیحه
ba-jā / badal	عوض (در عوض)	dard.i / [nā.xowaš]	علیل
čarx xowarden	عوض شدن	sāxt.o.mon	عمارت
čarx dāden	عوض کردن	mandil / [pāg]	عمّامه
paymon	عهد (پیمان)	ba-dasti	عمداً
sar.in / dowron	عهد (زمان)	gozer / [mazan]	عُمده (مهم)
paymon basten	عهد کردن	lokka	عُمده (بسیار)
ahvāl.porsi	عیادت	عمداً	عمدی ←
xowareda	عیال	senn / send / sāl	عُمر
nang / bāk ^(۱)	عیب	āvādi	عمران
ayd	عید	senn kerden	عمر کردن
		gowd.i / johol.i	عمق
		kār / kerdār	عمل
		kerdār kerden	عمل کردن
		kār.gar	عمله
		āmu / [bāci]	عمو

۱- مثال :

bāk-i-nin = باکی نیست (عیبی ندارد)

هیچ باکی نیست است = (سالم است)

hič bāk -i-nin-en

cūn.on	عیناً	ayd.i	عیدی
ayn.ak	عینک	hayš	عیش
		cūn	عین

« غ »

qāp.qāp	غَبْغَب	qār / kam.bi / [eškowt]	غار
mohra / [sunk]	غُده	čapow	غارت
xorāk / [xowarāk]	غذا	saq.ār.i ^(۱) / qāz	غاز
xowarāk xowarden	غذا خوردن	qāfel / bi.xabar	غافل
		qāfel buden	غافل شدن
		qāfel.gir	غافلگیر
		qāfel.gir kerdn	غافلگیر کردن
		čira / [zur.biš]	غالب
		panām / qāyeb	غایب
		task	غبار

۱- (سغاری) یعنی (سگ مانند) ؛ وجه تسمیه
این نام به دو علت است : یکی آنکه صدای غاز به
صدای سگ شبیه است ، دوم اینکه غاز اهلی خانگی
مانند سگ از خانه پاسداری میکند .

jenjāl / šoloq̄	غُلْله	gičak	غربال
q̄ala	غله	q̄orbat	غربت
bay / [baz]	غلیظ	q̄ut.a.var ^(۱)	غرق
sočok	غَمَبَرَك (زانوی غم در بغل گرفتن)	q̄utavar buden	غرق شدن
nāz / kerešma	غمزه	ruz.nešt / q̄orub	غروب
qm.gin / del.tang	غمگین	bād / fis	غرور
pej.morda / [bez.morda]		sok-sok / [kot-kot]	غُر و لُند
q̄on.čā / pol	غنچه	sok-sok.i	غُر و لُند کننده
yaqmā	غنیمت	bād	غره
q̄avvās	غواص	bigoonā / nā.šenās	غریب
boki	غوطه (در آب)	morda.šur	عَسال
boki zaden	غوطه خوردن	morda.šur-xonā	عَسالخانه
q̄owq̄ā	غوغا	q̄aš / [vā.mer.uk]	غش
gowak	گوک	q̄aš kerdēn	غش کردن
q̄ul	گول	bišk / q̄am	غصه
zahb / zaft / q̄ayb	غیب	bišk xowarden	غصه خوردن
doš.yād	غیبت	xešm	غضب
doš.yād kerdēn	غیبت کردن	xešm.nāk / kuk	غضبناک
bigonā / nā.šenās	غیر (غریبه)	gručak	غضروف
jel / magari	غیر (بجز)	farā.māš.i	غفلت
mard.onag.i	غیرت	zanjir	غل
kuk / terix	غیظ	jolt	غلاف
		q̄olom / banda / zar.xarid	غُلام
		pel	غُلْت
		pel dāden	غلتانیدن
		pel zaden / [pel.mālak]	غلتیدن
		nādorost	غلط

۱ - (غوطه) عربی نیست بلکه معرب است .

« ف »

fāl	فال	fīruz / barenda	فاتح
fāl geten	فال گرفتن	jenda / kahba / xānom	فاحشه
fāl.gir	فالگیر	sohl.usk	فاخته
pāluda / fāluda	فالوده	arzeš(t).mand	فاخر
senās / xiš / vā.basta	فامیل	fārs	فارس
fānus	فانوس	fārsi	فارسی
sud / bahra / āyedi	فایده	fārs / sar.had.i	فارسی‌زبان
bahra borden	فایده بردن	fārsi-xamal.i ^(۱)	فارسی مخلوط ^(۱)
xor / [hor]	فتق	fāreq / āsuda	فارغ
		sahār / galida / [tabāh]	فاسد
		galiden / sahār buden	فاسد شدن
		mul / dust.mard	فاسق
		duri / bayn / mābayn	فاصله
		šam	فاصله (شکاف چیزی)
		xi.āv	فاضل آب
		siyaha	فاکتور

۱ - اصطلاح (فارسی خَمَلی) در مورد بومیانی که زبان فارسی را درست بلد نباشند و کلمات فارسی و هرمزگانی را باهم مخلوط ادا نمایند بکار برده میشود . البته این اصطلاح ، بیشتر جنبه شوخی دارد و به همین سبب ترکیب (فارسی + خَمَل) یعنی (فارسی + خرمای نرسیده) بکار برده شده است .

farāham	فراهم	xori / [hori]	فتقی
farāham kerdn	فراهم کردن	fetna / [āsub]	فتنه
far.beh / cāx	فربه	āsub kerdn	فتنه انگیختن
fartut / pir	فرتوت	āsub.gar	فتنه انگیز
sar.an.jom	فرجام	fatila / [palita]	فتیله
forja	فُرجه	doš.mon / nā.sezā	فحش
borowš	فِرچه	došmon dāden	فحش دادن
šād.moni	فَرَح	fahl (آمادگی حیوان برای جفتگیری)	فحل
far.xonda	فرخنده	sar.farāzi / sar.bolandi	فخر
tak / tahnāk	فرد	piš.marg / fedāei /	فدائی
sabā / [sabāh]	فردا	balā.gardon	
sabā.šow / sabāh.šow	فرداشب	fedā.kār	فداکار
behešt	فردوس	ferāh / gošād	فراخ
ferz / cābok / zereng (چابک)	فرز (چابک)	andāza / šāyesta	فَراخور
farzona / doonā	فرزانه	goruz	فرار
čuk / [čok]	فرزند	goliden / goruxten	فرار کردن
kiyor / [kiver]	فرزند نامشروع	farāz / bolandā	فراز
rastāden	فرستادن	huš / mās	فراست
farsax	فرسخ	ādam / gomāšta	فَراش (خادم)
kohna / pohta	فرسوده	āsudagi	فراغت
kapās / kafās	فرش	duri	فراق
far.ešta / [far.heštag]	فرشته	farāmuš / [bi.xowahm]	فراموش
pastā	فرصت	farāmuš kār	فراموشکار
pastā kerdn	فرصت کردن	ay yād om-ke(rd)	فراموش کردم
gamon	فرض	[bi.xowahmi] / farāmuši	فراموشی
gir-am / gir-im	فرضاً	farāvon / besyār /	فراوان
engāra	فرضیه	palla / [xayl]	

gul / ferib	فریب	sāxa	فرع
gul xowarden / ferib xowarden	فریب خوردن	far.far.uk	فرفره
tabāhi	فساد	čagāda	فرق
kansel ^(۲)	فسخ	farmon / [kadan]	فرمان
vā.baš.i	فسخ شراکت	farmāyeš(t)	فرمایش
kansel kerden	فسخ کردن	farmuden	فرمودن
pešār	فشار	qut	فرو
pešār dāden	فشار دادن	šelāl (فرو رفتن سوزن یا خار در بدن)	فرو
gočāarden	فشردن (مثل اثار)	sar-ba-zir	فروتن
go.lula / feš.ang	فشنگ	forušten / foruxten	فروختن
kāreng.i	فصاحت	zir.honden / [ār.kowt]	فروود آمدن
mowsem	فصل (سال)	forud.gāh	فروودگاه
rosvāei	فضاحت	[bahār.gah]	فروردين
fozuni	فضل	quta	فرو رفتن
gu	فضله	čaliden	فرو ریختن
fozul	فضول	deraxson / [tāb.ešton]	فروزان
fozul.i	فضولی	foruš	فروش
sar.ešt / zāt	فطرت	dašt	فروش اول صبح
sar.fetr	فطریه	forušenda	فروشنده
kāri	فعال	rowšani	فروغ
		qut kerden	فرو کردن
		sāf.ten	فرو کردن (و ضربه زدن)
		tafiden	فروکش کردن
		dar.monda	فرو مانده
		past	فرو مایه
		dāb	فرهنگ
		far.yād	فریاد ^(۱)

۱- در زبان هرمزگان (فریاد) بمعنی اصلی خود
یعنی (خدا را یاد کردن و استغاثه نزد او) بکار میرود و
بمعنی (جار و جنجال) بکار نمی‌رود. مثلاً می‌گویند
«فلانی از درد فریاد می‌کرد» ...

۲- از (Cancel) انگلیسی.

fandak	فندک	kar	فعل
fanar	فنر	ye.vah	فعلاً
tirāz	فواره	kar.gar	فعله
of	فوت (هوف)	feqon / faryād	فغان
marg	فوت (مرگ)	na.bud	فقدان
morden	فوت شدن	bi.navā.ei	فقر
of dāden	فوت کردن (هوف کردن)	kaš / šelek	فقره (دفعه)
tirāšk	فوران	bi.navā	فقیر
zud / [jast.ag]	فوری	kalak	فک
bālā	فوق	segāl / konsel / bahr	فِکر
bālāei	فوقانی	segāliden	فکر کردن
fulād	فولاد	do.šāx.a	فلاخن (فلاخن بچه گانه)
paš.ešt ^(۱)	فهم	eškanahri	فلاخن (فلاخن جنگی)
paš.onden / hāli kerdn	فهماندن	folon	فُلان
yābiden / pašiden	فهمیدن	folon-o-bahmon	فُلان و بهمان
pašida	فهمیده	šal / loč	فَلَج
firuza	فیروزه	felezz	فلز
fis / poz	فیس (تکبر)	koj	فلس (ماهی)
pol.uk	فیستول (انتهای مخرج)	pel.pel	فلفل
poz dāden	فیس کردن	falak	فَلک
fil	فیل	falaka	فَلکه
		folut / nay	فُلوت
		karbāla	فُلوس
		falla	فَلّه
		lem	فَن
		fenjoon / piyāla	فنجان
		koluz	فندق

۱ - مثال: فهمیدی یا نه؟

« ق »

kāš	قاچ	jā.nešin	قائم مقام
xal.āl.enj	قارچ	kāp.uk ^(۱)	قاب سر
kā.šox	قاشق	kāb	قاب عکس
payk	قاصد	šāyesta / pazir.ā	قابل
dāvar	قاضی	buden.i	قابل اجرا
estar	قاطر	temz.uk	قابل ارتجاع
bi.nemāzi	قاعدگی	porošten.i	قابل تجزیه
bon / tah / kun	قاعده (نشینگاه)	bazza	قابل ترحم
kāranon / kāfela	قافله	degar.gir	قابل تغییر
kāleb / [kāl.bod]	قالب	kaš.ār	قابل جذب
qāli	قالی	paziroften.i	قابل قبول
xorsand	قانع	baš.ār	قابل قسمت
		sanj.ār	قابل قیاس
		kā.loma / kā.del.ma	قابلمه
		geten.i	قابل وصول
		dāya	قابله

۱ - این کلمه اگرچه به (Capo) ایتالیائی بمعنی (سر / رأس) شباهت دارد، اما احتمال اینکه مستقل و از واژه‌های اصیل آریائی باشد نیز زیاد است.

bāliden	قد کشیدن	lāb ^(۱)	قانون
kopol	قد کوتاه	kāyek / manšuva / huri	قایق
gom / [gum]	قدم	zahb / zaft	قایم (پنهان)
dirina / pišin	قدیم	češm.banakā	قایم باشک (نوعی بازی)
dirina	قدیمی	zahb buden	قایم شدن
kerešma	قِر	zahb kerden	قایم کردن
kor.op	قُر	bonča	قباله
korāān	قُرآن	gur	قبر
xiši	قرباب	gur.es.ton	قبرستان
karrāba	قرا به	četi	قبض
paymon	قرار	piš	قبل
paymon basten / poj.mon	قرارداد	kebla	قبله
nehošten / nehāden	قرار دادن	paziroft	قبول
āsāyeš.gāh	قرارگاه	pazirofta buden	قبول شدن
kalaxna	قراضه	paziroften	قبول کردن
keron / [keroni]	قِران	tāyefa	قبیله
bom.pon / kalhor	قراول	kapon	قپان
segda	قربان	košten	قتل
segda-e-sar-et	قربان سرت	قهبه	قحبه ←
xun / korboni	قربانی	hoškon / xošk.sāli	قحطی
kerešmāl	قِرَتی	borz / andom	قد
kerešma rexten	قِر دادن	borzu / boland.bālā	قد بلند
		daylāx	قد بلند (غول آسا)
		tāsi / kapok	قدح
		zur	قدرت
		arješt	قدر دانستن
		bāz.dāri	قدغن

۱ - مأخوذ از (Law) انگلیسی . این کلمه بیشتر در حین بازی بکار میرود ، مثلاً وقتی حرکتی جزء قرارداد و قانون بازی نباشد میگویند : lāb nin یعنی (این حرکت جزء قرارداد بازی نیست) .

šahrak	قصبه	korop.iden	قُر شدن
xolk	قصبه‌الریه	korop.ida	قُر شده
vāst	قصد	korč / hab / kors	قُرص (حَب)
čič.ak.ā	قصه	seft	قُرص (محکم)
čič.ar	قصه‌پرداز	vām	قرض
kad.xodā.ei / dāvar.i	قضاوت	vām dāden	قرض دادن
gozāra	قضیه	vām geten	قرض کردن
katār	قطار	pašak	قُرعه
dayra	قطب‌نما	bāz.dāšt	قُرُق
čakka / [teramp]	قطره	čarx.ak	قرقره
kat	قطع	xar.xaša	قرقشه
band kerdn (هر چیز جاری)	قطع کردن	korop.on.den	قُر کردن
boriden	قطع کردن (عضو)	sohr / sorx / kermez	قرمز
kat	قطعه	sada	قرن
kat kat kerdn	قطعه قطعه کردن	nazik / amčā	قریب (نزدیک)
bon / bim / tah	قعر	ham.gun	قرینه
pošt	قفا	deh / āvādi	قریه
močak / [koruk]	قفس	del.sangi	قساوت
kofl	قفل	dād / baš	قسط
kāv.or	قلاّب	baš.i	قسطی
badal.i	قلاّبی	barx	قِسم
sanjul	قلاده	sowgand	قَسَم
del	قلب	baš	قسمت
yārom.bāz	قلدر	baš kerdn	قسمت کردن
kalah	قلع	kaš.ang	قشنگ
kalha / kalāt	قلعه	kassāb	قصاب
lem	قَلِق	kay.far / xun.xāhi	قصاص

kuzeq	قوزک	kel.kecu	قَلَقَلْک
kuzeq / [kuzog]	قوزک پا	kelkecu kerdn	قَلَقَلْک دادن
tir-paykon	قوس و قزح	kalam	قلم
vāsa	قوش	kowšan	قلمرو
hokka	قوٹی (قوٹی در ب دار کوچک)	gord.ak / [gowar.deg]	قلوه (کلبه)
paymon	قول	kalač	قلوه سنگ
dorrāq	قولنج	tez	قُلّه
xiš.ā.vand / vā.basta	قوم	kalyon / celim	قلیان
tavon / zur	قوه	kalya / [kal.yāv]	قلیه (خورشت)
zur.mand	قوی	komār	قمار
روسی	قهبه ←	komār bāz	قمارباز
qayz	قهر	kowtāl	قماش
qayz kerdn	قهر کردن	māh	قمر
kah kah	قهقهه	kahn	قنات
gahva	قهوه	kannāt	قناد
kāfa	قهوه‌خانه	kanās	قناس
gahk	قی	xorsandi	قناعت
ru	قیافه	عَمَبَرک ←	قَنْبَرک ←
ras.tā.xiz	قیامت	kand	قند
surešt	قیام کردن	ban.eng	قُنداق (قنداق نوزاد)
ripok	قی چشم	kontāx	قُنداق (در تفنگ)
mekrāz	قیچی	kan(d).don	قندان
kir / kil	قیر	tavon / zur	قُوت
dazak	قیطان	kal	قوچ
kem	قیف	gowak	قورباغه
sar.parast	قیم	quri	قوری
arzeš(t) / bahā	قیمت	کوژ	قوز ←

«ک»

kār.gāh	کارگاه	šowa	کابوس
kār.gar	کارگر	navisenda	کاتب
pā.kār	کارگزار	tutiā kowla	کات کبود
kāravon / kāfelat	کاروان	kāj	کاج
kāravon.serā	کاروانسرا	kāx	کاخ
kāri	کاری	doruqin	کاذب
piša.var / sowdā.gar	کاسب	kār	کار
kam kerdn	کاستن	kār.xona	کارخانه
kāseni	کاسنی	kārt	کارد
tāsi / [tās]	کاسه	kār.košta	کاردان
kap.ok	کاسه (از پوست نارگیل)	jang	کارزار
qon.ča	کاسه‌برگ	kār eškani	کارشکنی
kašk.ak	کاسه‌زانو	xāvand.kar	کارفرما
kāp.uk	کاسه‌سر	kār kerdn	کارکردن
kāška	کاش (کاشکی)	kār.košta	کارکشته
kešten / kāšten	کاشتن	kār.kon	کارکن

kaport	کیره	kešta	کاشته
dār.āteš.i	کبریت	kāši	کاشی
kowg	کبک	kāqat	کاغذ
kaftar / [kabutar]	کبوتر	kāfar	کافر
nila	کبود	kāfur	کافور
kapar	کپر	bas	کافی
kaport	کپک	siyāh	کاکاسیاه
ketli	کتری ^(۱)	bošk	کاگل
kang	کتف	kar.eng / nā.ras	کال (نارس)
kotak	کتک	kālā	کالا
pačal / sahār ^(۲)	کتیف	[kālbod] / lāša	کالبد
kaj	کج	doroška	کالسکه
kam jā / kojā	کجا	kom	کام
kajāva	کجاوه	koom.ron / baxt.var	کامران
bad gamon	کج خیال	rasā / rasida	کامل
bi.marx	کج سلیقه	kom.ravā	کامیاب
		kārāk	کان
		kand.āv / kand.āl	کانال
		kureš	کاوش
		kuriden	کاوش کردن
		kāh	کاه
		dāvešt	کاهگل
		dāvešt kerdn	کاهگل کردن
		tol / tan.pal	کاهل
		kāhu	کاهو
		kabāb	کباب
		jeqer / jegar	کبد

۱- مأخوذ از (kettle) انگلیسی .

۲- (سهار) در زبان مردم هرمزگان بمعنی (آلوده / کثیف / فاسد / ناپاک) بکار می‌رود اما نه در زبان فارسی و نه در عربی و نه در زبانهای انگلیسی و پرتغالی و نه فرانسه و ایتالیائی و حتی آفریقائی ، هیچگونه اثر و ریشه‌ای از این کلمه نیافتیم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که [با توجه به فراوانی تبدیل حرف (خ) به حرف (ه) در این زبان] احتمالاً اصل آن (سَخار) و از ریشه (سَخ) فارسی بمعنی (چرک) / کثیف / زشت بوده است .

kord.i	گُردی (منسوب به کرد)	kaj buden	کج شدن
čār.pāya	گُرسی	kaji	کجی
kerešma	کِرشمه	kačal	کچل
karasp	کرفس	kam.yak / karoon	کدام ؟
kar.gaz / lās.xor	کرکس	kad.xodā	کدخدا
kerm	کرم (انگل)	tahār	کدِر
tāll	کرم (کرم مخصوص درخت نخل)	kodu	کدو
gim	کرم خاکی	karā	کدو حلوائی
šow.čērāq	کرم شبتاب	del.tangi	کدورت
kerm.ak.i	کرمو	doruq / [dorug]	کذب
kornešt	کُرنش	kar	کَر (ناشنوا)
korur	کرور	karon	کران
nam.ešk	کَره	ker / boš	کرانه
gup / gerd.ak.on	کُره (گوی)	ker	کرانه (ساحل)
korra	کُره (بچه حیوان)	boš-e-deryā	کرانه (لب دریا)
dālon	کریدور	ti.ow	کرانه (جلو آب)
zešt / bad.gel	کریه	kerāya / ejāra	کرایه
kaj.dom	کژدم	nowl	کرایه سفر
lāp.ok	کژدم زرد	ejara nešin	کرایه نشین
noh.bul	کژدم سیاه	karbās	کرباس
kas	کَس	kord	کُرت (باغچه)
sard	کساد	korok	کُرچ (مرغ کُرچ)
nā.xošī	کسالت	mor.pay	کُرچک (گیاه)
piša	کسب	kont / lams	کُرخ (کُرخ)
kam	کسر	kord	کُرد (نژاد ایرانی غربی)
zir	کسره	kerdār	کردار
malul	کسل	kerden	کردن

teng	کشیده ^(۱) (کشیده شده)	gezir	کسوف
kešek / pās	کشیک	kaš	کش
bas	کفایت	kaš.ā.kaš	کشاکش
fāl.bin	کف‌بین	kaš	کشاله (مثل کشاله ران)
haftārg	کفتار	kašonden	کشاندن
estak-e-ankās	کَف دریا ^(۲)	kešā.varz / kešt kār	کشاورز
kaf	کف دست	kešt	کِشت
kofr	کُفر	košt	کُشت
nā.sepāsi	کُفران	koštār	کُشتار
kowš / juti / maleki	کفش	košten	کُشتن
kap.kāp ^(۳)	کفش (نوعی کفش قدیمی زنانه)	košta	کُشته
		kosti / košti	کُشتی
		lanē	کُشتی (کشتی کوچک چوبی)
		bum	کُشتی (کشتی بزرگ چوبی)
		qorāb	کُشتی (کشتی اقیانوس پیما)
		kosti geten	کُشتی گرفتن
		far.eškāf	کشف
		kašk	کشک
		kaš.kul	کشکول
		kešmeš	کشمش
		kaš.ma.kaš	کشمکش
		kaš.ow	کشو
		dorrāq	کشیدگی عضلات
		kašiden	کشیدن
		temz.onden	کشیدن کفش
		kašida / čak /	کشیده (سیلی)
		kafāt / pā.guši / cāp.ak	

۱- چیزی را بحالت کشش نگهداشتن یا بستن / کشیدن طنابی که یک سرش به جایی بسته شده باشد بطوریکه آن طناب مانند تارهای سنتور تحت کشش قرار داشته باشد .

۲- استخوان اسفنجی اختاپوس یا هشت‌پای دریائی که بشکل یک دیس کوچک است . این استخوان اسفنجی که تنها استخوان این جانور است ، دارای سطحی غیرقابل نفوذ است و به همین علت از نظر حجمی از آب سبکتر است . پس از مرگ اختاپوس و خورده شدن لاشه‌اش توسط ماهیان ، این استخوان به سطح آب می‌آید و همراه امواج دریا به ساحل رانده میشود . بعلت ناآشنائی با دریا و موجودات آن ، در زبان فارسی به این استخوان (کف دریا) گفته میشود .

۳- این کفش چیزی شبیه به کفش زنهای قدیم ژاپن

sar.kaš	کله شق	govir.ak	کفشدوز (حشره)
lokka	کُلی	kaf	کف صابون
kelil / [bošum]	کلید	kap.ork	کفک نان
cod	کلیمی	estom.a	کفگیر
kam / and.ak / sahl /	کَم	kun	کفل
hil.a / pe / pot.usk		kafen	کفن
andak	کَم (کمتر از مقدار لازم)	paymon.dār	کفیل
sahl	کَم (مقدار کمی خوراکی)	kahk	کَک (حشره)
hila	کَم (چند دقیقه / کمی وقت)	hama / [kol]	کُل
		kikang	کِل (کل زدن)
		kalag	کلاغ ^(۱)
		samar	کلافه
		kalon	کلان
		kolāh	کلاه
		kolāh.duz	کلاه‌دوز
		kotuk	کُلبه
		kalpureq	کَلپوره (گیاه دارویی)
		koloft	کلفت (زخیم)
		kalak	کَلک
		kalam	کَلَم
		kalma	کلمه
		kolang	کُلنگ
		koluča	کلوچه
		korohm	کلوخ
		šow.ban	کلون (درب)
		kalla / sar	کَله
		kalla-pāčak	کَله پاچه

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

بود، به این شکل که کف آن از جنس چوبی به کلفتی یک تا دو سانتیمتر، و میخی چوبین بین دو انگشت شست و اشاره در آن تعبیه شده بود، همین.

این کفش روکش نداشت و زنان باید می‌آموختند که آن میخ را میان دو انگشت پا محکم گرفته تا کفش از پایشان رها نشود و بتوانند راه بروند؛ و این واقعاً مشکل بود. حالا تصور کنید که وقتی این کفش خیس می‌خورد و سنگین میشد، چه مصیبتی بود!... وقتی با این کفش راه میرفتی، صدای کاپ کاپ آن تا صد متری بگوش اطرافیان میرسید، و به همین سبب آنرا کپکاپ می‌گفتند.

۱- تا سال ۱۳۳۰ تعداد بسیاری کلاغ و کرکس در ناحیهٔ هرمزگان باقی بوده که از آن به بعد (بعثت نامعلومی) رفته رفته از عدد آنها کاسته شده تا اینکه در حدود سال ۱۳۵۰ نسل این دو پرنده در این ناحیه بکلی منقرض گردیده .

kot	کُنام	pe	کَم (کمی ... با حالت خواهش)
guša	کنایه	pot.usk	کَم (ذره / بقدر یک تار مو)
guša / parra	کُنچ	kamon	کمان
konjet	کنجد	mayrok	کمانچه
hard.a	کنجد آرد شده	kam.bud	کمبود
bon.jur	کنجکاو	tanek	کم‌پشت
tol / [god]	کُند (آهسته)	xowaš.āv	کمپوت
mot	کُند (ضد تیز)	kamča	کمچه
kanden	کندن	jorra	کم حجم
kopak	کندو	bi.zabon / xāmuš	کم حرف
konta	کُنده (تنه درخت)	kabāt	کُمُد
del.maburak / kenes	کَنِس	baj / kamar	کمر (پشت)
xit	کنفت	kamar.band	کمر بند
kurešt	کنکاش	šarm.uk	کمر و
kangar	کنگر	xord	کَم سال
kahk / kanak	کَنه (از حشرات)	tal.ešt	کم عمق (آب کم عمق)
kaniz	کنیز	dast.yāri / komak	کمک
mul.ad	کنیزک هم‌خوابه ^(۱)	kam-kam / andak-andak	کم کم
kotiden	کوبیدن	kamand	کمند
kotida	کوبیده	kam.paydā	کمیاب
kut.āh / pat / lok	کوتاه	kamin	کمین
kopol	کوتاه قد	kamin.gāh	کمین‌گاه
kutāhi	کوتاهی (قصور)	ger.owk	کمین‌گاه راهزنان
bār	کوچ	govar	کنار (پهلوی چیزی)
kučak / xord / jorra	کوچک	bi.rāh / dur	کنار (کنار گذاشتن)
		ker	کناره
		gask.dar	کَناس

۱ - کنیزی که هم‌خوابه صاحب خود (بوده) است .

kuh	کوه	kučak.ter	کوچکتر
kuhon	کوهان	bār.kerden	کوچ کردن
kuh.sār	کوهستان	kuča / rāh.gāh	کوچه
kuh.ak.i	کوه نشین	samāt	کود
biābon / sahrā	کوير	čuk / gowačeg / koterk	کودک
ke	که (حرف موصول)	kur	کور
kah.robā	کهربا	kur.ak	کورک
pir	کهن سال	kura	کوره
kohna	کُهنه (قدیمی)	gad.uk	کوزه
latta	کُهنه (پارچه کهنه)	komp	کوژ
kurreng	کهنه (کهنه بچه)	komp.uk	کوژ پشت
kohna-kār	کهنه کار	kusa	کوسه (بی ریش)
piri	کهلوت	kuli	کوسه (ماهی)
lir / lir.i	کھیر (بیماری)	kušeš(t)	کوشش
kay	کی ؟ (چه وقت)	kušiden	کوشیدن
ke	کی ؟ (چه کسی)	zač	کوفته (مضروب)
		zač.oon	کوفته شده (مضروب)
۱- (Coloptosis) بیماری که موجب خروج		setāra / estāra	کوکب
بخشی از انتهای روده بزرگ (در حین دفع مدفوع)		xāgina	کوکو (غذا)
می‌گردد.		počul	کول
این بیماری تا سی سال قبل (بخصوص نزد کودکان)		kulāk	کولاک
بسیار شایع بود بطوریکه جا انداختن کولوپتوسیس		počul kerdn	کول کردن
بچه‌ها (پس از دفع) امری عادی بشمار میرفت.		pol.uk	کولوپتوسیس ^(۱)
کولوپتوسیس در زبان فارسی رسمی نام خاصی ندارد،		gā.bāz	کولی (ایلاتی)
به همین سبب از نام پزشکی آن استفاده کردیم.		kun	کون (باسن)
در زبان بومی استان فارس، کولوپتوسیس را pas.ur		pizi	کون (مخرج)
می‌گویند.		kun.moš	کون خیزک

kayf / [vaši] / xowaši	کیف (لذت)	ziraki	کیاست
sezā	کیفر	čeft	کیپ
sezā dāden	کیفر دادن	kir / pal	کیر
čunāei	کیفیت	kisa	کیسه
paymona	کیل (کیله)	zahra.don	کیسه صفرا
kin / kina	کین (کینه)	din	کیش (دین)
kina.tuz	کینه‌توز	kešk	کیش کردن مرغ
johon / donyā	کیهان	kif	کیف (کیف دستی)



« گ »

gowr	گبر	gārāj	گاراژ
gap zaden / [gāl kerdən]	گپ زدن	gāri	گاری
gac	گچ	gāri.či	گاریچی
gači	گچی	kak / [gas]	گاز (با دندان)
gadā / dar.viš	گدا	gāz.ambor	گاز انبر
godāxten	گذاختن	kak geten / [gasiden]	گاز گرفتن
godār	گذار	gāll	گال (بیماری جرب)
godāza	گدازه	goom	گام
nahāden	گذاشتن (نهادن)	gā	گاو
vāšten	گذاشتن (اجازه دادن)	xiš / leng.ār	گاواهن
gozar.on	گذران	gā.dār	گاو بان
gozaronden	گذراندن	gā.miš	گاومیش
nābar kerdən	گذر کردن	jalab	گاو نر جوان
rāh.gāh	گذرگاه	bahta	گاو نر عقیم
gorāh.gāh	گذرگاه مخفی	gāh / dam / qāya	گاه (زمان)
gozašt	گذشت	gāhi / dami	گاهی

gošna	گُرسنه	gozašta	گُذشته
gir / gereftār / band	گرفتار	fokk	گُر (آتش)
gereftāri	گرفتاری	gar	گِر (بیماری)
geten	گرفتن	gorāz / [gowarāz]	گُراز
lar zaden	گرفتن زبان	gerāmi / aziz	گِرامی
gorg	گِرگ	ger.on	گِران
fokk geten	گُرگرفتن	geroni	گِرانی
garm	گرم	gor.ba	گِر به
garm	گرما	gerd	گِرد (مدور)
jon.šur	گرما به	korē	گِرد (مانند سکه)
garm.sir	گرمسیر	task	گِرد (گرد و خاک)
garm buden	گرم شدن	gerd kerden	گِرد آوردن
ger.āh	گرمی (حرارت)	gowalm / bolt ^(۱)	گِرداب
gerow	گِر و	gardonden / saronden	گِرداندن
gerow.gon	گِروگان	gowar.gowašeg	گِردباد
goruh / terip	گِر و	gardešt	گِردش
ger.ehn / lup ^(۲)	گِرِه	gardešt kerden	گِردش کردن
gerehn xowarden	گِرِه خوردن	garden	گِردن
gerehn dāden	گِرِه زدن	garden ban	گِردن بند
gerin.uk	گِرِیان	sar.kaš	گِردنکش
ger.i.bon / yaxxa	گِرِیان	yoqor	گِردن کلفت
goruxten / goliden	گِرِیختن	godār	گِردنه
		gerd.u / [gerd.ak]	گِرد و
		task	گِرد و خاک
		eivār	گِرد افشانی
		gorz	گِر ز
		goš.na.ei	گِرسنگی

۱- مأخوذ از (Bolt) انگلیسی بمعنی (پیچ) .

۲- این یک واژه آریائیت و از واژه (loop) انگلیسی گرفته نشده. گِرِه خوردن سگ نر و ماده (در پایان جفتگیری) را نیز (لوپی) میگویند.

gešniz	گشنیز	goruz	گُریز
gošuden / vāz kerdn	گُشودن	gorizoon	گُریزان
gošuda / vāz	گشوده	geryāden / gerik kerdn	گریستن
gap / [gāl] / goftār	گفتار	گر	گری ←
gap / [gāl] / goftogu	گفتگو	ger.ik / [xowan]	گریه
goften	گفتن	گریستن	گریه کردن ←
gofta	گفته	gaz	گَز (شیرینی)
gel	گِل	gaz	گَز (درخت)
gel.eng.i	گِل آلود	gaz	گَز (واحد طول)
pol	گُل	šow.gard	گَزمه
ruz.gardon	گُل آفتاب گردان	gaznd	گَزند
gel.i	گِل آلود	xowar.uk	گَزنده
gol.āb	گلاب	kak geten / gasiden	گَزیدن
golāb pās	گلاب پاش	gozin kerdn	گَزیدن
golābi	گلابی	debš	گَس
gal.āviz / lagiden	گلاویز	gostāx / šir.ak	گُستاخ
kura	گُلخن	gostāxi	گُستاخی
menār	گلدسته	ferāhon kerdn	گُستردن
gel.ak	گِل سرخ	piš.ravi	گُسترش
pend.usk	گُل مژه	gošād / fer.āh	گشاد
pol-e-hanār	گُلنار	ferāhon	گشاد (بسیار گشاد)
xolk	گلو	gošādi / ferāhi	گُشادی
dard-e-xolk	گلو درد	gošāyešt	گُشایش
čalow	گِل و شل	gašt / gardešt	گُشت
ger.owk	گلوگاه (در جاده)	gašt zaden	گُشت زدن
golula / tir	گلوله	gašten	گُشتن
gela / gelāya	گِلِه (گلابه)	gašti	گُشتی

gowd	گود	māl / rama	گلّه
kal	گودال	gā.ram	گلّه (گلّه گاو)
kal.eng.i	گودال (محل برداشت گل)	gela	گلّه گزاری
kan.dāl	گودال (مانند کانال)	gela.mand	گلّه مند
gowdi	گودی	gom / gār	گُم
gur	گور (قبر)	gomāšten	گُماردن
gur-a-xar	گورخر	gamon	گمان
gur.eston	گورستان	gom.rāh	گُمراه
gur.kan	گورکن	gār buden	گُم شدن
ter	گوز	bi.nom-o-nešon	گُمنام
ter dāden	گوز دادن	gonāh	گُناه
gowazn	گوزن	gonāh.kār	گُناهکار
gowask	گوساله	gombez	گُنبذ
guspand	گوسفند	ganj	گنج
miš	گوسفند ماده	gonjāyešt	گنجایش
[gowaron]	گوسفند نر	jušk	گنجشک
guš	گوش	ganja	گنجه
guš.bor	گوش بُر	gand / sahār	گند
mor.guš	گوش به زنگ	gandom / [ganom]	گندم
gušt	گوشت	telow	گُنده
gušt.i	گوشتی	sahār buden	گندیدن
guš dāden	گوش دادن	gandida / sahār	گندیده
guš.zad kerdn	گوشزد کردن	gong	گُنگ
guš.māli	گوش مالی	gavārā / nuš	گوارا
		govāh	گواه
		gow.i.ča	گوجه
		tamāta ^(۱)	گوجه فرنگی

۱- از (Tomato) انگلیسی .

gir kowten	گیر افتادن	koč ^(۱)	گوش ماهی
gir kerden	گیر کردن	dor.guš	گوشواره
giram	گیرم (فرضاً)	boš	گوشه (لبه)
giranda	گیرنده	guša / konj	گوشه
		parra.guša	گوشه کنار
		guša-gir	گوشه گیر
		گوشه گیر	گوشه نشین ←
		guši	گوشی
		gu.gerd	گوگرد
		gul	گول
		gul xowarden	گول خوردن
		gul zaden	گول زدن
		jur-vā-jur	گونگون
		namuna	گونه (نوع)
		ru	گونه (صورت)
		guni	گونی
		guniā	گونیا
		lāp.vāz	گوه
		gowhar	گوهر
		gup	گوی (توپ)
		govā	گویا (انگار که / به گمانم که)
		gu	گه
		gah.gāh	گه گاه
		juli / [mahd]	گهواره
		giyāh	گیاه
		bowš / samar	گیج
		gir	گیر

۱ - در زبان انگلیسی نیز به انواع پوسته حلزون‌ها و صدف‌های دریائی (Coch.lea) گفته میشود، اما در این مورد بخصوص، (کُچ) هرمزگانی از زبان انگلیسی اخذ نشده و ریشه آریائی دارد. (کُچ) هرمزگانی از خانواده (کاچ) فارسی است که تحریف شده و امروزه (درخت کاچ) خوانده میشود. معنی حقیقی (کاچ) در زبان فارسی (مخروط) است و چون میوه درخت مذکور بشکل مخروط است، آنرا (کاچ) یعنی (مخروط) نامیده‌اند. توجه داشته باشید که پوسته حلزون نیز بشکل مخروط است و به همین سبب (کُچ) یعنی (مخروط) نامیده میشود.

عجیب است که نام رسمی پوسته انواع حلزونهای دریائی در کتابهای درسی ایران (گوش ماهی) است در حالیکه هیچ ماهی عضوی بشکل گوش ندارد !!؟

من که سه کلاس بیشتر سواد ندارم اما به آنهایی که خودشان را استاد و دانشمند می‌دانند پیشنهاد میکنم که هر از چند گاهی از ویلاهای گرم و نرمشان بیرون بیایند و سری به اطراف و اکناف مملکت بزنند بلکه اندکی معلومات کسب کنند! البته باید قبل از ترک آن میز و صندلی عزیز، اقدامات احتیاطی لازمه را بعمل آورند، مثلاً کُرسی استادی خود را گریس بمالند تا اگر کسی بجایشان نشست لیز بخورد و بزمین بیفتد!...

malek.i	گیوه	gira	گیره
		gis / gisu / mud	گیسو

«ل»

bi.band-o-bār	لاقید	tal	لا (مثل لای کتاب)
kāsa.pošt	لاک‌پشت	tal	لا (دو لا / سه لا)
gong / lāl	لال	dast-e-kam	لااقل
lālā.ei	لالائی	nā.čār / lābod	لابد (مجبور)
gol.op ^(۲)	لامپ	lāt	لات
bi.din	لامذهب	korus.ak	لارنژیت (بیماری)
āšiona	لانه	kerm.ina	لارو (لارو حشرات)
kop.ak	لانه زنبور	lāzem / bāyes / vājeb	لازم
kolu.dang	لانه پرندگان	lās	لاس
kot	لانه حیوانات وحشی	lāsiden	لاسیدن
mečak	لانه مرغ	lāšxor	لاشخور
mar.ow	لای‌روبی (لای‌روبی جوی و چاه)	lāša	لاشه
sāyesta	لایق	lāq.ar / lāq.ar.i.čak	لاغر
		leh.tār	لاغر مردنی
		lāf / bolof ^(۱)	لاف
		lāf zaden	لاف زدن

۱- از (Bluff) انگلیسی .

۲- از (Globe) انگلیسی .

xowaši / kayf	لذت	tal-e-ketāb	لای کتاب
xowaš mezza	لذیذ	sor / lus / [dehn]	لب
larz	لرز	pušāk / rak	لباس
larziden	لرزیدن	lab.riz / por	لبالب
lag.a.nāk	لُزج	xanda / peris	لبخند
bāyestagi	لُزوم	sor telow	لب کلفت
narmi	لطافت	čaqonder	لبو
narm	لطیف	boš / ker	لبه
of / tof	لعنت	got / [kutek]	لُپ
		dāl	لِپه
		lat	لَت
۱- در زبان هرمزگان (لَت زدن) بکار برده میشود اما نه به آن معنی که در فارسی بکار برده میشود.		lat zaden	لَت زدن ^(۱)
در زبان هرمزگان (لَت زدن) بمعنی (زور زدن) و نیز بمعنی (تلاش کردن و دست و پا زدن) بکار میرود.		tal-o-val	لَت و پار
مثال :		āru	لَته
هرچه زور زد نتوانست ...		jehr / lej	لَج
har ċe lat i-za(d) na-i-tunest ...		jehr.āvi / lej.bāz	لج باز
۲- (لَجَن) مُعَرَب (لُگَن) بمعنی چسپناک است. در زبان گُردی نیز به (چسپیده و همراه)، (لُگ) گفته میشود؛ مثال:		ċaker	لَجَن ^(۲)
Ahmad lag.ond.i Mahmood یعنی (احمد همراه محمود). رجوع کنید به چسپناک.		jehr.āv / lajuj	لجوج
۳- (لَجَر) در فارسی از خانواده (چریدن) و بمعنی (حرام خوار / همه چیز خوار) است و به کسی اطلاق میشود که در امر تغذیه رعایت بهداشت نکند لذا این کلمه در معانی (کثیف / آلوده / ناپاک) هم بکار میرود.		la.ċar	لَجَر ^(۳)
		laċak	لَچَک
		lehāf / [lehin]	لحاف
		lehāf duz	لحاف دوز
		daxm.a / al.had	لَحَد
		dam	لَحظه
		gowam	لَحَن
		luxt	لُخت
		narma / lobb	لُخم

sāmon	لوازم	loqoz	لُغز
lubiyā	لوبیا	xezonden / kašonden	لُغزاندن
pelayt ^(۱) / satha	لوح	čarb zaden	لُغزیدن
leles	لوده	čarand	لغو (بیهوده)
lus	لوس	labz / lafz	لفظ
čel.čērāq	لواستر	šol / su / selek /	لُق (شُل)
lowlā	لولا	hal-hal.uk	
qolom-zangi ^(۲)	لولو	sar.nom	لُقَب
		garmula / gapok	لُقْمه
		raq.ban / rag.ban	لُقْمَة الصبّاح
		kāzg	لک‌لک
		lar.i	لکنت زبان
		lakka	لَکّه
		dehna	لِگام
		leqat / [legat]	لِگَد
		leqat zaden	لِگد زدن
		pā.kot / pā.māl	لِگد مال
		lala / dāya	لله
		kanč zaden	لَم دادن
		لم دادن	لمیدن ←
		sok-sok / kot-kot	لُند لُند
		lang / loč	لَنگ
		long	لُنگ حمام
		leng.ger	لَنگر
		lenger kerdn	لَنگر انداختن
		lenger.gāh	لَنگرگاه
		bel / lenga	لَنگه

۱- از (Plate) انگلیسی .

۲- در هرمزگان؛ هنگامی که بزرگترها میخواهند بچه‌ها را بترسانند تا به میل آنان رفتار کنند، میگویند: (غلام زنگی می‌آید ترا میخورد). از قدیم نیز مشهور بوده و هست که در زیر پُلها و مخفی‌گاه‌ها، غلام زنگی برای گرفتن و کشتن مردم در کمین می‌نشیند؛ به همین علت، نه فقط بچه‌ها بلکه بزرگترها نیز از چنین مکان‌هایی واهمه دارند.

اگرچه فعلاً این (غلام زنگی) وجود خارجی ندارد و ترس از آن کاملاً بیمورد است، اما داستان (غلام زنگی) دروغ نیست و بر اساس یک واقعه تاریخی شکل گرفته است.

به علت کمبود جا، قضیه را مختصر میکنیم به اینکه در حدود کمتر از چهارصد سال پیش، غلامان سیاه‌پوست (که تعدادشان در نواحی جنوب زیاد شده بود) علیه صاحبان سفید پوست خود شوریدند و آنان را شکست داده و حکمرانی خطه جنوب ایران را بدست گرفتند.

[ادامه پاورقی در صفحه بعد] ⇐⇐

و برخی نیز مانند (کَلا زنگیان) میناب که خرابه‌هایش تا ۲۵ سال قبل باقی بود، بکلی از میان رفته‌اند. مختصر اینکه سیاهپوستان شورش پس از مدتی بوسیلهٔ اربابان سفید پوست خود که از حکومت مرکزی کمک گرفته بودند سرکوب و همگی قتل‌عام شدند. در این میان سیاهپوستانی باقی ماندند که از ابتدا با شورشیان همراه نشده و به صاحبان خود وفادار مانده بودند؛ بنابراین، سیاهپوستان و دو رگه‌های کنونی از نسل بردگان غیر شورش هستند.

هنگام قتل‌عام سیاهپوستان شورش، تعداد اندکی از آنان توانستند فرار کنند و در مخفی‌گاه‌ها و زیر پُلها پنهان شوند. این فراریان ناچار شبها برای یافتن غذا از مخفیگاه خود خارج می‌شدند و دوباره باز می‌گشتند. این وضعیت مدتی ادامه داشت و در این مدت اگر کسی بطور اتفاقی با سیاهپوست فراری در زیر پُل یا برخورد میکرد، طبعاً بوسیلهٔ آن سیاهپوست کشته می‌شد، در غیر اینصورت، آن شخص دیگران را خبر میکرد و آن سیاه دستگیر و بقتل میرسید.

فهرآ پنهان ماندن غلامان زنگی در مخفی‌گاه‌هایشان چندان طولانی نبوده و این تراژدی بالاخره پس از چند سال پایان یافته، اما هیولای خیالی (غلام زنگی) که در غارها و زیر پُلها پنهان است هنوز در اذهان مردم زنده است.

۱- از (Pipe) انگلیسی.

۲- نوعی بازی که در آن پای چپ را به پشت خم کرده آنرا با دست راست می‌گیرند و با پای دیگر خیز
[ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد]

لوله	payp ^(۱) / lula
لولیدن	pelakiden / luliden
لوند	levand
لِه	pač
لِه شدن	pač buden
لِه کردن	pač kerden
لِه‌لِه زدن	has-has zaden
لهیب	šamala
لیاقت	šāyestagi
لیته	lita
لیز	čarb / [čarp]
لیز خوردن	čarb zaden
لیسیدن	lapiden
لیف	sis / lif
لیقه	porza
لیکن	bale
لئی لئی (نوعی بازی)	ram.māz.ā ^(۲)

⚡ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]
هیچگونه سند و مدرکی دال بر اینکه سیاهان چند سال حکمرانی نواحی جنوب را در دست داشته‌اند وجود ندارد اما روایات و قرائن و شواهد حاکی از این است که آنها آنقدر فرصت داشته‌اند که قلعه‌ها و استحکامات بسیاری بمنظور دفاع از متصرفات خود بنا کنند. در خطهٔ جنوب، قلعه‌های بسیاری بنام (کلات زنگیان) یا (کَلا زنگیان) یعنی (قلعهٔ سیاهان) وجود داشته که آثار برخی از آن قلاع هنوز باقی است

lem.bul	لیمو تُرش
kop.ak	لیمو تُرش خُشک
bakrāei	لیمو شیرین
gelās / boreng / jom	لیوان
bor.eng	لیوان سفالی
gelās	لیوان شیشه‌ای

⚡ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

برداشته و با طرف مقابل زورآزمایی میکنند . در این بازی ، هر کس پایش رها شد و یا به زمین افتاد بازنده است . این بازی را در زبان انگلیسی (Hopping) می‌نامند .



« م »

māda.xar	ماده خر	mā	ما (ضمیر اول شخص جمع)
māj.ak	ماده سگ	māt	مات
mada.gā	ماده گاو	māt buden	مات شدن
mār	مار	sugavāri	ماتم
mār.pič	مارپیچ	sugavār	ماتم زده
mār.zada	مارگزیده	čok / māc / bus	ماچ
kalp.ak ^(۱)	مارمولک خانگی	mādar / momā / momi /	مادر
gočārden / poniden	ماساژ دادن	mom / nena	
mast	ماست	dāti	مادر اندر
šen / [best]	ماسه	mom.gap.u / [kakā]	مادر بزرگ
māš.ak / maš.uk	ماش	mādar hesāb	مادر خرج
mašuk-e-ter.i	ماش نافع	mādar.zā	مادر زاد
makina	ماشین ^(۲)	xowa.su / [xowa.sug]	مادر زن
		xowa.su / [xowa.sug]	مادر شوهر
		māda	ماده
		mād.i.on	ماده اسب

۱- نام قدیمی تر آن calp.ak است .

۲- مقصود هر گونه دستگاه مکانیکی است .

cūni	ماهیت	māšin	ماشین (اتومبیل)
māhi.tāva	ماهی تابه	piš / pišin	ماضی
māhiča	ماهیچه	zak	ماک (شیر ماک)
māhi.xowar	ماهیخوار	mākiyon	ماکیان (مرغ و خروس)
kammāt	ماهی فروش	dārāei	مال (ثروت)
māhi.gir / sayād	ماهیگیر	nowba / tow-e-larz	مالاریا
ankās	ماهی مرکب	qāc-ā-qāc	مالامال
pay.vast	مایحتاج	mālon den	مالاندن
how.aki / [yāvak]	مایع	dārā	مالدار
xowaston	مایل	sāheb	مالک
māya	مایه	māla	ماله
jon.panāh	مأمن	bāj / xarāj / sar.ona	مالیات
āsti / āmoxta	مأنوس	mojarrat	مالیخولیا
del.i.kin / nā.omid	مأیوس	poniden	مالیدن (ماساز)
ravā	مُباح	gočārden	مالیدن (با فشردن)
goftogu	مُباحثه	mošten	مالیدن (نوازش)
na-ke	مبادا	dāya / [zan.bud]	ماما (قابله)
far.xonda / mobārak	مُبارک	mondegār	ماندگار
mobārak bād	مُبارکباد	monden	ماندن
pā.kār / ham.dast	مُباشِر	monda	مانده
biš.āl	مُبالغه	bast / band	مانع
nāziden	مُباهات	tāli / cūn / mānand	مانند
gereftār	مُبتلا	māh	ماه
sar.ger	مبدأ	māh.ona	ماهانه
		dehn.vā ^(۱)	ماه‌های سال (بجز ماه رمضان)
		pakka / ostād / tardast	ماهر
		māhi	ماهی

۱ - (دِهَنُوا) یعنی (دهن و ا)، یعنی ماه‌هائی که دهن

انسان باز است و غذا میخورد.

bād.uk / pozi / fisi	مُتکبر	āšekār / rowšan	مُبرهن
tak-o-park	مُتلاشی	banavā	مَبنی
matalak / loqoz	مَتَلک	nādiyār / gom	مُبهم
dam.dam.i	مُتلون المزاج	māt / hayron	مَبهوت
šahri	مُتمدن	kālā	مَتاع
yāq	مُتمرد	zan.dār	مُتأهل
dārā	مُتمول	pe.ris	مُتبسم
valm / rasā / andāza	مُتناسب	ham.dast	مُتحد
bizār	مُتنفر	bazuk	مُتحرك
		مَبهوت	مُتَحیر ←
		lačonda	مُتراکم
		daylamāj	مُترجم
		harās.ak / matersak	مُترسک
		āmāda	مُترصد
		piš.kowta	مُترقی
		sepās.gozār	مُشکر
		lagida / časpida / mul ^(۱)	مُتصل
		gabon	مُتبادل
		māt	مُتعجب
		paymon.dār	مُتعهد
		parāk.and.a	مُتفرق
		parāk.and.a buden /	متفرق شدن
		tak-o-park ~ / tāk-o-parāk ~	
		segāl.var	مُتفکر
		metkāl	مُتقال
		naqal / kalak / cācul	مُتقلب
		bālešt	مُنکا

۱- mul در زبان فارسی بمعنی (اتصال / بستگی / بهم پیوستگی) است مانند : (مول) بمعنی (معشوقه / فاسق) یعنی (دوکس که با یکدیگر پیوند و رابطه و اتصال داشته باشند) . همچنین (مول) در ترکیب (جَمول) یعنی (دو قلو) یعنی (دو جنین که در یک شکم پرورش یافته و با یکدیگر پیوند و رابطه داشته باشند) .

در زبان انگلیسی نیز (مول) تقریباً به همین معنی که در فارسی هست استعمال میشود ؛ مثلاً (Mul.ti) بمعنی (چند چیز وابسته بهم / چند چیز متصل بهم / اختلاط چند گونه مواد / مخلوط چند نوع دارو در یک بسته بندی / استفاده از چند سیستم در یک دستگاه ...) بعنوان پیشوند بسیاری از کلمات استفاده میشود ؛ مانند :

(Mul.ti vitamin) یعنی (مخلوطی از چند نوع ویتامین) ؛ یا (Mul.ti system) یعنی دستگاهی که (شامل چند گونه سیستم) کارکردی باشد ...

how.rāh	مَجْرَا	jur-vā-jur	مُتَنَوِّع
tah.nāk / bi.zan	مُجَرَّد	ham.sang	مُتَوَازِن
gonah.kār	مُجْرِم	pay.vast.a / hobays	مُتَوَالِی
zaxmi	مَجْرُوح	pašida	مَتَوَجِه
paykar	مُجَسِّمِه	pašiden	مَتَوَجِه بُوْدَن
poti / feri	مُجْعَد	padohm	مُتَوَرِّم
šāhanda	مُجَلِّل	mayona	مُتَوَسِّط
mojalla	مَجْلِه	morda	مُتَوَفِی
majma / sini	مَجْمَعِه	band / vust.āk	مَتَوَقَّف
kutāh	مُجْمَل	zāda	مُتَوَلَد
ganuq / ganug	مَجْنُون	palm.ā / matta	مَتَّه
gowr	مَجْوس	gamon.bar	مُتَهَم
nādiyār	مَجْهول	bi.bāk	مُتَهَوِّر
moč	مُچ	vazarg / sangin	مَتین
kolo.moč / pač	مُچَالِه	namuna	مِثَال
moč.pič	مُچ پیچ	how.donak / gmiz.don	مِثَانِه
bāz.xāst	مُحَاكِمِه	ādār	مُثَبِّت
nā.gonj	مَحَال	meskāl	مِثْقَال
zendon	مَحْبَس	se.konj / se.guša	مُثَلَّث
xowaš.vays	مَحْبُوب	مانند	مِثْل ←
niāz.mand	مُحْتَاج	mojāb kerdn	مُجَاب کَرْدَن
šaytoni	مُحْتَلَم	bo.gu-ma.gu / jar	مُجَادَلِه
gonjāv	مُحْتَمَل	āzād / ravā	مُجَاز
šarm.uk	مَحْجُوب	sezā / siyāsāt	مُجَازَات
komp	مُحَدَّب	pastā / majāl	مَجَال
mehrāb	مِحرَاب	rāyegon / mofti	مَجَانِی
ham.rāz / mahram	مَحْرَم	lābod	مَجْبُور

zaft / zahb / penhon	مَخفی	kas.ma.don	مَحِرمانه
doz.ak.i / doz.ak.ā.ei	مَخفیانِه	bi.baš / bi.bahra	مَحروم
gomija	مَخلوَط	madrassa.ei	مُحَصِّل
hačal	مَخمَصِه	bar	مَحصول
maxmal	مَخمل	mahak	مَحک
aspak	مَخمَلک	seft	مُحکم
sehm.nāk	مَخوف	jā / jāga	مَحَل
how.por	مَدَّ (بالا آمدن آب دریا)	zād.gāh	مَحَل تولد
bāb / dāb	مُد	how.sā / xašam	مَحله
dast.derāzi	مُداخِلِه	bumi / mohalli	مَحلی
medād	مِداد	qam / ranj	مِحنَت
medād pāk kon	مِداد پاک کن	tavara	مِحوَر
kalam terās	مِداد تراش	nist buden	مَحوشدن
narmi	مُدارا	dowr	مُحیط
darmon	مُداوا	maqz / [majg]	مُخ
hobays / pay.gir	مُداوم	matersi	مُخاطِرِه
kad.i.var	مُدبَر	čawāsa / pād	مُخالف
qāya / gāh / moddat	مُدت	moxber / xabar.negār	مُخبر
xowaš.bāš	مُدَح	āzād	مُختار
komak / dast.yāri	مُدَد	gozida	مُختَص
madrassa	مُدِرِسه	kutāh	مُختَصِر
bon.ča	مُدِرک	gomija	مُختَلِط
gu	مُدفع	nā.ham.sāz	مُختَلِف
šahr nešini	مَدَنیت	xarāšida	مَخدوش
gerd	مُدور	kāj	مَخروَط
vām.dār	مَدیون	am.bāra / ham.bāra	مَخزن
godāz	مُذاب	gozida	مَخصوص

calow	مرداب	marx	مِذاق
mordār	مردار	goft-o-gu	مُذاکره
mardi	مردانگی	narina	مُذْکَر
mardona	مردانه	nom.borda	مذکور
do.del	مُردد	sar.zan.ešt	مذمت
mardom	مردم	āein	مذهب
mardom āzār	مردم آزار	bāz.gašt	مُراجعت
mardom.dār	مردم دار	āvāt / xowāz / morād	مُراد
bibak	مردمک (در چشم)	dād.xāhi	مُرافعه
morden	مُردن	bāst	مُراقب
mord.ār buden	مُردن حیوانات	bāstin	مُراقبت
morda	مُرده	dusti / rowt-o-hond	مُراوده
morda.rik / mirās	مُرده ریگ	rič	مُربا
morda.šur.xona	مُرده شورخانه	xešt	مُربع
morda.šuri	مُرده شوری	vā.basta	مُربوط
pālaki	مُرده کش	ba.sāmon	مُرتب
mardi	مردی	kaš / šelek / jak	مُرتبه (دفعه)
[ker]	مُرز ^(۱) (سرحد)	pāy.gāh	مُرتبه (مقام)
[ker.mond]	مُرز نشینی	pāva / čarā.gāh	مُرتع
		borz / boland	مُرتفع
		morda.sug	مُرتیه
		bast.ām	مُرجان
		sar.čāva	مُرجع
		مرتبه	مُرحله ←
		āmorzida	مُرحوم
		yala / rahā / moraxas	مُرخص
		mard	مُرد

۱- (مرز) در اصل بمعنی (سرحد) نیست بلکه بمعنی دروازه عبور از (سرحد) است . در زبان فارسی صحیح ، (کرانه‌ها) بمعنی (سرحدات) و (مرزها) دروازه‌های عبور از (کرانه‌ها) است ؛ اما چون در زبان فارسی نو (مرز) در معنی (کرانه) بکار میرود ، ما هم آنرا مطابق با برداشت امروزی ترجمه کردیم .

pay.row	مُريد	dāb	مَرسوم
ranj.ur / nā.xoš	مَريض	rah.bar	مُرشد
nom.barāv	مَربور	javāher.nešon	مُرصع
čarand / jaf.ang	مُزخرف	ranj / nā.xoši	مَرض
mozd	مُزد	nem / šarg	مَرتوب
mozdur	مُزدور	bim.nāk	مَرعوب
kešt.gāh	مَزرعه	morg / morq	مُرخ
kohna	مُزمن	tišt	مُرخ تخمگذار
do.ru	مُزور	bat	مُرغابی
toom / mezza	مزه	māda.morg	مُرخ بالغ
moštoloq	مُزده	karg	مُرخ دریائی
melāl.on	مُزگان	kāzg (شبيه لک لک)	مُرخ ماهیخوار
melāl	مُزه	tišt	مُرخ نابالغ
mes	مِس	pasandida	مَرجوب
piš.tāzi	مُسابقه	āsuda.tan	مُرفه
gaz.mar	مَساحت	zegāl.āv	مُركب (جوهر)
kom.ak / ham.rāhi /	مُساعدت	nāk	مَركز
yāri / dast.yāri / dast.giri		davā-sorx.u	مَركورگُرم
paymāyeš / duri	مَسافت	marg	مَرك
rāhi / rah.sepār	مُسافر	marg-o-mir	مَرك و مير
meh.mon xona	مُسافرخانه	mar.mar	مَرمَر
sāz.gāri	مُسالمت	dor	مُرواريد
bar.ā.bar.i / ham.sari	مُساوات	mor.ya	مُرواريد طلا
bar.ā.bar / ham.sar	مُساوی	bariza	مَرمم
mast / ošydā	مَسْت	bār.mennat / gerow	مَرهون
ejāra-nešin	مُستأجر	sur.čak	مِري
[xowad-kāma]	مُستبد	bah.rām	مِريخ

zahr.ālud	مسموم شده	jel	مُستثنی
pir / gap	مُسن	gomāšta / ādam	مُستخدم
mesvāk	مِسواک	mostarā	مُستراح
kār.kon	مُسهل	šowr.ā.gar	مُستشار
dareq / [dareg]	مَسیل	derāz.nā	مُستطیل
pors.yār	مَسئول	āyenda	مُستقبل
tāli / ham.rang	مُشابه	sar.ba.xod / āzād	مُستقل
jar /jang	مُشاجره	si.da / rāst	مُستقیم
ham.baši / baš.dāri	مُشارکت	dast.am.sak	مُستَمسک
most / [mošt]	مُشت (بوکس)	ešnow.tār	مُستمع
moč	مُشت (یک مشت از هر چیز پراکنده)	bi.navā	مُستمند
lok	مُشت (یک مشت از هر چیز خمیری)	sezā.vār	مُستوجب
xāhon / ārezu.mand	مُشتاق	masti / šaydāei	مُستی
ham.baš	مُشترک	masjed	مَسجد
meh.mel / amil	مُشتري (خریدار)	titāl / reš.xand.i / čorbak	مَسخره
rowšan	مُشعل	reš.xand kerden	مَسخره کردن
poniden	مُشت و مال	tiārt ^(۱)	مَسخرگی
mosta / [dast.eg]	مُشته (دستگیره)	band / basta	مَسدود
gaduk	مُشربه	šādi / xowaši / xorrami	مَسرت
gāh / gāh.dam	مُشرق	vel.xarj	مُسرف
ravā	مُشروع	ham.vār / ham.son	مُسطح
dār.āteš.i	مُشعل	jā / manzel	مَسکن
ālika	مُشغول	mes.gar	مِسگر
ālika buden	مُشغول شدن	razm.ju	مُسلح
varz	مُشق	čira	مُسلط
		mosalmon	مُسلمان
		zahr.ā.gin	مسموم

bar-ā-bar / ham.sar	مُعادِل	mašk	مَشک
panāh-ba-xodā	مَعَاذَ‌الله	došvār	مُشکل
maās	مَعاش	bad.gamon	مَشکوک
rowt-o-hond / dusti	مُعاشرت	siyāh	مِشکی
ham.sar.in	مُعاصر	mošammā	مُشمع
baxšida	مَعاف	šowr	مَشورت
darmon	مُعالجه	pariṣon / āsofta	مُشوش
sowdā	مُعامله	boland.āvāza / nom.var	مَشهور
dašt	مُعاملهٔ اول صبح	dast dāden	مُصافحه
kowhari	مُعاوضه	sug / mosibat	مُصیبت
dast.yār	مُعاون	deriq	مُضایقه
poj.mon / paymon	مُعاهده	xanda-dār	مُضحک
bin.āb	مُعاینه	zion.bār	مُضر
parasteš.gāh	مَعَبَد	āsib / gaznd	مَضرت
mayona	مُعْتدل	āsofta / pariṣon	مُضطرب
xastu	مُعترف	bar-ā-bar / ham.son	مُطابق
moājeza	مُعجزه	jostār kerdn	مُطالعه کردن
bar.serešta	مَعجون	geras.gāh / motbax	مَطبخ
kārāk	مَعْدن	luti	مُطرب
eškom	مِعدِه	ronda	مَطرود
puzešt	مَعذرت	jost.ār	مَطلب
āgāhi	مَعرفت	āgāh / bā.xabar	مُطلع
ešnās.onden	مُعرفی کردن	del.garm	مُطمئن
māreka	مَعرکه	room / farmon.bar	مُطیع
مشهور	مَعروف ←	setam.dida	مَظْلوم
		bad.gamon	مَظنون
		sampal ^(۱)	مَظهر

nā.gāh	مُفاجات	bar.kan.ār	مَعزول
moft / rāygon	مُفت	mul / del.dār	مَعشوق
moft.xowar	مُفتخور	mul.ad	مَعشوقهٔ سیاه پوست
bāz.ju / bāz.ras	مُفتیش	xowaš.bu	مُعطر
six / maftul	مَفْتول	kalāv.ang	مُعطل
tak / tahnāk / yakka	مُفرد	xerad.pasand	مَعقول
ban / band	مَفصل	čap.akā / čap.āša	مَعکوس
derāz / afzun	مُفَصّل	dulon-čakon	مُعلق
kār.āv	مَفْعول	poštak zaden	مُعلق زدن
gom / gār	مَفْقود	dulon buden	مُعلق شدن
[hašang] / bi.navā	مُفلس	āmuz.kār / moällem	مُعلم
falak zada	مَقْلوک	bar	مُعما
čamk	مَفْهُوم	meāmār	مِعمار
sud.mand	مُفید	pāg.dār	مُعِم
si.da	مُقَابِل	bar.pā / āvād	مَعْمور
pāya / jay.gah	مَقام	rasm / bāb	مَعْمول
tāb / pāy.dār.i	مُقَاومت	maānā / gozāra	مَعْنی
gur	مَقْبَره	mahak	مِعیار
paziroftār	مَقْبول	zada	مَعیوب
košta	مَقْتول	dokon	مَغازه
kak	مِقْدار	xalatāv	مَغْبون
sar.āqāz	مُقَدّمه	ruz.nešt / maq̄reb	مَغْرِب
bedeh.kar / vām.dār	مَقْرُوض	bād / sar.geron / q̄orur	مَغْرور
baš.kār	مُقَسِّم	maq̄j / [majg]	مَغْز
baš.kar.āv	مَقْسوم	šarm.uk	مَغْشوش
baš.yāb	مَقْسومٌ علیه	eškāveng	مَغْلوب
mabas / āmāj	مَقْصِد	čerm	مُف

pāg.dār / āxowand	مَلا	tāvon.bār / gonah.kār	مُقَصِّر
jāsu / deryā.varz	مَلاح	mabas / āmāj	مَقْصود
parv.ā	مُلاحظه	jo.kot / kat.er	مَقْطع
[šow.puš]	مَلافه	pizi	مَقْعَد (مخرج)
didār	مُلاقات	kāv / gowd	مَقْعَر
del.tangi / anduh	مَلال	pay.row / pand.a.ruk	مَقْلَد
soxan / mārz	مَلامت	cāh.zan	مَقْنَى
sar.zan.ešt		mokawā	مَقْوَا
soxan kerdn	مَلامت کردن	mond-eg-ār / nešta	مَقْمِیم
ārom / narm / govārā	مُلایم	naqal / cācūl.bāz	مَکَار
mardom / mellat	مِلّت	xar.banda	مُکّاری
mayg / [mateg]	مَلَخ	sezā	مُکافات
mayg	مَلَخ (ملخ مهاجر آفریقائی)	goft-o-gu / [gāl]	مُکالمه
mateg	مَلَخ (ملخ کوچک بومی)	jā.ga(h) / jā	مَکَان
farešta / [far.hešt.ag]	مَلْک	maktab / maxtab	مَکْتَب
šāh / pād.šāh	مَلِک	del.āzorda	مُکَدَّر
jāsu	مَلَوَان	nay.rang	مَکَر
xān-xān.i	مُلوک الطوائفی	do.bāra	مُکَرَّر
malul / del.tang	مَلُول	nā.ravā	مَکْرُوه
pošt-e-kār	مُمارَسَت	čušiden	مِک زدن
jolow.giri	ممانعت	[dar.kowtag]	مَکْشوف
gozida	مُمتاز	[šaš.dong.a]	مُکعب
kenes / del.maburak	مُمسک	dārā.ei / māl	مُکنت
budeni / gonjāv	مُمكن	čušiden	مَکیدن
keš.var	مَمْلکت	maga(r)	مَکَر
lacon / qac	مَمْلُؤ	maš	مَکس
ham.ban	مَمْنوع	sag maš	مَکس سگ

neš.i.man.gāh / jā / xona	مَنْزَل	sepās.gozār	ممنون
jāy.gāh	مَنْزِلَت	peston	مَمّه
guša.gir	مَنْزَوِی	me / [mo]	من (ضمیر اول شخص مفرد)
sar.čēšma	مَنْشَأ	man	من (واحد وزن)
pāya / pāy.gāh	مَنْصِب	rāz-o-niāz	مُنَاجَات
boluk	مَنْطِقَه	jār.či / bongi	مُنَادِی
doman	مَنْظَرَه	menār	مَنَار
ba-sāmon	مُنظَم	jar / jang	مُنَازَعَه
mabas	مَنْظُور	valm	مُنَاسِب
čakoma	مَنْظُومَه (شعر)	nā.juri / na.tayāri	مُنَافَات
bāz.dāšt	مَنْع	din-ba-doz / do.ru	مُنَافِق
terak	مُنْفَجِر	korsi / mambar	مِنْبَر
terak.iden	مُنْفَجِر شدن	čēšma / pārr	مَنْبِع
konuk	مَنْفَذ	niki	مِنْت
sud / bahra	مَنْفَعَت	gozida / dast.čen	مُنْتَخِب
čeng	مِنْقَار	čēšm-ba-rāh	مُنْتَظَر
[foru.puš]	مُنْقَرَض	xorda.gir	مُنْتَقَد
mangal	مَنْقَل	čal.ow	مَنْجَلَاب
zir-o-ru	مُنْقَلَب	bast.a.nāk	مُنْجَمَد
nā.xastu	مُنْکَر	eškan.ahr.i	مَنْجَنیق
bowš	مَنْگ	kaj.row / čap.row	مُنْحَرَف
ay	مِنْهَا	čar dāden	مُنْحَرَف کردن (از حقایق)
how.i / tuhm.ow	مَنْی	čar dāden	مُنْحَرَف کردن (از راه)
deraxšon / rowšan	مُنَوَّر	vā.čida	مُنْحَل
māhona / hokuk	مَوَاجِب	kāva	مُنْحَنِی
ham.row	مَوَازِی	kohna / farsuda	مُنْدَرَس
māl	مَوَاشِی	bizār	مُنْزَجَر

pās.paymon	موعد	bāst	مواظب
enderz / henderz	موعظه	bāst buden	مواظبت کردن
sar.pot.i	موفر فري	sāz.gār / ham.rāh	موافق
čira / kom.ravā	موفق	seng	موبر اندام سیخ شدن
sar.dasti	موقتی	makina	موتور (موتورهای ثابت)
sang.in	موتر	makina	موتور کشتی
gāh	موقع	kāri / kār.gar	مؤثر
ban / band	موقوف	estovān	مؤثوق
šāam	موم	si.pal / ter.ang	موج
موی ← مو		bohna	موجب
mādina	مؤنث	mowj / ripel ^(۱)	موج دریا
ham.dam	مونس	hast	موجود
xiyāli	موهوم	ba-adab	مؤدب
mud	موی (موی صاف)	bong.i	مؤذن
pot	موی (موی فرفری)	tot / zion.kār	مودی
lās	موی (موی صاف لغزنده)	moruk	مورچه (بطور عام)
pat	موی (موی صاف آهار دار)	seng	مور مور (مور مور شدن بدن)
gis	موی (موی صاف و بافته شده)	ramiz	موریانه
zolf	موی (موی صاف فرق سر)	bāni	مؤسس
bošk	موی (موی فرفری فرق سر)	mowsem	موسم
		mošk	موش
		rešg.uk	موش خرما
		da.jok	موش دوپا ^(۲)
		da.jok	موش صحرائی بزرگ
		jā / jāygāh	موضع
		gozāra / mabast	موضوع
		zād.gāh / jāy.bās	موطن

۱ - احتمالاً مأخوذ از (Ripple) انگلیسی.

۲ - نوعی موش صحرائی شبیه کانگورو که دو پای عقب آن بلند و دو پای جلو آن کوتاه است و معمولاً مانند کانگورو می‌جهد ؛ جُته‌اش از موش معمولی کمی بزرگتر است . در زبان انگلیسی (Jerboa) نامیده میشود .

puč / jaf.ang	مُهل	pot	موی (موی فروری سطح بدن)
meh.miz	مِهمیز	sar.pot.i	موی (آنکه موی سرش فروری باشد)
āmāda / tayār	مُها	pot-e-zahār	موی (موی شرمگاه)
sehm.nāk	مَهب	bur	موی (موی بور)
mayon / [māreka]	میان	zāl	موی (سفید موی مادر زاد)
šam-e-leng	میان پا	pot.kan	موی کن (غنیمت گیر)
puč	میان تهی	nāla-o-zāri kerdn	مویه کردن
mayon.ji	میانجی	dut.ow / dud.ow	مِه (Fog)
mayon.tā	میانه	tarāk.om.a	مُهاجر
mayoni	میانی	tarāk.om	مُهاجرت
paymon	میثاق	hireš.kār	مُهاجم
mix / mes.mār ^(۱)	میخ	mahār	مهار
bezmār / mixak	میخچه	ostād.i / tar.dast.i	مَهارت
gešer	میخچه دریائی ^(۲)	monj dār	مَهارت در هدف گیری
gol.mix	میخ طویل	zeh.nāv	مَهل
mixak	میخک (گیاه)	mah.tāb	مَهب
		kalon.ter	مَهر
		mohr	مُهر
		mehr.a.bon / xowaš.ru	مَهربان
		mohra / nat	مُهره
		māzeq	مُهره پست
		kābin	مَهریه
		amon	مُهل
		mazan / kār.ang	مُهم
		meh.mon	مَهمان
		مسافرخانه	مَهمانخانه ←
		meh.mon.dār	مَهماندار

۱- (مسمار) یعنی ماری که از مس ساخته شده باشد، و این کلمه عربی نیست بلکه اعراب آنرا از ایرانیان وام گرفته‌اند.

۲- میخچه دریائی نوعی حلزون بسیار کوچک اندکی بزرگتر از یک دکمه پیراهن که صدف آن بشکل قله آتشفشان است. این حلزون از سطح قاعده به هر چیز سخت مانند سنگها، بدنه کشتیها و حتی پوست لاکپشتها و نهنگها می‌چسبد و پوسته خارجی این حلزونها بسیار تیز است بطوریکه تماس با آن موجب زخمی شدن بدن می‌گردد.

میگو (میگوی هوایی) ← مَلَخ	may.xowaš	میخوش
میل xowast / raqbat	maydon	میدان
میلادی zā.ein.i	mir.āv	میراب
میله six	morda.rik / mirās / baš	میراث
میلیون (عدد) melyun	baš.bar / mirās.xowar	میراث‌خوار
میمون (مبارک) xo.jast.a	mirza	میرزا
میمون (میمون لوطی) tan.bul.ak / šād.i	mir.eškāl	میرشکار
میمون (میمون هندی بزرگ) antar	mayz	میز
مینا (پرنده) miā	gabon	میزان (متعادل)
میوه may.vah	bar.ā.bar	میزان (معدل)
میوه (که پای درخت ریخته) bon.čin	terāzu	میزان (ترازو)
میوه نارس kar.eng / nā.ras	[garmā.paym]	میزان‌الحراره
میوه ناقص meng	meh.mon.dār	میزبان
میهن jāy.bāš / may.han	paymon	میعاد
	mayg	میگو (میگوی دریائی)



« ن »

nā.paydā	نا پیدا	vahr	نا (رمق)
nim.a.kāra	نا تمام	bi.gona	نا آشنا (غریبه)
nā.tavon / bazza	نا توان	nā.balad	نا آشنا (نا وارد)
bad.tāli	نا جنس	deli.kin / nā.omid	نا امید
bad.jens / bad.zāt		nā.ras	نا بالغ
nā.jur / tāk-o-leng	نا جور	jalab	نا بکار
nā.cār / lābod	نا چار	nā.bud	نا بود
نچسب ←	نا چسب	kur	نا بینا
nā.ciz / andak / kam	نا چیز	nāpāhk / pačal	نا پاک
nā.ravā / nā.hak	نا حق	na.gerasta	نا پخته (خام)
boluk	نا حیه	nā.āzmuda	نا پخته (بی تجربه)
ālud.a	نا خالص	šu.mom / āmu	نا پدری
ālud.ag.i	نا خالصی	gom / gār / nā.paydā	نا پدید
nāxodā	نا خدا	zen.um	نا پرهیزی
penj	ناخن	pi(š).zāda	نا پسری
angol.ak	ناخنک	nā.pasand	نا پسند

nā.sepās	ناشکر	penj.erk zaden	ناخن کشیدن ^(۱)
nā.senās	ناشناس	penj.čin	ناخن‌گیر
kar	ناشنا	nā.xonda / [nā.xowanda]	ناخوانده
nā.ši / nā.balad	ناشی	nā.xowaš / ranjur	ناخوش
gap.i	ناطق	nā.gavār / talx	ناخوشایند
nāk	ناف	nā.xowaši / ranjuri	ناخوشی
yāq / sar.kaš	نافرمان	nā.dār / bi.navā / das.tang	نادار
sud.mand	نافع	nā.don / gič / bowš	نادان
dabba.ei / ang.i	ناقص	kam.paydā / kam.yāb	نادر
naqal	ناقل	nā.dorost / naqal	نادرست
nā.kas	ناکس	pašimon	نادم
yak.how / [nā.gah]	ناگاه	na.tayār / pakar	ناراحت
nā.čār / lābod	ناگزیر	نادرست	ناراست ←
nā.gofta	ناگفته	karenk / nā.ras	نارس
nā.gavār	ناگوار	nār.gil	نارگیل
ناگاه	ناگهان ←	nār.enj	نارنج
ناشایست	نالایق ←	nār.enj.ak	نارنجک
		nār.enj.i	نارنجی
		nā.ravā	ناروا
		nāz / kerešma	ناز
		na.zār	نازا
		nāz.ok	نازک
		del.nāz.ok	نازک‌دل
		nā.sāz / nā.jur	ناساز
		nā.sezā / deš.mon / doš.mon	ناسزا
		nā.šāyest / nā.ravā	ناشایست
		raq.ban / [rag.ban]	ناشتا ^(۲)

۱- با ناخن زخمی کردن .

۲- در فارسی (ناشتا) در اصل بمعنی (صبحانه نخورده) است و اشتباهاً بمعنی (صبحانه) بکار میرود . در اینجا ناچار (ناشتا) را در معنی (صبحانه) ترجمه کرده‌ایم که در زبان فارسی هرمزگانی (rag.ban) یعنی (آنچه رگهای بدن را ببندد و محکم کند) است و فعل کمکی آن (خوردن) نیست بلکه (کردن) است بطوریکه : (رَغَبَن گُردَن) بمعنی (صبحانه خوردن) است .

narowk	نبیره	nāleq̄ / [nāleg]	نالش
na.gerasta / xamal	نپخته	nāliden	نالیدن
ma.ters / bi.bāk / del.ir	نترس	noom	نام
anjom / hāsel	نتیجه	dāti	نامادری
ras.on.i	نجابت	bi.gona / bi.qona	نامحرم
rast.eg.āri	نجات	boland āvāza	نامدار
jon-ba-dar borden	نجات یافتن	nā.mard	نامرد
dār.gar / najjār	نجار	nā.las	نامرغوب
sahāri	نجاست	xowastār / nom.zād	نامزد
pačal / palašt	نچس	poj bani / nom.zād.i	نامزدی
pā.guši	نجوا (نجوی)	nā.las	نامناسب
ras.on	نجیب	kāqat / xat	نامه
nā.las (nā.lag.es)	نچسب (آنچه نچسبد)	noom nehāden	نامیدن ^(۱)
šum	نحس	nā.mizon	نامیزان
towr	نحوه	نامدار	نامی ←
		non	نان
		non.āvar	نان آور
		lag.ur.i	نانجیب
		šolaki	نان کلاغ (پنیرک)
		non.bā	نانوا
		marzi	ناودان
		cāst	ناهار (غذای ظهر)
		nā.las	ناهنجار
		xolk / [xalam.uk]	نای (خرخره)
		nā.yāb	نایاب
		nabāt	نبات
		jang / jar	نبرد

۱- تا چهل سال قبل نامگذاری (در میان عوام) بمعنی حقیقی نامگذاری یعنی بمنظور نامیدن انجام می‌شد و توجهی به معنی نام نمیکردند. نامهای درختان دیرپائی مانند konār و karat و kahur و نامهای ایام هفته مانند شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چارشنبه و پنجشنبه و جمعا (جمعه) ؛ همچنین نامهای ماههای سال مانند رجب و شعبان و رمضان ؛ همینطور دُرگوش یعنی گوشواره ، سُنْگَر یعنی کسی که به زبان (سانگو) آفریقائی حرف بزند و ... از نامهای معمول برای مردان بود .

moč.don / gowar / naz.ik	نزدیک	lāqar	نحیف
tuhm / toxm / tabār / bon.čā	نژاد	reš.mon	نخ
julāq	نساج	māza	نُخاع
na.sar	نسار	šekār / eškar	نخجیر
tabār / bon.čā	نَسَب	havval / avval	نخست
xiš.i	نسبت	moq / [mog]	نخل
tuhm / toxm	نسل	sāygo ^(۱)	نخل زینتی
zā-vā-zā	نسل در نسل	naxot	نخود
šorta	نسیم	dāl naxot	نخود لپه
karzi	نسیه	bong / tow.ār	ندا
rowk	نِشا (نهال گیاهان علفی)	nā.dār	ندار
nešāsta	نشاسته	pam.ba zan / lehāf duz	نَدَاف
šādi / xoši / [xowaši]	نشاط	pašimoni	ندامت
nešon	نشان	gah.gāh	نُدرت
nešon dāden	نشان دادن	niāz / nadr / nazr	نذر
monj	نشانه (هدف)	nar	نَر
monj geten	نشانه گرفتن	arzešt / bahā	نرخ
nešoni	نشانی	pā.ne.qār.i	نردبام
neš.xār / [neš.xowar]	نشخوار	narda	نرده
nwšten	نشستن	nalges / narges	نرگس
pen.jol.uk	نشگون	narm	نرم
šip	نشیب	narm.a	نرمه
neš.i.man	نشیمن	tāq.ak	نرمة گوش
sowār kerdn	نصب کردن	jar	نزاع
nim	نصف	šivāz	نزاکت
		had	نَزَد (پیش کسی)
		had-e me-en	نَزَد من است

bim / [gin]	نَفَس	enderz / pand	نصیحت
del	نَفَس	tuhm.a / toxm.a	نطفه
sina tang.i	نَفَس تنگی	gap / [gāl]	نطق
sud / bahra	نفع	negāh / sayl	نظاره
xarji	نفقه	dida tang	نظر تنگ
nā.bud	نِفله	češm zaxm zaden	نظر زدن
nā.don	نفهم	češm sur	نظر زن
arzeš.mand	نفیس	nazar bor	نظری بگیر
ru.ban	نقاب	negara	نظریه
naqāra	نقاره	sāmon	نظم
negārešt	نقاشی	ham.tā / bel / tāli	نظیر
daxma	نقب	pāk / pāhk	نظیف
dast.ā.dast	نقد	či.ār	نعره
nokra / [sim] / [zib]	نُقَره	či.ār zaden	نعره کشیدن
negār	نقش	lās	نَعش
xarita ^(۲)	نقشه	nālbaki	نعلبکی
ang	نقص	čap.at / [sovās]	نَعْلین
xāl / dang	نقطه	xodā.rason	نعمت
gazak	نُقَل	naanā	نَعناع
bā.goft	نَقَل	panāh-ba-xodā	نَعوذ بالله
sok-sok / kot-kot	نق نق	lāt / rāst	نَعوظ
čeng	نُک (نُک پرندگان)	šarvend	نغمه
payvand	نِکاح	gāz.layt ^(۱)	نفت
na.rass	نکبت	bād	نفخ
		sar	نفر
		bi.zār.i	نفرت
		esp.ār	نفترین

۱- از (gas of light) انگلیسی .

۲- از (خریطه) عربی .

nemek	نمک	nekbat / negbat	نکبت
nemek.don	نمکدان	nasak	نُکته
sur.eq̄ / [sur.eg]	نمکزار	čeng zaden	نُک زدن (نُک زدن پرندگان)
nem.nāk	نمناک	sar.zanešt / soxan	نکوهش
nem.nem	نم‌نم	negār	نگار
bālešt	نمُو	navisiden / navešten	نگاشتن
namuna	نمونه	negāh / sayl	نگاه
na.mordi	نمیر ^(۱)	bom.pon / pās / pās.dār	نگاهبان
nang	ننگ	pās.pon / kešek / [kalhor]	
julu / juli	ننو (گهواره)	ñtur	نگاهبان پاس شب
nana / nena / mom / momā	ننه	be-din / [say kan]	نگاه کن !
now	نو	negaron	نگران
navāxten	نواختن	negaroni / bišk	نگرانی
nowk	نواده	negāh kerdn	نگریستن
tasma / navār	نوار	negun / sar.negun	نگون
navāzeš	نوازش	نگاهبان	نگهبان ←
now.xāsta	نویاوه	negah.dār	نگهدار
zām	نویت	negah.dār.i	نگهداری
now.bar	نوبر	padri / negin	نگین
now javon	نوجوان	nem / [namb]	نَم
nowha	نوحه	nemāz	نماز
navad	نود (عدد)	soxan.čin / čen.čen.ak	نَمّام
rowšani	نور	namāyon / paydā	نمایان
su	نورچشم	namāyeš	نمایش
		namāyenda	نماینده
		namad	نَمَد
		šomāra / ešmāra	نُمره

۱ - کسی که در اثر بیماری تا حد مرگ پیش رود و دوباره جان بگیرد و زنده شود.

zaft kerden / zahb kerden	نهفتن	now.rasida	نورسیده
neh.ang	نهنگ	now.ruz	نوروز
neher	نهیب	tar.usk	نوزاد
bam.ba ^(۲)	نَی (گیاه)	pur.eg / soz.eng ^(۱)	نوزاد مَلَخ
bāei	نیا	nu.z.dah	نوزده (عدد)
niāz	نیاز	šik	نوسان
niāz.mand	نیازمند	šik xowarden	نوسان کردن
niyyat	نیت	nuš	نوش
nay.rang	نیرنگ	nešāder	نوشادر
zur	نیرو	navisiden / navešten	نوشتن
zur.mand	نیرومند	xowarden	نوشیدن
		namuna / guna	نوع
		now.gouk	نوعروس
		čeng / [nišk]	نوک پرندگان
		gomāšta / ādam / nowkar	نوکر
		nowk	نوه
		moštoloq / mojda	نوید
		navisenda	نویسنده
		na	نه (نفی)
		na?	نه؟ (بجای بلی)
		na!	نه! (بجای دیگر)
		na!!	نه!! (بعنوان تأکید)
		noh	نه (عدد)
		nehāden	نهادن
		tuhm / nehāl	نهال
		ju	نهر
		noh.sad	نهصد (عدد)

۱- soz.eng در زبان هرمزگانی بمعنی (سوزاننده) و نام نوزاد ملخ نیست بلکه صفتی است که به این موجودات عجیب داده‌اند. [تا چهل سال پیش که مبارزه با ملخهای مهاجر آفریقائی بطور جدی صورت نمی‌گرفت، آنها (با جمعیتی بیشمار) در مسیر مهاجرت خود از آفریقا به آسیا و اروپا چند مرحله تخم‌گذاری میکردند]. هنگامیکه میلیونها نوزاد ملخ (که طبعاً تعدادشان چند برابر والدین‌شان بود) از تخم خارج میشدند، با آن جمعیت انبوه به مزارع و باغها حمله میکردند و در اندک مدتی گیاهان سبز و برگها و جوانه‌های درختان را میخوردند چنانکه گوئی باغها و کشتزارها سوخته‌اند؛ به همین سبب، مردم این ناحیه لقب soz.eng را به نوزادان ملخ داده‌اند.

توضیح اینکه نام اصلی نوزاد ملخ (پوره) است.

۲- از (bamboo) انگلیسی .

niki	نیکی	ham	نیز
nil	نیل (لاجورد)	nayza	نیزه
folut	نی لبک	nist / nābud	نیست (نابود)
nila	نیلگون	nist.ā / nin-en / nin	نیست (نی است)
nim	نیم	nist buden	نیست شدن
pas.monda	نیم خورده	nisti	نیستی
nim.dār	نیم‌دار	tez	نیش (حشرات)
nim.rox	نیم‌رخ	nišk	نیش (دندان)
dum.pāzg	نیم‌رس	neštar	نیشتار
xāg.i.na	نیمرو	xowarden	نیش زدن زنبور
gohr	نیمروز (ظهر)	zaden	نیش زدن مار
nim-a-kāra	نیم‌کاره	nay.šakar	نیشکر
nim.kat	نیمکت	pen.jol.uk	نیشگون
šir.garm	نیم‌گرم	kalam.bamba	نی قلیان
nim.a / nim.ak	نیمه	nik	نیکو



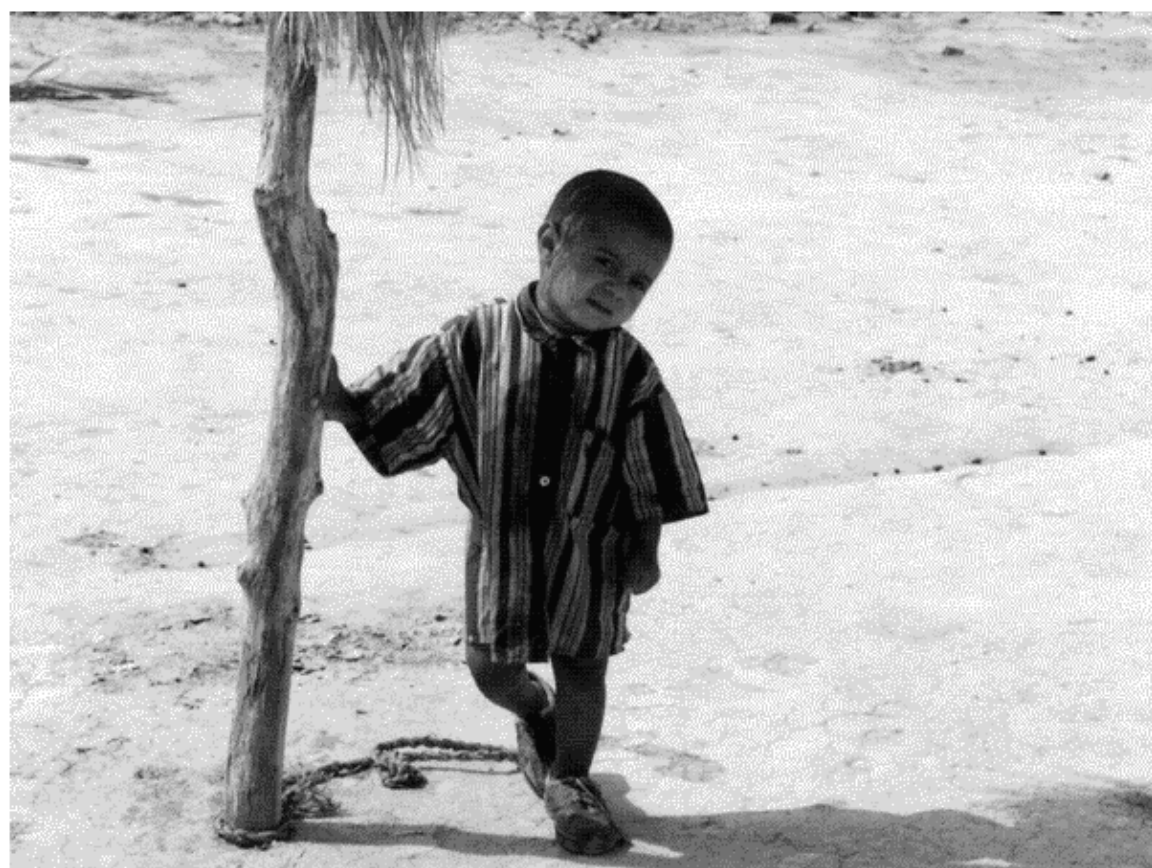
«و»

mayon.ji	واسطه	vo ^(۱)	و (حرف ربط)
vāšer	واشر	vā.bastegi	وابستگی
āšekār / paydā	واضح	vā.basta	وابسته
besyār / palla	وافر	vā.pas	واپس
bāfur	وافور	bāyesta / [bāyestag]	واجب
ruy.dād	واقعه	nura	واجبی
lāv.a	واق واق	ox	واخ
vāz kerdn	واکردن	vā.xāhi	واخواهی
vāks	واکس	vā.dar kerdn / ānterik	وادار کردن
kayša	واکنش	baš.bar	وارث
bāz.goft kerdn	واگو کردن	vā jā kowten	وارد شدن
neh.ang	وال (بالن)	vā.rasi kerdn	وارسی کردن
vayl	وال (نوعی پارچه)	čap.i / čap.ak.i	وارونه
vām	وام	čap.āša / čap.ak.ā	وارونه (برعکس)
		lap.a.ru	واژگون
		kalma	واژه

barg	ورق	vā.monden	واماندن
barg zaden	ورق زدن	vā.monda	وامانده
barg.a	ورقه	nešon dāden	وانمود کردن
padohm	وَرَم	ters / vahm.a	واهمه
xor.i	وَرَم بیضه	vāy	وای
padohten	وَرَم کردن	čirtak.on	وبا
honden / [āhten]	وَرَش	ger.ow	وثیقه
gowak	وَرَغ	kašangi / joni	وجاهت
vazn / geroni / sangini	وزن	vajja / [peser]	وجب
sang	وزنه	šād.i / xowaš.i	وجد
bolt ^(۱)	وزنه (وزنه انتهای نخ ماهی‌گیری)	del.āgāhi	وجدان
وَرَش	وزیدن ←	hasti / buden	وجود
mayon.ji.gari	وساطت	yagānegi	وحدت
mayon / [māreka]	وسط	ters	وحشت
pahnā / pahnāt	وسعت	vahš	وحشی
vasma	وسمه	vaxš	وحی
vas.vās	وسواس	tak / tahnāk / yakka	وحید
pahn.āvar / ferāh	وسیع	xodā.hāfezi	وداع
dast.āviz	وسیله	esporda / seporda	ودیعه
penj.o.luk	وشگون	por.gap / piseng.derāz	وَرَج
taarif	وصف	varz.eš(t)	ورزش
pač	وصله	varz.ida	ورزیده
pač.o.pina	وصله زدن	juk.om	ورشکست
pač.eng	وصله‌دار	var.eškasta buden	ورشکست شدن
rasid	وصول	jukom zaden	
		var.eškasta	ورشکسته
		gowalm / hačal / varta	ورطه

۱- از (Bullet) انگلیسی بمعنی (گلوله) .

rāh.xodā.ei / vaxf	وقف	espārešt	وصیت
vel / vaylon	ول	das.nemāz	وضو
vel.xarj	ولخرج	rowšani	وضوح
šīr.garm	ولرم	zād.gāh / vatan	وطن
vel.kerden	ولکردن	xiš.kār.i	وظیفه
vel.gard	ولگرد	navid	وعده
vali / ammā	ولی (حرف ربط)	enderz / pand	وعظ
sar.parast	ولی (سرپرست)	poj.mā / paymon dāri	وفا
andiša / pend.āšt	وهم	marg / morden	وفات
now.kon	ویار	poj.mand / paymon.dār	وفادار
vayron	ویران	besyār.i	وفور
vayron.a	ویرانه	bi.šarmi	وقاحت
āvāra	ویلان	vah / gāh / dam	وقت





monj geten	هدف‌گیری	soruš	هاتف
šona-ba-sar	هدهد	rah.bar	هادی
piš.kaš	هدیه	hār	هار (بیماری)
patarāt	هذیان	sāda	هالو
har	هر	parhun	هاله
harās	هراس	čen-čen.ak	هامز
sar.gard.on	هرجائی	dašt	هامون
har tow	هرجور	jow.qan / [jow.gen]	هاون
har.ka(s)-ba-xo(wad)	هرج و مرج	duzax	هاویه
har.čand	هرچند	dur.i	هجران
har.če	هرچه	bār / kuč	هجرت
tab.āh / ba-vel	هرز (مصرف غیر مفید)	reš.xand	هجو
hiz.i	هرزگی	hayreš	هجوم
hiz	هرزه	rah.bar.i	هدایت
har.yak	هرکدام	tabāh / ba-vel	هدر (هدر رفتن)
har.kas	هرکس	ā.monj	هدف

bel / tāli	همتا	har.gez / ay.zā ^(۱)	هرگز
ham.jens	هم جنس	hazār	هزار (عدد)
ham.sāya / ham.sāda	همجوار	mār.an.gor.uš	هزارپا
ham.čēšmi	هم چشمی	xarj	هزینه
ham.čen.on	همچنان	est.ak	هسته
ham.čun	همچون	hast.i	هستی
ham.nešin	همخانه	howš	هُش
ham.xarj	همخرج	hašt	هشت (عدد)
ham.dard	همدرد	hašt.ād	هشتاد (عدد)
ham.dars	همدرس	ankās	هشت پا
ham.dast	همدست	hoš.dār	هُشدار
ham.dam	همدم	huš.i.ār	هُشیار
ham.dega(r)	همدیگر	haft	هفت (عدد)
ham.rāz	همراز	haft.ād	هفتاد (عدد)
vā.kel ^(۲) / ham.rāh	همراه	haf.sin	هفت سین
		haft.a	هفته
		haf.dah	هفده (عدد)
		hil	هِل
		loh / [vorr]	هَل (هَل دادن)
		loh dāden	هَل دادن
		ham	هَم
		ham.navā	هم‌آواز
		ham.rang	همانند
		far.xond.a	هُمایون
		ham.gāzi / [ham.gowāzi]	همبازی
		ham.pošt	هم‌پُشت
		hemmat	هَمّت

۱- ay.zā یعنی (از زا) یعنی (از زایش) یعنی
(از وقتی که زائیده شدم) یعنی (عُمراً) ؛ نوعی تبری
بلیغ است بمعنی (هرگز) .

و همچنین (هرگز) نیز خود تبری بلیغ است و به این
معناست که «اگر چنین یا چنان کرده باشم، یا چنین و
چنان کنم، تا عمر دارم (هاردگیز = آردبیز) به چهره
بیندم و روی خود را از مردم بپوشانم».

۲- واژه هرمزگانی vā.kel از ترکیب حرف ربط
فارسی vā معادل (با) و واژه انگلیسی (Equal)
بمعنی (همدوش / هم‌مرتبه / برابر / مساوی /
[ادامه پاورقی در صفحه بعد]

ham.ham.a	هممه	ham.rang	همرنگ
ham.bon	همیان	ham.rīš	همریش
hamiša / hobays / dāyem	همیشه	ham.zabon	همزبان
ham.i(n)	همین	ham.dowra	همزمان
hend.av.ona / kodu	هندوانه	sāz.eg.āri	همزیستی
honar	هنر	ham.sāya	همسایه
qāya	هنگام	zan / [ham.bāz] ^(۱)	همسر (زوجه)
qowqā	هنگامه	ham.sar / bar.ā.bar	همسر (ساوی)
palla / besyār	هنگفت	ham.safar / ham.sengār ^(۲)	همسفر
hanuz	هنوز	ham.sāl	هم‌سن
o-how-a	هو	ham.sāhri	همشهری
havā	هوا	xowah	همشیره
havāei	هوایی	am.gā / [ham.goft]	هم‌صحبت
		am.gā buden	هم‌صحبت شدن
		ham.navā	هم‌صدا
		ham.sar	هم‌قد
		ham.paymon	هم‌قسم
		ham.kār	هم‌کار
		ham.kāri	هم‌کاری
		ham.kalās	هم‌کلاس
		ham.noom	هم‌نام
		ham.nešin	هم‌نشین
		ham.vār	هموار
		hobays / dāyem	همواره
		hama	همه
		ham.a.kāra	همه‌کاره
		ham.yak	همه‌گان

↓ [ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل]

هم‌اندازه / شبیه / یکسان / همانند) ساخته شده و فارسی نیست . vā.kel در زبان هرمزگان بمعنی (همدوش / همراه) استفاده میشود .

۱- وجود واژه (همباز) بمعنی (زوج / زوجه) در زبان بشگردی و برابری آن با واژه (همباز) به همان معنی در زبان فارسی دوره میانه نشان میدهد که واژه (بازی) در زبان هرمزگان، در ابتدا همان (بازی) بوده است و تدریجاً مبدل به (گازی) شده است؛ چنانکه واژه (همباز) در فارسی نیز مبدل به (انباز) شده است.

۲- (سینگار) مأخوذ از (singrar) پرتغالی بمعنی (راندن / بردن / باکشتی سفر کردن) است.



qorāb.bāli / havā.paymā	هواپیما
havā.xāh	هواخواه
havā.xor.i	هواخوری
havā.paym	هواسنج
havā.kaš	هواکش
marx	هوس
huš / māš	هوش
huš.i.yār	هوشیار
dast.pāča buden	هول شدن
towāl ^(۱)	هوله
gazer	هویج
paydā	هویدا
jenjāl	هیا هو
šur	هیجان
hič	هیچ
hič čiz	هیچ چیز
hič.kār.a	هیچ‌کاره
hič.yak / [heč.yak]	هیچ‌کدام
hič.kas / [heč.kas]	هیچ‌کس
hič.yak	هیچ‌یک
češm.čaron / hiz / [xiz]	هیز
dār	هیزم
andom	هیکل
doronj ^(۲)	هیولا

۱- از (towel) انگلیسی .

۲- معادل با (دروج) (= دروغ) در فارسی باستان.

« ی »

yār.i	یاری	yā	یا (این یا آن)
yā.z.dah	یازده (عدد)	yā	یا
yās	یاس (گل)	na.zār	یائسه
yāsamin	یاسمن (گل)	yābu	یابو
yāq	یاغی	yād	یاد
yābiden	یافتن	yād.vār.ešt	یادآوری
yākut	یاقوت	mārz	یادآوری اشتباهات گذشته
yāl	یال	yād dāden	یاد دادن
yāva	یاوه	yād.dāšt	یاد داشت
hoški	یپوست	yad.eg.ār	یادگار
yatim / nā.yat	یتیم	yād-e-gār.i	یادگاری
yax	یخ	yād geten	یادگرفتن
ofr / bafr.riz	یخبندان	yād.vār.a	یادواره
yax.cāl	یخچال	yār	یار
yax.don	یخدان	vār	یارد (۹۰ سانتیمتر)
gals	یدک	yāvar	یارو

jā xowarden	یکه خوردن	gals kerdn	یدک کشیدن
yak.how	یکهو	yadaki	یدکی
nā.yat	یکی یکدانه	yarāk	یراق
yak-o-yak	یکی یکی	zard.uk	یرقان
tah.nāk.i	یگانگی	yazdon / xodā	یزدان
tah.nāk	یگانه	tārāj	یغما
yal	یل	ger.i.bon / yaxxa	یقه
šow-e-čella	یلدا	bi.gamon	یقین
āroom / ba-joon.i	یواش	yak	یک (عدد)
der.ang	یورش	yak.how	یکبارگی
yuz.polang	یوزپلنگ	یکبارگی	یک باره ←
yoq ^(۱)	یوغ	hobays	یک‌بند
čod	یهودی	yak.dast	یک‌پارچه
		panj.yak	یک‌پنجم
		tāk	یکتا
		yakka	یک‌تنه
		ya.jā.ka	یک‌جا
		čār.yak	یک‌چهارم
		lej	یک‌دنده
		nim	یک‌دوم
		ham.dega(r)	یک‌دیگر
		si.da	یک‌راست
		ham.son	یک‌سان
		yak.sara	یک‌سره
		se.yak	یک‌سوم
		ya(k).tal	یک‌لا
		yak.sara	یکنواخت

۱- مثال: yoq.or یعنی (گردن کلفت) یعنی

کسی که انگار یوغ به گرنش باشد.

B - واژه‌های ویژه

۱ - دریا

nā.xāhar	دریای نا آرام	deryā	دریا
tufon	توفان	how.qār	جزر
zarba	توفان تند و زود گذر	how.por	مد
šorta	باد موافق		(چند دقیقه) مدت ایستائی آب در هنگام
	باد زمستانی سرد و خشک که از شمال		مد مطلق که پس از آن جزر آغاز
nāši	غربی می‌وزد	gap.on	میشود
	باد تابستانی خُشک و گرم که از شمال		اول و میانه هر ماه که میزان جزر و مد
lovār	شرقی می‌وزد	how.zā	بیشتر است
	باد تابستانی خُشک و بسیار داغ که از		هفتم و بیست و سوم هر ماه که میزان جزر و
āteš.bād	جنوب غربی می‌وزد	eškan	مد کمتر است
	باد تابستانی گرم و مرطوب که از سوی		انشعابات دریا که شبیه رودخانه است xur
sohayl.i	اقیانوس هند می‌وزد	mong	تپه‌های زیر آب
lovār	هوای گرم و خشک	rong	موجی که روی آن تپه میخیزد
šarji	هوای گرم و مرطوب	kivāl	نشانه‌های شناور روی آب
māhi	ماهی (بطور عام)	bāya	چراغ دریائی
lih	تور ماهی‌گیری ثابت	xāhar	آرامش دریا

ti.ow / ker / boš.how	ساحل	jal	توری که با کشتی کشیده شود
bum	کشتی بحر پیما	rox	توری گردی که پرتاب میکنند
qorāb	کشتی اقیانوس پیما	kāv.or	قلاب ماهی گیری
lanē	کشتی چوبی (بطول بیست متر)	neš.pil	نخ قلاب ماهی گیری
huri	قایق چوبی یکپارچه باریک	bolt	وزنه انتهای نخ ماهی گیری
manšūwa	قایق چوبی پهن	gim	طعمه ای که به قلاب زده میشود
šiyuf	قایق بزرگ	notok zaden	نوک زدن ماهی به طعمه
kāyek	قایق فایبرگلاس	māhi koši	ماهیگیری با تور
tez.gāh	جلو کشتی	neš.pil.i	ماهیگیری با قلاب
sina	سینه کشتی	kuli	کوسه ماهی
dum	انتهای کشتی	pow	سفره ماهی
satha / xan	سطح کشتی	gār.got	ماهی بادکنکی
bon.xan	انبار کشتی	seng.ow	خرچنگ
dayra	قطب نما		نوعی ماهی کوچک با رفتار
sokon	سُکان	gel.xār.ok	سمندر
dul	ستون مقر بادبان		انواع نرم تنان که دارای پوسته هستند (در
keven	اتاق سُکاندار	gor	حالت زنده)
nā.xodā	فرمانده کشتی		گوش ماهی (پوسته صدفی انواع
jāšu	ملوان	koč	نرم تنان مرده)
tan.xā	مال التجاره	koj	پولک ماهی

۳ - خانه روستائی

āftāba ^(۲)	آفتابه پلاستیکی جدید	parv.iš.i	حصار مدور از برگ خرما
bor.eng	لیوان سفالی	serg	سایبان چهارپایه از اجزاء نخل
gelās	لیوان شیشه‌ای		سایبان چهارپایه (از اجزاء نخل) که
manjal	دیگ فلزی	lahar	اطرافش بسته باشد
estoma	کفگیر فلزی		کلبه خیمه مانند (از اجزاء نخل) که
sop	سینی از برگ خرما	karg.in	اطرافش بسته باشد
	طناب ضخیم بقطر سه تا چهار سانتیمتر از		کلبه خیمه مانند (از اجزاء نخل) که
ris	لیف خرما	kap.ar	اطرافش باز باشد
	ریسمان بقطر نیم سانتیمتر از برگ	kot.uk	کلبه حصیری بشکل نیمکره
čilak	خرما		تختگاهی کم ارتفاع برای استراحت
majma	سینی فلزی	gofār.a	شبان
			وسیله‌ای مانند گهواره که بمنظور نگهداری
		sik.a	مواد غذایی بر سقف می‌آویزند
		jahl.a	نوعی کوزه کروی شکل بزرگ
		gad.uk	کوزه سفالی معمولی
		gerāš.i	خمره بزرگ
		non.don	خمره متوسط
		kav.ār	خمره کوچک برای مصرف آب
		kar.bah ^(۱)	آفتابه (که سابقاً سفالی بوده)

۱ - (کره) بمعنی (کار خوب) کنایه از طهارت گرفتن است .

۲ - (آفتابه) در فارسی یک واژه غلط و تحریف شده است . این واژه در اصل (آبتابه) بوده که ظرفی فلزی و مانند کتری بمنظور گرم کردن آب از آن استفاده میشده ؛ بعدها نوع استفاده از آن تغییر کرده و نام آن نیز تحریف شده است .

goffa	تشت از برگ خرما	tul.ak	زنبل از برگ خرما
gow.zen	بادبزنی از برگ خرما	kat.el	خورجین بزرگ از برگ خرما

۴ - درخت نخل

mahr	ها وقتی بهم بافته	moq / [mog]	درخت نخل
mahr.eng.i	شوند	piš	برگ کامل نخل
kont.a	کنده درخت (هر درختی)		بارور کردن نخل مادینه بطور دستی بوسیله
ceq	جوانه درخت (هر درختی)	eivār dāden	انسان
dowl	شاخه درخت (هر درختی)	kon.eq	جوانه خوشه نخل
pārr	ریشه درخت (هر درختی)	pang	مقر خوشه نخل
tāq	برگ معمولی هر نوع درخت	huš / xuš	خود خوشه نخل
taq	برگچه نخل	xamal	خرمای سبز و نارس
	برگ قابل مصرف مانند سدر و	dum.pāz.g	خرمای نیمه رسیده
gowarg	حنا		برگهای کامل نخل که به یکدیگر بافته
	تنه نخل را اگر بدون شکاف طولی بکار	sevend	شود
pāya	ببرند		حصیری که از برگچه‌های نخل بافته
	تنه نخل را اگر از درازا به دو نیمه	tak / [kap.ās]	شود
pā.kar.eq	کنند	tow.tuk	دمبرگ اصلی نخل
	تنه نخل را اگر از درازا به چهار قسمت	lot	چوب برگ نخل (اگر تر و تازه باشد)
tāfāl	کنند	mahr	چوب برگ نخل (اگر خشک باشد)

طنابی که یک سر آنرا به گلوگاه نخل
می‌بندند و سر دیگر آنرا افراد (pā.moqī)
بدست میگیرند و (moq.bor) خوشه‌های
بریده شده خرما را روی آن طناب قرار
میدهد و آن خوشه (روی آن طناب) سُر
میخورد و سلامت به پای درخت
میرسد huš.ger
محل جمعآوری خرما mošt.ā
شیره خرما šira
مخلوط خرما و شیره xormā.šira
آفت درخت نخل که کرم سفید رنگ
و درشت است و معمولاً در گلوگاه تنه
درخت زندگی میکند tāll

میوه تازه رسیده نخل ratab
میوه کاملاً رسیده نخل xormā
میوه خشکیده و غیر مأکول نخل sal.eng
پولک دُمگاه خرما koj
هسته همه میوه‌ها estak
قسمت خوراکی مغز گلوگاه نخل kurr
الیاف محافظ جدار خارجی تنه نخل sis
طناب مدوری که بوسیله آن از نخل بالا
میروند parv.end
وسیله بریدن شاخه‌ها dās
کسی که خرما را از نخل
می‌چیند moq.bor
کسی که خرما را از پای درخت آن جمع
می‌کند pā.moq.i



۵ - نام ماههای سال

هیچکس بیاد ندارد که جز اسامی ماههای تُرکی مثل (حَمَل و ثور و جوزا) و یا ماههای عربی مانند (رجب و شعبان و رمضان) اسامی دیگری برای ماههای سال در ناحیهٔ هرمزگان (و سایر نواحی ایران) رایج بوده باشد. تنها نامی که از ماههای ایرانی در این منطقه بجا مانده و بکار می‌رود (شهری‌ماه) (= شهریور ماه) است و اثری از کاربرد نام ماههای دیگر نبوده تا اینکه از سال ۱۳۰۴ خورشیدی که نامهای ایرانی فعلی یعنی (فروردین و اردیبهشت و خرداد ...) بوسیلهٔ مجلس شورای ملی تصویب و در کل کشور رایج شد، در هرمزگان نیز این اسامی بکار رفت. اما از قرن‌ها پیش تا کنون، گونه‌ای از نامهای ماههای ایرانی در منطقهٔ بشگرد رایج بوده که خویشی نزدیکی با اسامی ماههای فارسی باستان دارد.

تقسیم بندی سال در تقویم بشگردی، همان ۱۲ ماه است با این تفاوت که سال دارای دو نوروز است یعنی اینکه یک سال به دو بخش ششماهه تقسیم می‌شود بطوریکه یک نوروز در پایان زمستان بنام (نوروز بهارگه) و یک نوروز در پایان تابستان بنام (نوروز مهرگان) وجود دارد:

نوروز بهارگه		نوروز مهرگان	
فروردین	bahār.gah	مهر	mehregon
اردیبهشت	geheš.māh	آبان	ow.māh
خرداد	xiyār.māh	آذر	āder.māh
تیر	tir.māh	دی	day.māh
مرداد	mordār.māh	بهمن	gowahmu
شهریور	šāhir	اسفند	abāsek

کتابهایی که در این زمینه، اختصاصاً بررسی شده‌اند:

- ۱) فرهنگ واژه‌های اوستا..... آقای احسان بهرامی
- ۲) واژه‌نامه بند هشن..... آقای مهرداد بهار
- ۳) واژه‌نامه مینوی خرد..... آقای احمد تفضلی
- ۴) فرهنگ پهلوی..... آقای بهرام فره‌وشی
- ۵) متون پهلوی..... آقای سعید عریان
- ۶) تاریخ زبان فارسی (جلد اول و دوم)..... آقای دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۷) تاریخ فرهنگ ایران..... آقای دکتر سید ابوالقاسم هاشمی
- ۸) تاریخ ده‌هزارساله ایران..... آقای عبدالعظیم رضائی
- ۹) تاریخ لارستان..... آقای سید علاءالدین موزخ لاری
- ۱۰) لار؛ شهری به رنگ خاک..... آقای دکتر محمد باقر وثوقی لاری
- ۱۱) لارستان کهن و فرهنگ لارستانی..... آقای دکتر احمد اقتداری لاری
- ۱۲) گویش افتری سمنانی..... خانم دکتر همادخت همایون
- ۱۳) دگرگونی آوایی واژگان..... دکتر جواد برومند
- ۱۴) احسن‌التقاسیم فی معرفت‌الاقالیم..... مقدسی
- ۱۵) المسالک و الممالک..... اسطخری
- ۱۶) مُعْجَمُ الْبُلْدَان..... یاقوت حموی
- ۱۷) مثنوی معنوی..... مولانا جلال‌الدین رومی
- ۱۸) بندرعباس و خلیج فارس..... آقای سدیدالسلطنه کبابی
- ۱۹) زبان و ادبیات پهلوی..... تاوادیا؛ ج - ترجمه نجم‌آبادی
- ۲۰) دستور زبان فارسی میانه..... راستاگویوآ - ترجمه آقای دکتر ولی‌الله شادان



شماره ۱۳۸۹/۱/۱۳
تاریخ ۱۳۸۹/۱/۱۳
پیوست

بسم الله الرحمن الرحيم



جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

[مجوز قبل از چاپ]

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان هرمزگان

سلام علیکم

با احترام ، در پاسخ به نامه شماره ۱۷/۷۹۲۷ مورخ ۷۵/۷/۲۳ چاپ و انتشار

کتاب ارسالی با مشخصات زیر از نظر اداره ویژه کتاب بلامانع است .

نام کتاب : از گامرون تا تهران

مؤلف : سید عامر هاشمی

مترجم :

ناشر :

تیراژ :

نوبت چاپ :

تعداد صفحه :

قابل ذکر است طرح یا تصویر رو و پشت جلد قبل از چاپ ارائه شود همچنین پس از

چاپ تعداد نسخ لازم جهت اعلام وصول ارسال گردد .

کتاب مسکلی
دارد امیر فزعی
حسب اطلاع رد نمیدارد
در اداره



اداره کل فرهنگ اسلامی هرمزگان
ورود دفتر ناشر کتاب
شماره ۱۳۸۹/۱/۱۳
تاریخ ۷۵/۷/۲۳

FAX NO. 0098218863699

97-MED 13:32